فتاوای

منبع العلوم کوه‌ونّ

(جلد دهم)

تألیف:

مفتی بزرگ، فقیه عصر، قطب الارشاد

حضرت علامّه مولانا «محمّد عمر» سربازی رحمه‌الله

ملازهی، محمد عمر، ۱۳۱۴،
فتاوای منبع‌العلوم کوه‌ونّ / اثر مولانا محمّدعُمر (ملازهی) سربازی. تهران: ۱۳۹۲-
Isbn:765-7865-9
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.
کتابنامه به صورت زیرنویس.
۱. فقه حنفی---رساله‌ی علمیه. ۲. فقه اهل‌سنت ---رساله‌ی علمیه. الف عنوان.
۲ف ۷م/ ۶/ ۱۷۲ bp ۳۳۲/۳۷۲
کتاخانه ملی ایران ۳۳۲ ۵۵۶- ۸۲م

نام کتاب: فتاوای منبع‌العلوم کوه‌ون (جلد دهم)
مؤلف: حضرت علّامه محمّدعُمر سربازی (ملازهی) (رَحِمَهُ‌اللهُ‌تعالی)
ناشر: مدرسه‌ی دینی منبع‌العلوم کوه‌ون
تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه
نوبت چاپ: پاییز ۱۳۹۳/ ۱۴۳۵ هـ. ق
حروفچینی: خداآباد

شابک: ۶۵۸-۷۶۵۶۳۵ -۸-۹۷-۹۸-۵ :inbn

قیمت: ....

مرکز پخش: ۱. سرباز – کوه‌ون، مدرسه‌ی دینی منبع‌العلوم کوه‌ون – خداآباد
۲. سرباز –انزاء ، کتابفروشی حافظ

كِتَابُ الدَّعْوىٰ

سقوط و عدم سقوط حق دعویٰ به‌دلیل حضور در مجلس قاضی و سکوت اختیار نمودن/ بعضی از وارثان دعوای إرث می‌کنند و بعضی دیگر انکار می‌کنند

الإستفتاء [۱]**:** شخصی مُرد و دو هوشاب (زمین کشاورزی دیمی) ترکه ترک داد و چند نفر از وارثان او که زرنگ‌تر بودند، آن‌را تصرّف کردند بعداً وُرثاء دیگر دعوای ارث از جعفر کردند و متصرّفان انکار ارث کرده که ما از دیگران به کننده‌کاری تصرّف کرده ایم بعداً صلح شد فیمابین شان به نصف نصف بعداً به همان نصف مصالح‌عنه که ورثاء گرفته بودند، فیمابین اولاد آن‌ها تنازع افتاد مثلاً بعضی اولاد این‌ها از دادن حصه‌ی اولاد بعضی ورثاء اباء نمودند. دوباره ایشان پیش قاضی به قضاء رفتند و در همین ضمن چند نفر دیگر از اولاد همین ورثاء یک‌نفر را از شُرکاء خود برای خصومت وکالت دادند و فیصله انجام گرفت. بعداً همین اولاد که مؤکلین‌اند، دعوای حصه‌ی خود از ارث از همان وکیل می‌کنند که ترا رسیده است و ما هم شریکیم ما را هم بدهید. قاضی می‌گوید که شما را میراث از ارث کلّی نمی‌رسد؛ زیراکه شما در مجلس شرع خاموش بوده دعویٰ نکرده‌اید و سکوت در این محل دعوای شما را لامسموع می‌کند، آیا این قول قاضی صحیح است یا نه؟

الجواب باسم ملهم الصواب: این قول صحیح نیست؛ زیرا عدم سماع دعویٰ یا به تناقض دعویٰ می‌شود یا به سکوت معتبر در موضع إفصاح و درصورت مذکور از این دو امر یکی هم نیست. لذا دعوای اولاد شُرکای مؤکّلین در حصه‌ی میراث مسموع و صحیح است و از نوشته‌ی خود شما نیز مصرّح است که اینان خاموش نبوده‌اند بلکه جهت دعویٰ وکیل گرفته‌اند و این، دلیل طلب صریح است نه دلیل سکوت و ثانیاً خود قضای قاضی به ثبوت إرث یکی از وارثان، مستلزم ثبوت إرث

همه‌ی وارثانست؛ حتی اگر اولاً وارث ابراء کرد ولی نه ابراء عام، بازهم بعداً [اگر دعوٰی کند] دعوای او مسموع است. صرفاً حضور در مجلس قضاء، مسقط دعوای شان نیست و اگر مسقط باشد، بازهم مجلس قضای قاضی حکمی یا قاضیی‌که دستور منع سلطانی به‌عدم سماع دعوٰی دارد، باشد وآن هم به مدتی مقید است و نیز عدم اقرار مدعی موجود باشد پس، آن وقت دعوای لامسموع می‌شود و الا عدم سماع دعوای او هیچ معنیٰ ندارد.

قال فی الفتاوی الهندية:

«متی ثبت عند الحاكم تعارض القولين المتضادين المتناقضين من المدعی فی الدعوٰی يمنع إستماع الدعوٰی».[۱]

وفی تنقيح الفتاوی الحامدية:

«أقول والحاصل من هذه النقول أن الدعوٰی بعد مضی ثلاثين سنة او بعد ثلاثة وثلاثين لاتسمع اذا كان الترك بلاعذر من الأعذار المارّة...، واذا كان المدعی ناظراً او مطلقاً علی تصرف المدعیٰعليه الی أن مات المدعیٰعليه لاتسمع الدعوٰی علی ورثته كمامرّ من الخلاصة وكذا لومات المدعی لاتسمع دعوٰی ورثته كمامرّ عن الولوالجية...».[۲]

وفی الفتاوی الخيرية:

«صالح بعض الورثة وأشهد علی نفسه وأبرأ إبرأ عاماً ثم مات والآن اولاده يدعون...، لاتسمع دعواهم والحال هذه».[۳]

۱- الهندية: ۳۲۱/۳.

۲- العقودالدرية تنقيح الفتاوی الحامدية: ۲/ ۴.

۳- الفتاوی الخيرية: ۹۰/۲.

وفیه: «سئل فی إمرئة أشهدت فی حال مرض زوجها أنه لیس لزوجها خیل ولاغنم ولابقر ولاجاموس ومات فتبیّن بعدموته أن له أشیاء من هذه الأنواع...، فأجاب جمیع مایظهر للمیت یحسب فیه حقها الذی فرضه الله تعالی لها ولایمنعها مجرد هذا الکلام من دعوی إرثها فیه...».[1]

وفی الکاملیة للطرابلسی:

«قال فی جامع الفصولین: احد الورثة یصلح خصماً عن المورث فیماله وعلیه ویظهر ذلک فی حق الکل وإنما یثبت لو إدعاه وقضی به اما لو إدعی حصته فقط وقضی بها فلایثبت حق الباقین».[2]

از این همه عبارات، صورت بالا و مرقومه‌ی ما واضح گشتند و معلوم شد که صرفاً این خموشی و سکوت در وقت فیصله با وجود گرفتن وکالت برای دعویٰ قبل از این، دلیل بر عدم سماع دعوای بعدی نمی‌شود. این وکالت گرفتن شان و قضای قاضی به آن، مزید اثبات حقوق و دعوای آن‌ها می‌کند.

هذا ماعندی والله اعلم بالصواب ـ محمّدعُمر غُفرله

۲۰ رمضان– ۱۳۸۴ هـ. ق .

تأجیل و مهلت سه روز جهت إحضار بیّنه برای مدعی یا مدعیٰعلیه

الإستفتاء [۲]**:** مدعی اگر بگوید که گواه دارم ولی حاضر نیستند لذا توقف کنید تا گواه خود بیارم و قاضی می‌گوید اگر تا سه روز آوردید خیر وگر نه شما را حقی نیست و بر مدعی‌علیه حلف هم نیست، آیا این قول قاضی ثبوتی دارد؟

۱- مرجع سابق: ۲/ ۴۷.

۲- الفتاوی الکاملیة: ص ۱۱۲.

الجواب باسم ملهم الصواب: دراین صورت تعیین سه روز برای إحضار گواه در حق مدعی، از هیچ کتاب فقهی معلوم نمی‌گردد؛ گرچه در حق مدعیٰ‌علیه در بعض صورت‌ها به أخذ کفیل در وقت دعوای مدعی به وجود بیّنه و عدم حضور آنان، تا سه روز تأجیل دیده می‌شود. کذا فی فتح القدیر والعنایة.[1]

اما در حق مدعی در جزئیات فقه در جاهای متعدد می‌نویسند که «بیّنه، حجّة متعدّیه است». گرچه بعد از قضاء قاضی به نکول مدعیٰ‌علیه و حلف او، مدعی بیّنه حاضر کند، ولی بازهم قضاء اول و حلف اول منقضی می‌شود. هر وقت که مدعی بیّنه حاضر کند، همین حکم است ولی لاعلی التعیین. تعیین سه روز در این باب، هیچ وجهی ندارد و اگر بالفرض بیّنه نباشد، از یمین چاره‌ای نیست.

قال فی التنویر وشرحه الدرّ:

«قال لی بیّنة وطلب یمینه فحلفه القاضی ثم برهن علی دعواه بعدالیمین قُبل ذلک البرهان منه عندالإمام...».[2]

والله اعلم وعلمه اتم ـ محمّدعُمر غُفرله

۱۷ربیع الآخر – ۱۳۸۶هـ. ق.

مال شخصی در دست یک‌فرد غیرمسلمان بود وآن شخص دعویٰ نکرده و هم اکنون دعویٰ می‌کند، آیا اعتبار دارد؟ وآیا ید و تصرّف غیرمسلمان قابل اعتبار است؟

الإستفتاء [۳]: آیا کافر وارث مسلمان می‌شود یانه؟ و اگر شمس‌خاتون مسلمه مُرد و سه دختر کافر و یک برادر عینی مسلمان به اسم خان‌محمد دارد و دیگر وارثی

۱– فتح القدیر مع العنایة (تکملة فتح القدیر): ۶/ ۱۷۳، آخر باب الیمین.

۲– ردالمحتار: ۴/ ۴۷۵، کتاب الدعویٰ، قبل باب التحالف.

نیست و همین مال و میراث او تا سی سال به دست همین دختران بود و خان‌محمد دعویٰ نکرده و فعلاً چون دعویٰ می‌کند قاضی می‌گوید چون شما در ظرف سی سال دعویٰ نکرده‌اید، دعوای شما ساقط است. این قضاء صحیح است یانه؟

الجواب باسم ملهم الصواب: در این مورد اجماع است که کافر، وارث مسلمان نیست و هم‌چنین عکس آن. پس در مسأله‌ی مذکوره تصرّف این دختران کافر در مدت مذکور، ید مُثبت و قابل اعتبار نیست لذا دعوای خان‌محمد بدون اشکال مسموع است و تمام مال شمس‌خاتون حق اوست.

حرمان کافر از مسلمان و عکس آن، در جمیع کتب فقه مثل سراجی و شامیه و هندیه و بحر و... مذکور و مسلّم است.

قال فی الرحیق‌المختوم من مجموعة رسائل إبن‌عابدین:

«فلایرث الکافر من المسلم اجماعاً وکذا عکسه...».[۱]

والله اعلم وعلمه اتم ـ محمّدعُمر غُفرله

۱۷ربیع الآخر- ۱۳۸۶هـ. ق.

سقوط حق دعویٰ به دلیل ترک دعویٰ و سکوت و مرور زمان و جهالت مدعی‌بِه

الإستفتاء [۴]**:** زید، عَمرو، بکر، زینب، هند و حلیمه همه فرزندان محموداند و محمود مُرد و یک زمین محدوده از مال محمود بدست فرزندان او افتاد به‌طریق إرث ولی زید با برادران و خواهران خود این زمین را تقسیم نکردند پس زید با برادران و خواهران نیز مُرد و این زمین بدست خالد فرزند زید و نواب فرزند هند و جلال فرزند عَمرو و حارس فرزند زینب و شاکر فرزند حلیمه وکمال فرزند بکر

۱- الرحیق المختوم شرح القلائد المنظوم، رساله‌ی ۲۸ از رسائل ابن‌عابدین: ۲/ ۲۰۱.

افتاد. شاکر و کمال گفتند حصه‌ی ما را از این زمین به‌طور تقسیم به ما بدهید. خالد و نواب و... زمین را شش حصه کردند یک حصه را به شاکر دادند و یک حصه را به‌کمال پس باقی ماند چهار حصه درمیان خالد و نواب و جلال و حارس به‌غیر تقسیم تا این‌که خالد با رُفقای خود مُردند و زمین مذکور بدست فرزند خالد که محمّد است و فرزند نواب که مشکور است و فرزند جلال که حامد است و فرزند حارس که نائب است افتاد پس محمّد با شریکان خود این را نصف کردند یک نصف، محمّد و مشکور بُرد و نصف دیگر نائب و حامد. حامد که فرزند جلال است گفت من توئی نائب را برابر این حصه از این نصف نمی‌دهم بلکه دو حصه مال من است و یک حصه مال تو آیا حامد می‌تواند که نائب را یک حصه از زمین بدهد یا نه؟

الجواب باسم ملهم الصواب: دراین صورت حامد نمی‌تواند نائب را حصه‌ی زنانه بدهد؛ به دو وجه: یکی این‌که چون محمود مُرد و فرزندان او اگرچه تقسیم عین مِلک للذکر مثل حظ الأنثیین نکردند، ولی چون ثمره‌ی مِلک را تمام عمر علی‌السویه تقسیم کرده و هیچ احدی به دیگری تعرّض نکرده است و نیز در نواسه‌های محمود که خالد است با شُرکای خود تقسیم جاری شد، این هم یک قسم تقسیم است که نوشته‌اید. پس هریک بدان تقسیم راضی شدند تا این‌که مُردند و هیچ احدی به دیگری تعرّض نکرد، این دلالتاً و عرفاً رضایت می‌باشد و با وجود متصرّف بودن طرف دیگر به‌طور مالکانه و تعرّض نکردن طرف دیگر به‌غیر عذر، دلالت بر رضایت او دارد و غالباً ۳۰ الی ۳۵ سال همین مال در دست این‌ها همین‌طور مانده و کسی ادعا نکرده است پس، وارث‌شان قضاءاً نمی‌تواند دعوٰی کند.

قال فی المجلة: «اذا ترک احد الدعوٰی بلاعذر و وجد مرور الزمان علی‌ماذکر آنفا فکما لاتسمع تلک الدعوٰی فی حیاته کذلک لاتسمع من ورثته بعد مماته ایضاً».(۱)

وجه دوم این‌که همین مال که حالا در دست حامد و نائب است، اگر تقسیم قبلی و رضای عُرفی اعتبار کرده نشود، مخلوط است با حقوق مختلفه از زمان مُردن محمود تا این زمان درجمیع وارثان نامبردگان خلفاً بعد خلف؛ زیرا همین مال یکبار تقسیم هم شده ولی رعایتِ للذّکر مثل حظّ الأنثیین نشده است و حقوق طرفین مخلوط مانده است پس، حامد از کجا می‌تواند که حقوق خود را از اول تا این دم تعیین کند و دعوٰی بر مجهول و باطل است؛ مگر آن‌که تعیین کردن را بتواند، در این صورت دعوای او ممکن است.

قال فی المجلة: «یشترط أن یکون المدعی‌به معلوماً ولاتصح الدعوٰی اذا کان مجهولاً».(۲)

والله اعلم وعلمه اتم ـ محمّدعُمر غُفرله
۸ جمادی‌الأول- ۱۳۸۷هـ. ق .

تصرّف در مال غیر و مدعی شدن به إذن از طرف مالک

الإستفتاء [۵]: بکر مریم را به‌عقد نکاح خود درآورد و مقداری جنس امثال آرد و چند گوسفند قبل از زفاف به‌عنوان مصرف خود پیش مریم فرستاد و اولیای مریم بدون اجازه‌ی بکر اشیای فوق را به‌رسم بلوچی خود قبل از زفاف صرف نمودند و پس از چند سال بکر، مریم را طلاق داد و مهریه‌ی مریم را هم پرداخت نمود ولی

۱- المجلة ، ص۲۹۴ ، المادة ۱۶۶۹.

۲- المجلة، ص۲۸۱ ، المادة ۱۶۱۹.

اشیاء فوق را از مریم و اولیای او طلبگار و مدعی است آیا به‌بکر اشیای فوق می‌رسد یا نه؟

الجواب باسم ملهم الصواب: اگر اولیای مریم اقرار می‌کنند که ما این اشیاء را بدون اذن مالک (بکر) صرف کرده‌ایم، برآنان ضمان مثل همان آرد لازم می‌آید؛ زیرا آرد، مثلی است و اگر آرد به‌خرید پیدا نمی‌گردد، قیمت آن‌را مطابق قیمت روزی‌که آرد ازآن ملک و منطقه منقطع گردیده است، بپردازد وهو قول محمد رحمه‌الله وعليه الفتوى و قیمت گوسفند را مطابق همان روز که تحویل گرفته‌اند به کشتن، ادا کند وهو قول الامام رحمه‌الله.[۱]

و اگر آنان اقرار نمی‌کنند بلکه مدعی‌اند که بکر به ما اجازه داده است پس، بر ایشان بیّنه لازم است اگر بیّنه آوردند، به مالک (بکر) چیزی نمی‌رسد و اگر بیّنه نداشتند، بر مالک سوگند می‌آید.

«وفی القنية تصرّف فی ملک غيره ثم إدعى أنه كان بإذنه فالقول للمالک».[۲]

البته اگر بکر از همین آرد وگوشت گوسفند خورده است، دراین صورت این دلیل رضایت او می‌باشد و دعوای او به همراه علم (دانستن) ساقط است.

والله اعلم وعلمه اتم ـ محمّدعُمر غُفرله

۵ رجب- ۱۳۹۴هـ. ق.

۱- ردالمحتار: ۵/ ۱۲۹.

۲- ردالمحتار: ۵/ ۱۲۸.

صلح نمودن وکیل زن مطلّقه درحضوری او به عفو و إسقاط مهر و بعد، منکر شدن

الإستفتاء [٦]**:** وکیل مریم وقت طلاق با بکر صلح و وعده نمود که سوم حصه‌ی مهریه‌ی مریم را به تو بکر معاف می‌کنم، مریم هم رضایت داد و بین یکدیگر قبول و ایجاب نمودند ولی به‌حضوری یک‌نفر گواه. پس از چند مدت وکیل مریم اظهار دارد که من وکیل معاف کردن نیستم بلکه کلّ مهریه را می‌خواهم و بکر هم از دادن سوم حصه‌ی مذکور خودداری نموده آیا این سوم حصه که به قرارداد وکیل مریم متعین شده به بکر می‌رسد یانه؟

الجواب باسم ملهم الصواب: دراین‌صورت بکر مدعی صلح و عفو و إسقاط سوم حصه‌ی مهر است، لذا بر او بیّنه‌ی شرعی که عبارتست از دو نفر گواه عادل، لازم است. اگر بیّنه ندارد، بر وکیل سوگند می‌آید. اگر سوگند خورد، بر بکر ادای کلّ مهر لازم است و حقوق صلح عن اقرار، به وکیل راجع است. کذا فی الدرّ.[1]

البته اگر مریم خود در مجلس صلح حاضر بوده و رضایت داده است و حالا منکر به رضایت است پس، درصورت عدم وجود بیّنه [برای مدعی، بکر] بر او سوگند لازم می‌آید.

والله اعلم وعلمه اتم ـ محمّدعُمر غُفرله

۵ رجب- ۱۳۹۴هـ. ق .

۱- ردالمحتار: ۴۲۶/۴.

اختلاف همسر و شوهر در اشیای خانگی

الإستفتاء [۷] اشیای خانگی که سوا از مهراند امثال رختخواب وظروف وغیره که در خانه‌ی بکر و مریم موجوداند، مال بکراند یا مال مریم؟ و در اصل مال بکراند ولی اکنون به بکر می‌رسند یا به مریم؟

الجواب باسم ملهم الصواب: دراین صورت اگر اختلاف کردند و هریکی از شوهر و زن بگوید که مال من است پس، در هرچه که صلاحیت و تعلق به مردان دارد مثل دستار و قباء وکلاه و چادر و اسلحه وکتاب‌ها اگر زن گواه آورد، مال اوست و اگر نیاورد بر شوهر سوگند می‌آید و در هرچه که صلاحیت به زنان دارد مثل لباس زنانه و زیورآلات و... اگر مرد شاهد نیاورد، بر زن سوگند می‌آید و در هرچه که صلاحیت به هردو دارد مثل فراش و رختخواب و جنس و ظروف و منزل و چاروا[۱] و نقود پس اگر زن گواه نیاورد، مال مرد است به‌همراه سوگند. کذا فی الهدایة.[۲]

والله اعلم وعلمه اتم ـ محمّدعُمر غُفرله

۵ رجب- ۱۳۹۴هـ. ق.

دادن إذن به تصرّف در مال خود و بعد، منکر شدن

الإستفتاء [۸]: اگر زن به شوهر گفت که برای من قربانی ذبح کن و از مهریه‌ی من قصر گردان. شوهر به همین خیال تا چند سال قربانی کرد تا این‌که زن را طلاق داد و چیزی معین از مهریه‌ی زن برنداشت آن وقت حساب قربانی مذکور را از

۱- چهارپا، حیوان بارکش.

۲- الهدایة: ۳/ ۲۱۵، باب التحالف.

مهریه‌ی زن قصر کرد ولی زن منکر است که نگفته‌ام و به او نمی‌دهم آیا بر شوهر چیزی می‌رسد یا نه؟

الجواب باسم ملهم الصواب: در این صورت مرد مدعی اذن از همسرش است، لذا اگر گواه به اذن بیاورد، قول او معتبر است وگرنه بر زن سوگند لازم است اگر سوگند خورد، بر مرد قیمت گوسفند مطابق روز ذبح لازم می‌آید. [این در صورتی است که] اگر زن از گوشت آن قربانی نخورده است و اگر خورده است و معلوم هم بوده است که این قربانی را مرد از مال من خریده است، پس رضایت او ثابت و دعوایش ساقط است. هذا هو الظاهر من القواعد.

والله اعلم وعلمه اتم ـ محمّدعُمر غُفرله

۵ رجب- ۱۳۹۴هـ. ق.

حکم دعوٰی درصورت دیدن تصرّف مدعی‌علیه و دعوٰی نکردن درمدت۳۰ یا۴۰ سال

الإستفتاء [۹]: چه می‌فرمایند علمای دین متین در این مسأله که مثلاً دو برادر و خواهر بودند یکی بنام فاطمه و دیگری بنام زید. فاطمه درحیات پدر ومادر خود وفات شد پس پسر فاطمه حصه‌ی میراث خود را فروخت قبل از تقسیم میراث و زید دعوٰی نکرد و هیچ‌گونه منعی نکرد و همین حصه که حصه‌ی پسر فاطمه است، تا سه پشت فروخت کرده شد و تقریباً۳۰ تا۴۰ سال گذشت بعداً پسر زید مثلاً دعوٰی کند که من این حصه را نمی‌دهم و می‌گوید پسر فاطمه حصه‌ی خود را فروخت نکرده، آیا دعوای این شخص قابل قبول است یانه؟

الجواب باسم ملهم الصواب: چون خود زید فرزندان فاطمه را حصه داده و ایشان متصرّف شده و به‌فروش رسانده‌اند و زید دعوٰی نکرده و پسر زید هم در

حیات پدر دیده بود که داده است و چیزی نگفته و مدت سی و چهل سال گذشته است، دعوای پسر زید مسموع نیست و قبول نمی‌شود.

قال فی المجلة: «اذا ترک المورث الدعوٰی مدة وترکها الوارث ایضاً مدة وبلغ مجموع المدتین حد مرور الزمان فلاتسمع».[۱]

وفیها: «لاتسمع دعوٰی الدین والودیعة والملک والعقار والمیراث والعقارات الموقوفة التی لیست بعائد الی اصل الوقف... بعد أن ترکت خمس عشرة سنة».[۲]

حد مرور زمان، پانزده سال و غایتش سی سال است.

والله اعلم وعلمه اتم ـ محمّدعُمر غُفرله

سنه‌ی ۱۳۹۶هـ. ق .

مثل سؤال بالا

الإستفتاء [۱۰]: اگر کسی چیز کسی دیگر را فروخت و صاحب مال هم حاضر بود و در قبض هم شاهد شد و دعوٰی هم نکرد بعد از چند مدت ادعای مال خود می‌کند آیا دعوای او مسموع است یانه؟

الجواب باسم ملهم الصواب: اگر او شخص متصرّف را دیده است که تصرّف می‌کند و اصلاً دعوای ملکی نکرده است؛ همچنان‌که مرقوم است و وقت فروش وغیره هم حاضر بوده است، نزد قاضی دعوای بعدی او غیرمسموع است؛ گرچه عند

۱- المجلة، ص ۲۹۴، المادة ۱۶۷۰.

۲- مرجع سابق، ص ۲۹۱.

الله حق او ساقط نیست و آن شخص اگر از خدا می‌ترسد و می‌داند که این چیز مال و مِلك اوست، باید به‌وی بدهد و برگرداند.[۱]

والله اعلم وعلمه اتم ـ محمّدعُمر غُفرله

سنه‌ی ۱۳۹۸هـ. ق .

مسأله‌ی تنازع بالأیدی و مدعی و مدعیٰعلیه در آن / دعوٰی در عقار (زمین)

الإستفتاء [۱۱]**:** زید و عَمرو در عرصه‌ای (زمینی) که جانبین نخل کاشته‌اند، [دعوٰی می‌کنند]. زید چهار بُن [نخل] خود کاشته و دو بن قدیمی و اجدادی و یك انجیر اجدادی است که دو بُن نخل جانب جنوب زمین واقع‌اند و انجیر جانب شمال و همین زید قطعه‌ای زمین به‌کنار زمین متنازع‌فیه هم دارد و عَمرو نیز پنج بُن نخل در عرصه‌ی متنازع‌فیه دارد ولی جدید و خودکاشته اند. ازین دو کدام مدّعی و کدام مدعیٰعلیه است؟ بیان فرمایید. حَکَمی زید را مدّعی و عَمرو را مدعی‌علیه نمود و می‌خواهد فیصله را به بیّنه وحلف خاتمه دهد حالانکه هریکی از خصمَین دست آن دیگر را از ملك،خارج و دعوای استقلال می‌کند و دیگری می‌گوید که این مسأله از تنازع بالأیدی است که اگر دعوٰی بر نخل‌های جانبین است و تصدیق طرفین بر ذی‌الیدیت دیگر، پس به‌غیر بیّنه وحلف هریکی مدّعی و مدعیٰعلیه است که نخل، از منقولات است؛ کما فی المجلة:

«أیّ شخص کان وجد فی یده المنقول فهو ذوالید فلاحاجة الی إثباته بالبیّنة الخ و تصادق الطرفین کاف الخ».

۱-کذا فی ردالمحتار: ۵/ ۵۲۴.

و اگر دعوٰی بر زمین است، برای ثبوت یدیت بر جانبین گواه لازم آید. اگر داشتند، باز مسأله‌ی تنازع ثابت شود و اگر یکی داشت وآن دیگر عاجز شد پس عاجز، خارج شمار است و اگر هردو عاجز شدند پس حلف بر هردو لازم می‌آید. اگر برداشتند، بدست آن‌ها گذاشته شود تا حقیقت حال معلوم شود و اگر یکی برداشت و دیگر نه پس حالف ذوالید است و دیگر، خارج و گواه او ترجیح دارد.

كذا فی المجلة، مادة ۱۷۵۵ و ۱۷۵۶ و التفصيل مذكورة فی الباب، فأیّ الجواب أصوب و أقرب للشرع؟ يرحمكم الله.

الجواب باسم ملهم الصواب: در مسائل قضا تا وقتی‌که بیان بازجوئی طرفین نوشته نشود، جواب صحیح داده نمی‌شود و در این سؤال هم از بازجوئی آن‌ها اصلاً ذکری نیست لذا جواب هم به همین صورت نوشته می‌شود.

باید دانست که مسأله‌ی تنازع بالأیدی مسأله‌ای است خیلی وسیع‌القضا؛ به طوری‌که حتی در تکلمه‌ی فتاوای علامه شامی به‌حواله‌ی «تسهيل لجامع‌الفصولين» صورت‌های آن‌را ۷۶۷۰ صورت نوشته است لذا مسأله‌ی حَکَمین هردو به‌نظرم از تنازع بالأیدی هستند؛ زیرا بعد از ثبوت یدِ هردو، اگر زید بگوید من گواه دارم که همان دو اصله نخل قدیمی و انجیر، کاشته شده‌ی اجداد من‌اند و من به‌إرث، گواه دارم با وجود تصرّف هردو، زید مدّعی می‌گردد وعَمرو، مدعی‌علیه؛ چنان‌که در شرح مجله لإبن‌رستم به‌حواله‌ی هندیه، دلیل جزئی آن‌را نوشته است.[1]

۱- شرح المجلة، ص۱۱۱، تحت المادة ۱۷۵۵.

در دعوای عقار هم إثبات ید بالبیّنه درصورتی است که دعوای طرفین به‌ملک مطلق باشد نه به‌سبب و اگر به‌سبب باشد، تصادق طرفین درآن کافی می‌شود و احتیاج به بیّنه ندارد؛ کما فی شرح المجلة لإبن‌رستم تحت المادة ۱۷۵۴.[۱]

البته در دعوای عقار که دعوای ملک مطلق باشد، ید ظاهر به‌غیر بیّنه اعتبار ندارد؛ کمافی تکملة فتاوی الشامی.[۲]

آری! اگر طرفین دعوای ملک مطلق می‌کنند و عین، در دست هردو هست، اینجا چهار صورت وجود دارد:

۱) تاریخ اصلاً ندارند.

۲) یا هردو یک تاریخ بیان می‌کنند.

در این دو صورت میان هردو، قضاوت و فیصله کرده شود.

۳) تاریخ یکی اسبق است، در این صورت به‌قول صاحبین درمیان هردو قضاوت کرده شود و فتویٰ نیز بر همین است.

۴) اگر یکی تاریخ بیان کرد وآن دیگر نه، نزد امام درمیان هردو، قضاوت شود و بر همین است فتویٰ.

صورت‌های دعوای إرث و دعوای منقول هردو زیاداند؛ چنان‌که در شرح‌مجله و تکمله‌ی فتاوای شامی موجود است.

۱- مرجع سابق، ص۱۱۰۹.

۲- تکملة ردالمحتار شامی: ۲/ ۱۲.

حالا نمی‌دانم صورت دعوٰی چگونه بوده است؟! زیرا آن مذکور نیست که آیا دعوٰی به نخل‌ها بوده است یا به زمین یا به هردو. شما می‌توانید صورت مسئوله را از این نوشته‌ها [دریابید و] حل کنید؛ اگر شما را بیان معلوم است.

والله اعلم وعلمه اتم ـ محمّدعُمر غُفرله

۷ ربیع الآخر – ۱۴۰۱هـ. ق .

شخصی مال دیگری را با زور و دادن قَسَم از آنِ خود کرد آیا مال او می‌شود؟

الإستفتاء [۱۲]: مثلاً خالد زمینی را آباد کرد و زمین در مُلک (و منطقه‌ی) او بود و بکر آمد و گفت که من تو را نمی‌گذارم که این‌را آباد کنید. خالد گفت آبادش می‌کنم چراکه من اهل همین منطقه هستم و تو نه. بکر گفت من تو را نمی‌گذارم تا پنج یک ثمره را به من تحویل ندهی و او به اجبار قبول کرد و قَسَمش داد که تا ابد و نسل به‌نسل حصه‌ی من باقی بماند و قسم هم خورد و این پنج یک را به بکر داد. فرزندان خالد بعد از وفات پدرش گفتند ما این حصه را به شما نمی‌دهیم؛ چراکه پدر شما از دست پدر ما به‌طور غصب برده است. آیا این پنج یک به فرزندان بکر می‌رسد یانه؟ و قَسَم خالد به فرزندانش عاید شود یانه؟

الجواب باسم ملهم الصواب: این یک‌پنجم ثمره به فرزندان بکر نمی‌رسد و قَسَم خالد به‌کسی عاید نمی‌گردد. البته اگر پنجم حصه‌ی زمین را تقسیم کرده و به بکر داده است، در این صورت آن به فرزندان او می‌رسد.

والله اعلم وعلمه اتم ـ محمّدعُمر غُفرله

۱۲ربیع الاول– ۱۴۰۲هـ. ق .

آیا دعوای صاحب مال بر کسی است که مال اکنون در دست او و ذوالید است یا بر کسی‌که مال را از او برده است؟

الإستفتاء [۱۳]**:** زید و عَمرو شریک شدند به دزدیدن چهار تا گوسفند که مال خالد بودند و فروختند گوسفندان را با بکر. بعداً دزدی‌شان ظاهر شد و به‌ثبوت رسید پس آیا دعوای خالد بر بکر ثابت می‌شود یا بر زید و عَمرو؟ وآیا گوسفند، مثلی است یا قیمی؟ و اگر دعوای خالد با بکر است، آیا بر زید و عَمرو گوسفند لازم می‌گردد که به بکر بدهد یا قیمت؟

الجواب باسم ملهم الصواب: دعوای خالد با بکر تعلق دارد که ذوالید است. پس بعد از اثبات، اگر همان گوسفند موجود است، خالد آن‌را از بکر بگیرد و بکر قیمتی‌که برای خرید گوسفندان داده است، از زید و عَمرو بگیرد و اگر گوسفندان را هلاک کرده است، چون‌که گوسفند قیمی است، قیمت روز غصب را از او (بکر) بگیرد و او به دریافت آن قیمت به زید و عَمرو رجوع کند.

قال فی المجلة: «الخصم فی دعوی العین هو ذوالید فقط مثلاً إذا غصب احد فرس الآخر وباعه شخص آخر واراد صاحب الفرس إسترداده فلایدعیه الا علی الشخص الذی هو ذوالید واما اذا أراد ذوالید تضمینه قیمته فیدعی ذلک علی الغاصب».[۱]

وفیها: «یلزم رد المال المغصوب عیناً وتسلیمه الی صاحبه فی مکان الغصب إن کان موجوداً...، فإن کان من القیمیات یلزم الغاصب قیمته فی زمان الغصب...».[۲]

والله اعلم وعلمه اتم ـ محمّدعُمر غُفرله

۱۴ربیع الأول- ۱۴۰۲هـ. ق .

۱- المجلة، ص ۲۸۵.

۲- مرجع سابق، ص ۱۴۸و ۱۴۹.

سقوط دعوٰی پس از دیدن تصرّف غیر بر مِلک خود و گذشت مدت ۳۰ سال و...

الإستفتاء [۱۴]: زید و بکر مرافعه نمودند به موضوع زمینی‌که دارای چندتا بُن نخل است که مال زید و عَمرو و بکر است پس عَمرو حصه‌ی خود را به زید داد به‌عوض زمینی دیگر و به‌زید گفت که بکر کننده‌کار من است اگر زمین را کار می‌کند، رُبعش (یک‌چهارم) مال تو است به‌عوض همین زمین و اگر کار نمی‌کند، نصفش مال تو است. پس زید در همین زمین کار کرد یا به‌دیگری داد که به‌پول کارش کند. بعداً زید گفت که تو ای بکر پول بدهید که تو کننده هستید و اگرنه من سهمیه‌ی عَمرو را به تو نمی‌دهم یعنی نصف را می‌خواهم و اگر پول می‌دهید و بار دیگر کارش می‌کنید، من رُبع را می‌خواهم و بس که باقی کننده‌ای تو است. بکر می‌گوید من کننده نیستم من این‌جا با این زمین شریک هستم که پدرم از خالد به‌قیمت خرید کرده است و تقریباً این ۳۰ الی ۴۰ سال است که محصولات را در بین خود و او مالکانه و شریکانه تقسیم کردیم و عَمرو نگفته است تو کننده‌ی من هستید لذا من ترا پول نمی‌دهم و من کننده هم نیستم و ترا نصف زمین را هم نمی‌دهم فقط رُبعش ترا می‌دهم و بس چراکه عَمرو از رُبع بیشتر ندارد. این فیصله چگونه است؟ وآیا دعوای زید با عَمرو است یا با بکر؟ و مدّعی و مدعی‌علیه که است؟

الجواب باسم ملهم الصواب: این دعوای زید غیرمسموع است؛ زیرا اولاً این زمین در دست پدر بکر بوده است و عَمرو دعوای کنندگی بر او نکرده است و او مُرده است وحالا که إرث بکر شده است، هم۳۰ و۴۰ سال گذشته و او تصرّف مالکانه کرده است؛ درصورتی‌که عَمرو حاضر بوده و هیچ اظهاری نکرده است، حالا دعوایش اصلاً مسموع نیست و بر بکر سوای مزد حصه‌ی خود چیزی دیگر لازم نیست.

این مسأله در فتاوای شامی و تکمله‌ی آن و بحر و مبسوط وشرح مجله و هندیه وغیرها تصریح شده است که بعد از ۳۰ و ۴۰ سال به‌حکم فقهاء، دعوای مدّعی نزد قاضی مسموع و چیزی نیست؛ بخصوص وقتی‌که مدّعی حاضر بوده و تصرّفات مالکانه‌ی او (مدعی‌علیه) را دیده و هم سکوت کرده باشد.

و هم‌چنین دعوایش که بر پدر بوده، نیز بدون عذر شرعی نکرده است و مالی‌که اولاً در دست یک شخص بوده و مدّعی آن‌را دیده است و تا حین حیات او چیزی نگفته است، بعد از مُردن او علیه وارثانش دعوای مدّعی مسموع نیست؛ مگر در چند مسأله‌ی فرعی و جزئی.

این مسأله در جامع فصولین و... نیز موجود است. احقر فرصت نقل عبارات را ندارم لذا معذورم دانید.

والله اعلم وعلمه اتم ـ محمّدعُمر غُفرله

۲۴ صفر – ۱۴۰۳هـ. ق.

مدعی به إحیای زمین به نصفه‌کاری بر مدعی‌ٰعلیه دعوٰی می‌کند و مدعی‌ٰعلیه می‌گوید مدعی اجیر بوده است

الإستفتاء [۱۵]**:** چه می‌فرمایند علمای دین در مورد مسأله‌ی ذیل:

مدعی گل‌محمد فرزند مرحوم شیرمحمد از طرف خود اصالتاً وباقی ورثه‌ی مرحوم ملاجمعه وکالتاً و مدعی‌ٰعلیهما حاج شهداد فرزند دین‌محمد وکیل مادر زنش نازبی‌بی به‌شهادت حاج تاج‌محمد و رحمدل با شریکش اَمُلاّ که در أراضی شاه‌جوهان اختلاف دعوٰی داشتند، در محضر شرع انور حاضر گردیدند. مدّعی ملا گل‌محمد دعوٰی کرد که أراضی شاه‌جوهان جنوباً از نخل روغنی و شیب روباهیان و شمالاً تا دهنه‌ی قنات و شرقاً جُوی جدید و غرباً جُوی قدیم، این محدوده زمین

مواتی بوده که مورث ما ملّاجمعه با اَمُلاّ فرزند شهبیک توافق کرده و قرار گذاشته که ملاجمعه از رودخانه‌ی حیط به‌وسیله‌ی کانال کشیدن آب بیارد تا همین محدوده را آباد نماید، زمین مذبور بین اَمُلاّ و ملاجمعه نصفاً نصف باشد. بالآخره ملاجمعه با حفر جُوی جدید محدوده‌ی مذکوره را إحیاء وآباد نمود و بعد از او ما ورثه‌ی ملاجمعه روی همین زمین کار کردیم وکاشتکاری و درختکاری نمودیم حالا نصف زمین و درخت‌ها را می‌خواهیم.

حاج شهداد اظهار داشت که ملاجمعه مرحوم اجیر مورث ما اَمُلاّ بوده و با اُجره در سهم اَمُلاّ که یک‌چهارم آب بوده، کار کرده و بالآخره اَمُلاّ نصف آب خود را برای همین محدوده‌ی نامبرده تعیین نموده و نصف باقی را برای زمین‌های دیگر نگاه داشته و ملاجمعه محدوده‌ی مذکور را به‌کننده‌کاری آباد کرده که نصف زمین و نخیل و دو ثلث ثمره‌ی برنج وگندم و نصف خرما سهمیه‌ی ملاجمعه کننده‌کار بوده و بقیه مال اَمُلاّ که به همان قرارداد خود آماده‌ایم و اعتراض نداریم به‌شرطی که حسب سابق کار بکنند.

قضای قاضی:

مدّعی به‌کننده‌کاری خود و مرحوم جمعه اقرار می‌نماید لهذا به طبق قانون شرع انور این اجاره باطل است.

قال فی‌الهدایة، باب المساقات، ص۴۱۷ مجتبائی:

«ومن دفع ارضاً بیضاء الی رجل سنین معلومة یغرس فیها شجراً علی أن تکون الأرض والشجر بین رب الأرض والغارس نصفین لم‌یجز ذلک الخ».

و این‌جا اصلاً مدت، غیرمعلوم است؛ لإشتراط الشرکة فیما کان حاصلاً قبل الشرکة الخ». هکذا صفحه‌ی شامی.

در این صورت فساد است که هر نخلی‌که ایشان کاشته‌اند، قیمت همان نخل و درخت یوم غرس و مزد کارشان به اوشان می‌رسد.

گواه حاجی درّا، گواه مولوی عبدالله مچانی صاحب، گواه یارمحمد، گواه مولوی عبیدالله رودانی صاحب، گواه مولوی عطاءالله مچانی صاحب

قاضی: مولوی گل‌محمد صاحب و مولوی عبدالمجید صاحب

امضاء مولوی تاج‌محمد صاحب

حاضر جلسه: مولوی عبدالله پیشینی صاحب

جواب و قضاوت مولانا دادرحمن قصرقندی رحمه‌الله:

الجواب باسم ملهم الصواب: قال علیه‌الصلوة والسلام: «من أحیا أرض میتة فهی له».

وفی‌التنویر وشرحه: «اذا أحیا مسلم او ذمی أرضاً غیرمنتفع بها ولیست بمملوکة لمسلم ولاذمی الخ وهی بعیدة من القریة اذا صاح من بأقصی العامر وهو جهوری الصوت لایسمع بها صوته ملکها عند ابی‌یوسف وهو المختار کما فی‌المختار وغیره، وأعتبر محمّد عدم إرتفاق اهل القریة به وبه قالت الثلاثة، قلت وهذا ظاهر الروایة وبه یفتی کمافی زکواة الکبری ذکره القهستانی وکذا ذکره البرجندی عن المنصوریة عن قاضیخان أن الفتوی علی قول محمّد إن أذن له الإمام فی ذلک وقالا یملکها بلا إذنه الخ».

قال علامة الشامی تحت قوله (بأقصی‌العامر) ای من طرف الدَّوَر لا الأراضی العامرة». وایضاً قال علامة الموصوف:

«سئل السمرقندی فی رجل وکّل بإحیاء الموات هل هو للوکیل کمافی التوکیل فی الإحتطاب والإحتشاش ام للموکل کمافی سائر التصرّفات قال إن أذن الإمام للموکّل یقع له».

از عبارت شریعت نامه و از اظهارات طرفین مدّعی و مدعی‌علیه صراحتاً معلوم می‌شود که زمین متنازع‌فیه الموسوم به «شاه‌جوهان» ممات غیرمملوك بوده است که قبلاً دنّی (تپه) بوده است که ملاّجمعه به توافق اَمُلاّ آن‌را آباد کرده است و زمین ممات را اگر کسی آباد بکند به‌إذن امام، نزد امام اعظم رحمه‌الله شرط نیست محی مالك آن می‌شود و به‌قول صاحبین و ائمة الثلاثة محیی مالك آن می‌شود و اذن امام شرط نیست و از حدیث مذکور صراحتاً همین مفهوم می‌شود.

لذا بنده نمی‌تواند که اولادان ملاجمعه مذکور را ازآن ارض متنازع‌فیه و درخت و نخلان آن خارج بکنم و به‌دادن قیمت أغراس و درخت و اجرعمل آن اخراج نمایم که به‌قول مفتی‌به و ظاهرالروایة که قول امام محمد رحمه‌الله است، اگرچه ممات نزدیك عامر باشد هرکسی آن‌را إحیا کند، مالك می‌شود ولی نزد امام اعظم به‌إذن امام و نزد صاحبین بدون اذن امام و نیز از قول علامه سمرقندی معلوم می‌شود که اگر کسی دیگری را وکیل کرد به‌إحیای ارض موات موکّل را اگر امام اجازه داده است، پس او را می‌رسد و اگرنه نه و در صورت مذکوره ظاهر است که امام اَمُلاّ را اذن نداده است که حکم کرده بشود که اَمُلاّ ملاجمعه را وکیل کرده به‌إحیای ممات و اذن از طرف امام به اَمُلاّ داده شده پس مثل إحتطاب و إحتشاش است که به موکّل بدون اذن امام نمی‌رسد زیراکه مفهوم مخالف در روایات کتب فقهیه معتبر است عندنا و در نصوص معتبر نیست.

قال علامة الشامی:

«لأن المفهوم عندنا غیرمعتبر فی‌النصوص والمراد به المفهوم المخالف المسمّی الدلیل الخطاب وهو اقسام مفهوم الصفة والشرط والغایة والعدد واللقب الخ نعم المفهوم معتبر عندنا فی الروایات فی الکتب الخ».

و علامه سمرقندی فرموده است: «اذا أذن الإمام للمؤکل یقع له».

از مفهوم مخالفش معلوم شد که اگر امام موکّل را اجازه نداده است، به او نمی‌رسد و مسأله‌ی أرض بیضاء دیگری است که دافع أرض بیضاء مالک همان زمین است وآن زمین مملوک است نه ممات و غیرمملوک کما یفهم من عبارات الفقهاء.

قال فی النهایة فی تعلیل مسئلة أرض بیضاء:

«وجه الفساد أنه جعل نصف الأرض عوضاً عن جمیع الغراس ونصف الخارج عوضاً عن عمله فصار العامل مشتریاً نصف الأرض بالغراس المجهول فیفسد العقد».

به این تعلیل صاحب النهایة و صاحب المعراج و صاحب العنایة نیز استدلال فرموده‌اند و علامه شامی درآخر فرموده است: «وهذا یفید ترجیح الوجه الذی قدّمناه عن النهایة».

از این عبارات فوق‌الذکر معلوم شد که دافع أرض بیضاء مالک آن زمین بیضا است و نصف أرض را به‌عوض جمیع أغراس قرار داده است. لذا عامل مشتری نصف الارض بالغراس المجهول می‌شود و نیز از عبارتی‌که علامه شامی از قاضیخان نقل فرموده است، معلوم می‌شود که آن دافع أرض بیضاء مالک آن زمین است.

قال علامة الموصوف تحت عبارة التنویر:

«(وتکون الارض والشجر بینهما لاتصح): قیّد به إذ لوشرط أن یکون هذا الشجر بینهما فقط صح، قال فی الخانیة: دفع الیه أرضاً مدةً معلومةً علی أن یغرس فیها غراساً علی أن ماتحصل من الأغراس والثمار یکون بینهما جاز».

یعنی کسی زمین مملوک خود به‌کسی داد که نخل و درخت بکارد، اگر نصف زمین و درختان به عامل داد پس، فاسد است و اگر زمین خود را به‌این عنوان داد که درخت غرس بکند، فقط نصف درختان مال عامل و نصف آن مال صاحب زمین باشد و مدت معلوم است پس این معامله صحیح است و زمین ممات غیرمملوک مال کسی نیست بلکه مملوک خداوند جلیل است که کسی قبلاً آن‌را إحیاء نکرده است که اولین محیی آن ملاجمعه می‌باشد پس چگونه اولادان ملاجمعه را إخراج از أرض و درختان مذکوره می‌نمایند. لذا بهتر آن‌ست که بین خصمین به‌طور اصلاح مناصفتاً علمای کرام آن طرف اصلاح بفرمایند.

هذا ماظهر لفهمی القاصر والعلم عندالله تعالی والله اعلم باالصواب.

کتبه: العبدالضعیف الفقیر الراجی عفوربه القوی دادرحمن قصرقندی غفرالله له ولوالدیه

نوشته و تحقیق مولانا دادرحمن در این باب، اصوب و اقرب الی الحق است.

عبدالرحمن سربازی، چابهار – ۱۴۰۴/۵/۱۱/ هـ. ق .

جوابیهٔ دارالإفتاء منبع العلوم کوه‌ون

الجواب بسم ملهم الصواب و به أستعین: در مسأله‌ی مورد بحث «شاه‌جوهان» که محل اختلاف نظرهای علمای گرامی شده است، آن‌چه از بیانات طرفین و اظهار قُضات محترم، ما استفاده کرده‌ایم، این‌ست که این مبحث چهار رُخ و جنبه‌ی مختلف دارد و حکم هریکی ازآن در موارد قضاوت و فتوٰی جداگانه است. لذا از چهار جهت آن، آن‌چه به این احقر و فکر ناقصش ظاهر شده است تحت تحریر آورده می‌شود. علمای گرامی قانون «خذ ما صفا و دع ما کدر» را اختیار فرمایند. آن چهار جهت این‌ست:

۱. بعضی از زمین‌ها هستند که از اول آثار إحیاء اصلاً نداشته‌اند و إحیاء کرده شده‌اند و مملوک هم نبوده‌اند.

۲. بعضی، آثار إحیاء داشته‌اند ولی مالك شان نامعلوم بوده است.

۳. بعضی باوجود آثار إحیاء، مالکان معلوم هم داشته‌اند.

۴. حضرات کارکنان در صورت‌های مذکور به چه عنوان از روز اول تا این وقت کار کرده‌اند.

پس در صورت اول حکم شرعی این‌ست که هر زمین که ملاجمعه آباد کرده است؛ به‌وکالت اَمُلّ بوده است یا بدون وکالت او، به‌آبادی متصل بوده است یا دور، مال خود وارثان ملاجمعه هست؛ همه‌ی زمین‌ها و درخت‌ها وغیره مال خود ایشان است. وارثان اَمُلّ حق ندارند و تعرّض‌شان به آنان ظلم صریح است. این است حکم فتویٰ.

البته هر زمین از این‌ها که وارثان اَمُلّ مدعی إحیاء آن قبل از این إحیاء (إحیای ملاجمعه) باشند، آن به قضای قاضی تعلق دارد که مدّعی و مدعیٰ‌علیه را بر مناصب خود فرود آورد. و هم‌چنین هر زمین که تنها اَمُلّ از این‌ها آباد کرده است، نیز مال وارثان اوست و وارثان طرف دیگر حق ندارند و هر زمین از این نوع که هردو مشترکاً آباد کرده‌اند، طبق دستور حدیث و فتوای صاحبین، ملك او می‌باشد؛ گرچه به‌غیر اذن امام هم باشد و خصوصاً درکشورهای [عصر حاضر] که سؤال از إذن امام پیدا نمی‌شود.

حکم مؤکل هم همین است که اگر کسی را وکیل کند برای تصرّف در امری مباح، آن شيء مال وکیل می‌گردد نه مؤکل نزد صاحبین البته نزد امام همام رحمه‌الله اگر مؤکل به‌إذن امام ـ درصورت وجود امام ـ کسی را وکیل کرد، مال او می‌گردد و این‌جا از اصل، فُقدان امام بوده است چه جایی که اَمُلّ برود و از امام اجازه بگیرد!.

ودر صورت اتصال و عدم اتصال آبادی، هم فتوٰی به‌قول امام محمدرحمه‌الله است.

قال فی‌التنویر وشرحه الدرّ:

«اذا أحیا مسلم او ذمی أرضاً غیرمنتفع بها ولیست بمملوکة لمسلم ولاذمی، فلو مملوکة لم‌تکن فلو لم‌یعرف مالکها فهی لقطة یتصرّف فیها الإمام ولوظهر مالکها ترد الیه ویضمن نقصانها إن نقصت الزرع وهی بعیدة من القریة اذا صاح مَن بأقصی العامر وهو جهوری الصوت، بزازیه، لایسمع بها صوته، ملکها عند ابی‌یوسف وهو المختار کما فی المختار وغیره، وأعتبر محمّد عدم إرتفاق اهل القریة به وبه قالت الثلاثة قلت وهذا ظاهر الروایة وبه یفتی... إن أذن له الإمام فی ذلک وقالا یملکها بلا إذنه وهذا لومسلماً...».

وفی الفتاوی الشامیة:

«سئل السمرقندی فی رجل وکّل بإحیاء الموات هل هو للوکیل کما فی التوکیل بالإحتطاب والإحتشاش ام للمؤکل کمافی سائر التصرفات قال: إن أذن الإمام للمؤکّل بالإحیاء یقع له اهـ».[۱]

از این عبارت اخیر مفهوماً معلوم شد که اگر امام به مؤکل اذن نداده است، مالک آن نمی‌شود؛ لأن مفاهیم الکتب معتبرة عندنا لا مفاهیم النصوص.

وایضاً فی شرح‌المجلة لسلیم رستم‌باز (ص۶۸۷) وفتح القدیر شرح الهدایة (ص۱۳۶ ج۸) ومبسوط السرخسی (ج۲۲ص۱۶۸) والخلاصة (ص۲۰۳) والهندیة (ص۳۸۶ج ۵ والخانیة والبزازیة والأنقرویة والهدایة وجامع‌الفصولین والبدائع وغیرها.

در صورت دوم، این زمین‌ها را «مخروبه» و «عادیات» و «موات» نیز می‌گویند البته حکم این قسم و حکم موات فرق دارد. این در حکم لقطه است و نیز ظاهر

۱- ردالمحتار: ۵/ ۳۰۷.

است که این را امام و قاضی نداده بود. حکم این قسم این‌ست که تا مالکی با ثبوت شرعی پیدا نگردد، در تصرّف ملتقط گذاشته شود و دیگری حق تصرّف ندارد. البته اگر کسی ثبوت شرعی آورد پس، مِلك او می‌گردد وآن وقت از دست ملتقط گرفته و بدست او داده شود و ضمان نقص را هم مسترد کند؛ همچنان‌که از عبارات بالا این حکم روشن است.

در صورت سوم اگر آقای اَمُلّ این زمین‌ها را برای ملاجمعه به‌این صورت‌که در مدرك دع دعوٰی ٰی مذکور است، داده بود و ملاجمعه و وارثان او به‌همین عنوان نصفه‌کاری وغیره گرفته وکار کرده‌اند، این صورت دو وجه خرابی و فساد دارد: یکی جهالت مدت و دوم شرط فاسد که اجر، از جنس عمل و از باب قفیزالطحّان است. وجه اول مقتضایش این‌ست که به‌وارثان ملاجمعه اجرمثل؛ بالغٌ مابلغ برسد و مقتضای شرط فاسد این‌ست که اجرمثل که از مسمّی نگذرد و قیمت اشجار در صورت قلع برسد، ولی این‌جا دوّمی مرجّح است؛ چراکه صورت فساد اجاره یا به جهالت قدر عمل یا به جهالت قدر منفعت می‌شود بأن لایبیّن المدة یا به‌جهالت بدل یا به‌شرط فاسد می‌شود. کذا فی الهندیة.[1]

پس در دو صورت اجر مثل است بالغاً مابلغ وآن این‌که اجر، اصلاً مسمّی نباشد یا مجهول باشد و در باقی همه صورت‌ها اجرمثل است که از مسمّی متجاوز نگردد. کذا فی ردالمحتار.[2]

۱- الهندیة: ۴/ ۴۳۹.

۲- ردالمحتار: ۵/ ۳۱.

صاحب هدایه تخریج دوم و فساد آن‌را که شرط فاسد و از باب قفیزالطحّان است، ذکر فرموده وآن‌را «اصحّ» گفته است و تخریج دوم را حواله به‌کفایت‌المنتهی کرده است؛ کما قال:

«وفی تخریجها طریق آخر بیّناه فی کفایت المنتهی وهذا اصحّهما».

وفی شرحها العنایة: «(و هذا) ای المذکور فی الهدایة».(۱)

وفی خلاصة الفتاوی: «وإن کان الفساد لجهالة الوقت والمسمّی معلوم یجب اجر المثل لایجاوز به المسمّی».(۲)

در صورت چهارم اگر کارکنان، در کار صورت اول مقرّ بوده‌اند که به‌عنوان مزدور اَمُلّ کار کرده‌ایم و او ما را مزد داده و ما موات را برای او آباد کرده‌ایم و شریک نبوده‌ایم و برای خود کار نکرده‌ایم پس، به‌طبق «المرء یؤخذ بإقراره» این همه آباده مال وارثان اَمُلّ می‌شود و ایشان را همان مزد که املّ داده بود، رسیده است لیکن دعوای مدّعی و خود اقرار مدعیٰ‌علیه شاهد است که ایشان مزدور محض نبوده‌اند بلکه به‌صورت اجاره‌ی فاسده بوده است وآن هم در موات نه در زمین آباده. اما اگر این اقرار را ندارند بلکه می‌گویند که فقط به زبان به ما گفته است که آباد کنید و ما آباد کرده‌ایم و به ما پول و مُزد نداده است و وارثان اَمُلّ هم از إثبات آن عاجز شوند، در این صورت آبادی همه مال آن‌هاست. حکم صورت دوم هم همین است. و بعد از اقرار به مزدوری دومرتبه دعوای مالکیت‌شان مسموع نمی‌گردد؛ کماهو المصرّح فی الفتاوی‌الشامیة من کتاب الدعوی وغیرها.

---

۱ – فتح القدیر: ۸/ ۵۰، کتاب المساقات.

۲ – خلاصة الفتاوی: ۳/ ۱۱۱.

اما آن‌چه جناب مولانا قصرقندی (رحمه الله) تحریر فرموده است در همین صورت مذکور، کاملاً صحیح است، ولی آن‌چه به ما رسیده است از احوال موضوع «شاه‌جوهان» این صورت محیط بر همه جهات آن نیست. قُضات در تفصیل موضوع نظر ثانی فرمایند و آن‌چه جناب مولانا گل‌محمد صاحب و مولوی عبدالمجید (رحمهما الله) نوشته‌اند و مولانا تاج‌محمد صاحب (رحمه الله) وغیره امضاء فرموده‌اند، فی نفسها گرچه مسأله صحیح است که مسأله‌ی أرض بیضاء همین است، اما مستدل عبارت هدایه و أرض بیضاء با صورت دعوای مدّعی و اظهارات مدعیٰ‌علیه مرقومه در بیان و بازجوئی‌شان هیچ ارتباطی ندارد. آری! اگر مدعی و مدعیٰ‌علیه در جلوشان بیان دیگر کرده‌اند و مدرک، چیزی دیگر است، [شاید همین طور باشد]؛ زیرا در مدرک اصلاً بیان اقرار مدعی بر کننده کاری ذکر نیست بلکه او مدعی إحیاء موات است و مدار جواب درصورتی است که مدعی به‌کننده‌کاری و اجاره‌ی فاسد اقرار کرده باشد؛ چراکه أرض بیضاء چیزی دیگر و موات، چیزی دیگر است. أرض بیضاءآن‌ست که شخصی آن‌را إحیاء کرده است ولی قادر به‌کشاورزی وکاشتن نهال درختان و نخیلات نیست و به‌دیگری برای زراعت‌کاری و غرس اشجار وغیره به همین عنوان می‌دهد. چنان‌که از خود همین عبارت هدایه واضح است که فرمودند: «لإشتراط الشركة فيما كان حاصلاً قبل الشركة...».

آخر این حاصل قبل الشرکه همان إحیاء و ملکیت شخص است و چیزی دیگر نیست؛ كما حققه في شرح الهداية.

و أرض موات آن‌ست که به‌صورت مباح افتاده است و تاحال تحت ملکیت و تصرّف کسی نیامده است. لذا این قضاء فی نفسه اگر صورت أرض بیضاء تصور کرده شود، طبق عبارت هدایه و تحریر بزرگواران صحیح است، اما با بیان بالا این

قضاء در غیرمحل دعوٰی واقع است. پس بدین وجه، بزرگواران در این مورد از تدبّر تام و نظر ثانی کار باید بگیرند.

والله اعلم وعلمه اتم ـ محمّدعُمر غُفرله

۱۸جمادی الثانی- ۱۴۰۴ه. ق .

فروش سهمیهٔ خود و برادر از یک زمین و.. و بعد از۵۰ سال مدعی شدن به نفروختن سهمیهٔ برادر

الإستفتاء [۱۶]**:** زید زمین زراعتی خود و حصه‌ی دو برادرش را با عَمرو به قیمت هزار تومان می‌فروشد. ضمناً زید از طرف برادرانش وکالت دارد و بعد از پنجاه سال دوباره عود می کند که من فقط حصه‌ی خود را فروخته‌ام این دعوای او سماعت خواهد شد یاخیر؟

الجواب باسم ملهم الصواب: این دعوٰی با این هیئت کذائیه پس از گذشت این قدر مدت، غیرمسموع است.دعوای زید و برادرانش همه ساقط و قابل سماع نیست. کذا فی تکملة فتاوٰی الشامی وغیرها.

والله اعلم وعلمه اتم ـ محمّدعُمر غُفرله

۲۳محرم- ۱۴۰۵هـ. ق .

سقوط دعوٰی پس از دیدن تصرّف غیر و یا اقربا و نزدیکان خویش بر مِلک خود و گذشتن مدت مدید

الإستفتاء [۱۷]**:** چشمه‌ای بنام «شور» دارای زمین خراب وآباد می‌باشد. دوحصه‌ی آن مال جمال و برادرانش فرزندان نورمحمد می‌باشد و یک حصّه‌ی دیگر مال بُرهان که به‌فرزندان او تعلق دارد. برهان دارای چهار فرزند می‌باشد بنام‌های پسند، بهاؤالدین، گل‌محمد وحسین. در مدت۳۲ سال قبل به‌همین سه حصه

بین مالکین آن تقسیم شده پس ازآن مدت ۱۵سال است که فرزندان پسند کاملاً سهمیه‌ی بُرهان را با فرزندان نورمحمد فروخته‌اند. در طول این ۱۵سال هیچ‌کس از فرزندان گل‌محمد و بهاؤالدین و حسین إدعاء نکرده‌اند اکنون می‌گویند سهم ما باقی است و إدعا دارند. وقتی‌که ازآن‌ها سوال شد چرا قبلاً إدعا نکرده‌اید؟ می‌گویند ما اطلاع شده‌ایم که فرزندان پسند همه سهم بُرهان را فروخته اند بدین جهت ادعاء ننموده‌ایم اکنون فرزندان پسند گفته‌اند که سهم شما سه نفر باقی است ما فقط سهم پدر خودمان که پسند است را فروخته‌ایم. در مدت ۱۵سال است که زمین در تصرّف خرید کنندگان بوده و تعداد۲۶ بطئه درخت خرما دراین زمین کاشته‌اند و بعضی به ثمره رسیده‌اند و هیچ‌کس از طرفین، شهود اصل قضیه خرید و فروش ندارند. فرزندان پسند حاضرند و می‌گویند ما فقط سهم پسند را فروخته‌ایم سهم گل‌محمد و بهاؤالدین و حسین که برادران پسند هستند، باقی است. لطفاً بفرمایید [دراین مسأله] مدّعی و مدّعیٰعلیه کیست و بر چه‌کسی گواه و بر چه‌کسی قَسَم لازم می‌شود؟ و یا هم سکوت ایشان مانند رضاست؟ زمین مذکور به چگونه تقسیم می‌شود؟. مولوی... فرزندان نورمحمد را که خرید کننده‌ی زمین هستند، مدّعی و فرزندان پسند را مدعی‌علیه قرار داده بر مدّعی که فرزندان نورمحمد می‌باشند، گواه لازم کرده در صورت عدم گواه به فرزندان پسند قسم لازم نموده و فرزندان گل‌محمد و حسین و بهاؤالدین را که إدعای سهم خود می‌کنند، کنار گذاشته. آیا إدعای ایشان با فرزندان نورمحمد که خریدکننده‌ی زمین هستند لازم می‌شود یا با فرزندان پسند که فروشنده هستند؟

الجواب باسم ملهم الصواب: درصورت مذکور دعوای فرزندان پسند وکلّیه‌ی فرزندان بُرهان ساقط است و قابل شنیدن نیست؛ زیرا خود فرزندان بُرهان غیر از

فرزندان پسند اقرار دارند که ما معلوم بوده‌ایم که سهمیه‌ی ما همه را فروخته است و تمام تصرّفات کامله‌ی فرزندان نورمحمد را تا این مدت طویل در مِلک خود دیده‌اند و بلاوجه و عذر شرعی ترک دعوٰی کرده‌اند و حالانکه همسایه هم بوده‌اند، لذا هنوز دعوای پسند و کلّیه فرزندان ساقط و نامسموع است.

قال فی تکملة ردالمحتار:

«باع عقاراً اوحیواناً او ثوباً وإبنه او إمراته اوغیرهما من اقاربه حاضر یعلم به ثم إدعی الإبن مثلاً أنه ملکه لاتسمع دعواه کذا أطلقه فی‌الکنز والملتقی و جعل سکوته کالإفصاح قطعاً للتزویر والحیل بخلاف الأجنبی فإن سکوته ولو جاراً لایکون رضاً الا اذا سکت الجار وقت البیع و التسلیم وتصرّف المشتری فیه زرعاً و بناءً فحینئذٍ لاتسمع دعواه علی‌ماعلیه الفتوی قطعاً للإطماع الفاسدة».

وقال ایضاً: «ثم إن مافی الخلاصة والوالجیة یدلّ علی أن البیع غیرقید بالنسبة الی الأجنبی ولو جاراً بل مجرد الإطلاع علی التصرّف مانع من الدعوی، وانما فائدة التقیید بالبیع هی الفرق بین القریب والأجنبی فإن القریب للبائع لاتسمع دعواه اذا سکت عند البیع بخلاف الأجنبی فإنه لاتسمع اذاإطلع علی تصرف المشتری وسکت فالمانع لدعواه هو السکوت عند الإطلاع علی التصرف لاالسکوت عندالبیع فلأجل الفرق بینهما صوّروا المسئلة بالبیع ثم رئیت فی فتاوی المرحوم العلامة الغزّی صاحب التنویر مایؤیّد ذلک...».[۱]

از این عبارات معلوم شد که اگر فروشنده، از محارم و اقرباء باشد و صاحب ملک حاضر باشد و سکوت کند و بعداً دعوٰی کند، دعوای او مسموع نیست و اگر فروشنده اجنبی باشد، فقط سکوت در وقت فروش، دعوای او را ساقط نمی‌کند البته

۱- تکملة ردالمحتار: ۳۷۷/۱ الی ۳۸۸.

بعد از دیدن و اطلاع حاصل کردن بر تصرّف مشتری درآن ملك و بدون عذر شرعی دعوٰی نکردن، دعوای بعدی او را ساقط می‌کند و بعد از اطلاع بر تصرّف کامل، مدتی مقرر نیست؛ گرچه بعد از مدتی کم هم دعوٰی کند، دعوای وی مسموع نیست.

البته این عدم سماع دعوٰی، حق او را باطل نمی‌کند بلکه اگر صاحب تصرّف بعداً به حق او اقرار کند، آن شیٔ به او می‌رسد و برای وی حلالست.

والله اعلم وعلمه اتم ـ محمّدعُمر غُفرله

۴ صفر – ۱۴۰۵هـ. ق .

مثل سؤال بالا

الإستفتاء [۱۸]: چه می‌فرمایند علمای دین درباره‌ی زمین هوشاب که مثلاً واقع در کیشکور است. زید و عَمرو و بکر از نسل دو نفر هستند به اسم مرادی و سبزو. زید وکیل عَمرو و بکر است که با خالد شریعت بکند به این نحو که سوم حصه‌ی زمین از یک نصف و چهارم حصه‌ی زمین از نصفی دیگر مال سبزو و مرادی است و تقریباً ۵ یا ۴ پُشت می‌شود پُشتی این اجداد و جدّات و این زمین به قول خالد ۷۰ سال است که بدست من است بدون آنکه بدست پدرم بوده، آیا بر مدّعیان، بیّنه و بر مدعیٰعلیه، حلف لازم می‌گردد یا در شریعت مقدسه مدتی مقرر موجود است که مدعی تا این مدت می‌تواند که دعوٰی کند و تا این مدت دعوای او غیرمسموع و قابل اعتبار نیست یا با علم و بی‌علم تعلّق دارد؟ بیّنوا بالدلیل تؤجروا بالأجر الجزیل.

الجواب باسم ملهم الصواب: وقتی‌که پدران و مُورثان زید و بکر در عُمر خود با خالد شریعت و دعوای ملك نکرده‌اند و هنوز که این وارثان و پسران دعوٰی می‌کنند که این زمین مال جدّ و جدّه‌ی پدران ما بوده است، دعوای شان غیرصحیح

و نامسموعست؛ بالخصوص وقتی‌که این زمین در دست پدر خالد بوده و این قدر مدت طولانی هم گذشته وکسی از مورثان و وارثان دعوٰی نکرده است، بنابر این، دعوای شان ساقط است.

قال فی شرح المجلة:

«اذا ترک واحد دعواه بلاعذر و مرّ علیها الزمان علی ماذکر آنفاً فکما لاتسمع تلک الدعوی فی حیاته لاتسمع ایضاً من ورثته بعد مماته».

وقال: «اذا ترک المورث الدعوٰی مدة وترکها الوارث ایضاً مدة أخری وبلغ مجموع المدتین حد مرور الزمان فلاتسمع تلک الدعوی».[1]

والله اعلم وعلمه اتم ـ محمّدعُمر غُفرله

۱۷ ربیع الأول– ۱۴۰۵هـ. ق.

سقوط دعوٰی بعد از اطلاع به تصرف مدعی‌ٰعلیه و سکوت اختیار نمودن

الإستفتاء [۱۹]**:** مثلاً مردی یک بوته نخل داشت دیگری آن‌را قطع کرد از بیخ و صاحب هم اطلاع شد و سکوت کرد آیا بعد از سکوت ۱۰ سال دعوای او شنیده می‌شود یاخیر؟

الجواب باسم ملهم الصواب: [در این صورت] دعوای او غیرمسموع است.

قال فی تکملة ردالمحتار:

«بخلاف الأجنبی فإن سکوته ولو جاراً لایکون رضاً الا اذا سکت الجار وقت البیع والتسلیم وتصرف المشتری زرعاً و بناءً فحینئذٍ لاتسمع دعواه علی‌ما علیه الفتوٰی...».

۱– شرح المجلة، ص ۹۹۴.

وقال: «ثم إن مافی الخلاصة والوالجية يدلّ علی أن البيع غير قيد بالنسبة إلی الأجنبی ولوجاراً بل مجرد الإطلاع علی التصرف مانع من الدعوٰی».[۱]

والله اعلم وعلمه اتم ـ محمّدعُمر غُفرله

۱۷ذيحجه – ۱۴۰۵هـ. ق .

توضيح سقوط و غيرقابل سماع بودن دعوای مدعی درصورت دعوٰی نكردن و سكوت اختيار نمودن

الإستفتاء [۲۰]**:** چه می‌فرمايند علمای دين مبين اسلام در اين مسأله:

مثلاً در حضور شخصی چيزی فروخت و هبه كرده شد و يا نخل قطع كرده شد ولی آن شخص با وجود اين‌كه در همان محل فروخت وهبه و قطع موجود بود، كوچكترين اعتراض و ادّعايی نكرد تا اين‌كه مدت ۲۰ سال بر اين ماجرا گذشت و آن شخص هم‌چنان ساكت بود، بعد از ۲۰ سال دعوٰی كرد كه اين چيزها متعلق به من هستند و درآن زمان من به‌خاطر برادر داری چيزی نگفته‌ام اما الآن همان چيزها را طالب هستم آيا شرعاً چنين ادّعايی قابل سماع هست ياخير؟ و اگر قابل سماع نيست با براهين قاطع جوابش را تحرير فرمايند.

الجواب باسم ملهم الصواب: در اين مسأله دو چيز هست:

يكی عدم سقوط الحق بتقادم الزمان دوم عدم سماع الدعوٰی بعد مرور الزمان.

اول اگر هر قدر مدت دير بگذرد ولو اين‌كه پنجاه سال هم باشد، با عذر باشد يا بدون عذر، حق مالك اول نزد خدا ساقط نمی‌گردد و مفاد آن اين‌ست كه اگر

---

۱ – ردالمحتار: ۱/ ۳۷۷.

متصرّف به حق او اقرار کند، باید به او بدهد و گرنه عند الله مسئول خواهد شد. همین است معنی عبارت «أشباه» وغیره که «الحق لایسقط بتقادم الزمان».

دوم عدم سماع دعوٰی وآن سه صورت دارد:

یکی منع فقهاء که به قول اصح بعد از **۳۳** سال است که بعد از این مدت پس از سکوت بدون اعذار شرعی [دعوای او ساقط است].

دوم منع سلطانی که ۱۵ سال است به همین تفصیل بالا.

سوم منع شرعی که بعد از دیدن مالک است متصرّف را که در ملك او تصرّف کامل می‌کند؛ مثل عمارت و خراب کردن و درخت‌کاری و بریدن وغیره و مالك حاضر و خاموش است و این، مدت معینی ندارد؛ گرچه یک سال یا چند ماه چنین دیده باشد و پس ازآن دعوٰی کند، دعوای او نزد قاضی نامسموعست.

همین است خلاصه‌ی این مسأله از تمام کتب فقه احناف مثل فتاوای شامی و عقود دریه و شرح المجلة لسلیم رستم‌باز و حامدیه و خیریه و تکمله‌ی شامی.[1]

براهین فقهاء را در اسفار کتب مذکوره باید دیدکه فرصت نقل آن‌ها را نداریم و براهین قاطع قرآن، در دست ما نیست.

والله اعلم وعلمه اتم ـ محمّدعُمر غُفرله

۲۱ ذیحجه – ۱۴۰۵هـ. ق .

شخصی زمینی را به‌فروش رساند و پس از ۳۰ سال کسی دیگر دعوای ملکیت و سهم می‌کند، آیا دعوایش معتبر است؟

الإستفتاء [۲۱]**:** چه می‌فرمایند علمای دین و مفتیان شرع متین در این مسأله:

---

۱ – تکلمة ردالمحتارشامی: ۱/ ۳۷۷ الی ۳۷۸.

یک‌نفر بنام حیدر یک قطعه زمین زراعتی را با آقای غلام می‌فروشد. بعد از ۳۰ سال یک‌نفر بنام حسین إدعا می‌کند که نصف زمین فروخته شده مال من است و من حصّه‌ی خود را نمی‌دهم. پیش قاضی محل رفته إحقاق حق می‌کند. قاضی صاحب بائع و مشتری را طلبیده و می‌پرسد: بائع اقرار می‌کند که من تمام زمین را فروخته‌ام لیکن قاضی صاحب به مشتری می‌گوید که شما قَسَم می‌خورید که حسین حصّه ندارد و شرعاً بر شما قَسَم لازم است. آیا شرعاً بر مشتری قسم لازم می‌آید؟

الجواب باسم ملهم الصواب: در این صورت اولاً تحقیق کرده شود که حسین چرا در ظرف این قدر مدت إدعا نکرده است؟! اگر او عذری شرعی بیان نکرد، دعوای او مسموع نیست و اگر عذری بیان کرد پس، اگر مشتری به حق او اقرار می‌کند، حق او رد کرده شود و مشتری به همان قیمت بر بائع رجوع کند و اگر مشتری به حق او مقرّ نیست پس، برای إثبات حق خود، بر مدعی بیّنه لازم است و اگر بیّنه نداشت، بر مشتری قَسَم علم لازم می‌آید.(۱)

والله اعلم وعلمه اتم ـ محمّدعُمر غُفرله

۳ صفر – ۱۴۰۶هـ. ق .

مسألۀ دعوی الرجلَین، دفع دعوٰی و مسألۀ إستحقاق

الإستفتاء[۲۲]**:** چه می‌فرمایند علمای دین و مفتیان شرع متین درباره‌ی فرق و امتیاز بین مسأله‌ی دعوٰی الرجلین و یا دفع دعوٰی و یا مسأله‌ی استحقاق، هرکدام را

---

۱ –کذافی المجلة وشرحها ص ۹۳۹. (یعنی بدین صورت قَسَم یاد کند که من به حق و سهم مدعی در این زمین علم و اطلاع نداشته‌ام).

تشریح و توضیح دهید و حکم هریکی را با حواله‌ی کتب برایم روشن و واضح بفرمایید.

الجواب باسم ملهم الصواب: دعوٰی الرَّجلَین سه صورت دارد:

یکی این‌که مدّعیٰبه در دست ثالثی باشد و خارج مدعی شود.

دوم این‌که مدعیٰبه در دست هردو (مدعی و مدعیٰعلیه) باشد و در دست ثالث نباشد.

سوم این‌که مدعا در دست یکی از آن دو باشد.

همین است اجمال این مسأله و تفصیلش را به ۷۶۷۰ مسأله‌ی جزئی رسانده‌اند.[۱]

دفع دعوٰی اینست که چون مدعی بر مدعیٰعلیه دعوٰی کند، مدعی‌علیه یک‌نوع دعوٰی می‌آرد که دعوای مدعی را دفع می‌کند؛ مثلاً شخصی مدعی شود که زید به مبلغ یکهزار تومان بدهکار من است، زید نیز مدعی شود که من آن مبلغ را ادا کرده‌ام یا مرا (عفو) و بری کرده است.[۲]

إستحقاق اینست که زید مثلاً زمینی با عَمرو به فروش می‌رساند. بعد از مدتی بکر می‌آید و می‌گوید تمامی این زمین یا حصه‌ای از آن مال من بوده و زید بی‌جا و بدون اجازه‌ی من فروخته است و من حق خود را می‌خواهم.

حکم هریکی از این مسأله‌ها در اسفار کتب موضَّح است.

و اما امتیاز بین این سه مسأله این‌که دعوٰی الرَّجلین، در غیر ثابت الملک می‌گردد و دفع، در إلزام حقوق واقع می‌شود و إستحقاق، در طلب حق ثابت

---

۱ – تکلمة ردالمحتار: ۲/ ۱۲.

۲ –کذافی شرح المجله ص ۹۲۷.

می‌گردد. امتیاز از عبارات متون و شروح روشن است که در این‌جا احتیاجی به حواله و تفصیل وجود ندارد.

والله اعلم وعلمه اتم ـ محمّدعُمر غُفرله

۲۰ شعبان– ۱۴۰۶هـ. ق .

زید زمینی را از پدر عَمرو خریداری نموده و پس از وفات پدر، عَمرو مدعی می‌شود که این زمین از جهت إرث مادر، مال من است

الإستفتاء [۲۳]**:** زید زمینی خریداری نموده از پدر عَمرو مدت ۵ سال پیش پس از وفات پدر، عَمرو مدعی است که زمین جهت ارث مادر، به من تعلق دارد که مهریه‌ی مادرم بوده پس، در این صورت زید که مشتری است و عَمرو مستحق و قبلاً نااطلاع و مشتری قبض (مدرک) وگواهی ندارد، آیا دعوای عَمرو قابل سماع است یاخیر؟ و حلف و یمین عاید به مشتری می‌باشد یا به مستحق؟ حلف علی‌الثبات یا به عدم علم به هرحال؟

الجواب باسم ملهم الصواب: در این‌صورت اگر عدم اطلاع عَمرو و مادرش به فروش این زمین توسط پدرش ثابت گردد، دعوای او مسموع است و الاّ نه. یعنی به این صورت که زید خودش اقرار کند که ایشان معلوم نبوده‌اند یا زید مدعی شود به اطلاع ایشان و گواه نداشته باشد پس، عمرو مدعیٰ‌علیه می‌گردد و سوگند علم بر وی عاید می‌گردد [بدین صورت که ما به فروش زمین معلوم نبوده‌ایم] و در این صورت دعوای او ثابت می‌شود و اگر زید گواه آورد، در حق او فیصله کرده شود.

والله اعلم وعلمه اتم ـ محمّدعُمر غُفرله

۳۰ شعبان– ۱۴۰۶هـ. ق .

دعوای یک نفر از وارثان در إرث و سکوت دیگران

الإستفتاء [۲۴]**:** دو نفر بودند که پدربزرگ این‌ها زمینی داشت و این زمین را غیر از این دو نفر، شخصی خارجی آباد کرد. به‌مجرد اطلاع شدن به آباد کردن، یکی ازین دو نفر دعوٰی کرد که این زمین مال پدربزرگم هست و نفر دوم وقت اطلاع خاموشی اختیار کرد بدون عذر شرعی و بعد از **۳۵** سال دعوٰی می کند که این زمین مال پدربزرگم هست، آیا دعوای این شخص دوم نزد قاضی قابل سماع است یانه؟

الجواب باسم ملهم الصواب: در اول و وقت اطلاع یافتن وقتی‌که یکی از دو برادر دعوٰی کرده است که این زمین مال پدرم هست و تحویل گرفته است، آن زمین ارثاً مال هردو برادر شده است؛ زیرا دعوای همه‌ی وارثان در میراث شرط نیست بلکه یک نفر هم از آنان نائب کل آن‌ها در دعوٰی می گردد.

قال فی شرح المجلة لإبن‌رستم:

«وفی دعوی الإرث ینتصب احد الورثة خصماً عن البقیة...».[۱]

وفیه ایضاً: «اما إذا کان هو المدعی إرث العین علی ذی‌الید فإن أثبت کان القضاء بالإرث له ولبقیة الورثة...».[۲]

لیکن چون برادر دوم این قدر مدت [طولانی] دعوٰی نکرده [و سکوت اختیار نموده] است، دعوای او نامسموعست؛ کما قال فی شرح المجلة:

---

۱ – شرح المجلة، ص ۹۵۴.

۲ – مرجع سابق، ص ۹۴۸.

«وکذا لومات رجل عن ابن وبنیتن احداهما بالغة والأخری قاصرة فوضع الإبن یده علی ترکة ابیه وبقی متصرّفاً فیها مدة خمس‌عشره سنة ثم إدعت علیه الأختان بنصیبهما من ترکة والدهما تسمع دعوی الإبنة القاصرة فقط واما دعوی الإبنة البالغة فلاتسمع بل یبقی نصیبها فی ید اخیها».[۱]

البته این عدم سماع دعوای او فقط در دنیا است وگرنه دیانتاً حق او ساقط نمی‌گردد بلکه طرف دیگر اگر می‌داند [که حق اوست، باید به وی برگرداند و] بدهد و نیز فقط قاضی شرعی دعوای او را سماع نکند. اگر قاضی موجود نیست و حَکَم موجود است، او می‌تواند دعوای او را سماع کند؛ کمافی المجلة:

«إن النهی عن سماع الدعوی بعد خمس عشرة سنة حیث کان للقاضی لاینافی سماعها من المحکم بل قال فی معین المفتی إن القاضی لایسمعها من حیث کونه قاضیاً فلو حکمه الخصمان فی تلک القضیة اللتی مضت علیها المدة المذکورة فله سماعها، ردالمحتار».[۲]

والله اعلم وعلمه اتم ـ محمّدعُمر غُفرله
۲۶ ذیحجه-۱۴۰۶هـ. ق.

سقوط دعوی به‌سبب دعوی نکردن و سکوت اختیار نمودن

الإستفتاء [۲۵]**:** زنی فوت کرد و حصه‌ای از مهرش بر شوهرش مانده بود و [شوهر] آن حصه‌ی داده شده را هم بعد از مرگش تحویل گرفت تا این که تقریباً ۲۰ سال گذشت سپس وارثین زن از همان مهر مورث خود مدعی حصه‌ی خود شدند آیا دعوای ایشان قابل سماع‌است یاخیر؟

۱- شرح المجلة، ص ۹۹۶، تحت المادة ۱۶۷۲.

۲- مرجع سابق، ص ۹۸۶، آخر شرح المادة ۱۶۶۰.

الجواب باسم ملهم الصواب: اگر ترک دعوای وارثان زن تا این‌قدر مدت بدون عذرشرعی بوده است، دعوای شان ساقط است و مسموع نیست.[1]

والله اعلم وعلمه اتم ـ محمّدعُمر غُفرله

۱۷ ربیع الاول– ۱۴۰۷هـ. ق.

دعوٰی نکردن بلافاصله و به‌مجرد اطلاع یافتن

الإستفتاء [۲۶]**:** اگر مرد زمین زن را بدون اذن او به زمینی دیگر عوض کرد و زن بعد یک‌سال معلوم شد به عوض زمین و چیزی نگفت و بعد یک‌سال دعوٰی کرد که من اجازه نداده‌ام به عوض زمین و هم آماده شد که هر وقت مرا بپرسند، من اجازه نمی‌دهم آیا دعوای این زن قابل سماع است یاخیر؟

یا این‌که برادر، زمین خواهر را بدون اذن او عوض کرد به زمینی دیگر یا فروخت و خواهر اطلاع نداشت به این بیع وقتی‌که اطلاع شد، فوری دعوٰی نکرد تقریباً بعد از شش ماه دعوٰی کرد که من به این بیع اطلاع نداشته‌ام و من اجازه هم نمی‌دهم آیا دعوای این خواهر قابل سماع است یاخیر؟

الجواب باسم ملهم الصواب: دعوای این زن و درصورت دوم دعوای خواهر ساقط است و قابل سماع نیست؛ زیرا عوض، در حکم بیع است و سکوت شان در وقت بیع، مسقط دعوای شان می‌گردد؛ اگرچه در مجلس نباشد ولی علم [و اطلاع یافتن] کافی است. آنان چون بعد العلم فوراً اعتراض نکرده‌اند، دعوای شان ساقط شد. البته دعوای شان در این صورت و وقتی باقی است که شوهر یا برادر هنگام فروش یا عوض نمودن تصریح کرده باشد که این زمین مال من نیست بلکه مال زن

۱– شرح المجلة، ص ۹۸۴، المادة ۱۶۶۰.

یا خواهر من است پس، آن وقت اگر هر قدر مدت گذشته باشد، حق دعوٰی برای شان باقی است.[۱]

والله اعلم وعلمه اتم ـ محمّدعُمر غُفرله
۲۰ جمادی الآخر – ۱۴۰۷هـ. ق.

زمین تحجیر شده به‌کننده و نصفه‌کاری داد و بعد از إحیا شدن دعوٰی می‌کند که سهمیهٔ إحیا کننده را نمی‌دهد

الإستفتاء [۲۷]**:** زید زمینی غیرآباد تحجیر کرده بود وآن‌را به عَمرو به‌صورت کننده‌کاری داد که آبادش کند مناصفتاً و عَمرو زمین را آباد نمود و درختکاری کرد تا این‌که درخت‌ها و نخل‌ها به ثمره رسیدند زید گفت که من تو را از این زمین که آباد و درختکاری کرده‌ای نمی‌دهم بلکه هرچه شرع مقدس لازم نماید، برایت می‌دهم. آیا از نظر شرع مقدس عَمرو را اجر آبادکردن می‌رسد یا از زمین حصه می‌رسد؟

الجواب باسم ملهم الصواب: اگر زید غیر از تحجیر هیچ اثری از آثار إحیاء در آن زمین نکرده بود و همه را عَمرو إحیاء کرده است، در این صورت از نظر شرع مقدس این زمین با همه متعلقات، مال عَمرو است و زید اصلاً حقی ندارد و مزد تحجیر وغیره هم ندارد. دعوای او بی‌ثمر و بی‌سود است. کذا حققه الشامی فی فتاواه من باب الإجارة.

والله اعلم وعلمه اتم ـ محمّدعُمر غُفرله
۵ صفر – ۱۴۰۸هـ. ق.

۱- کذا فی شرح المجلة، ص ۴۷ و ۹۸۱.

شخصی در زمین دیگری نخل دارد و مدعی می‌شود که کار و بستن بند و سدّ این زمین بر وی لازم نیست

الإستفتاء [۲۸]**:** خالد دارای یک زمین است و در همین زمین چند بطئه نخل موجود است. خالد نصف نخل‌ها را با بکر فروخت در صورتی‌که اگر زمین آباد کرده نشود از قبیل آبیاری وغیره، نخل‌ها مثمر نمی‌شوند و بر اثر بارندگی باران و طغیان سیلاب خسارات زیادی بر سدّ زمین مذبور وارد گردید. خالد مدعی شد که ای بکر! برایم کمک کاری کنید تا سدّ زمین را مسدود کنیم؛ چراکه نصف نخل‌ها مال تو می‌باشد تو به اندازه‌ی حصه‌ی نخل‌های خود کار بکنید و من به مقدار زمین و حصه‌ی نخل‌های خود کار می‌کنم. بکر جواب داد من اصلاً کار نمی‌کنم؛ چراکه من از زمین بهره‌ای ندارم و مسدود کردن سدّ زمین بر صاحب زمین است نه صاحب نخل. پس فیصله‌ی شرعی در این مورد چگونه می‌باشد؟

الجواب باسم ملهم الصواب: در این صورت که بکر نخل‌ها را با موضع و زمین شان خریده است، کار این حصه بر او لازم می‌گردد. بکر باید حصه‌ی کار خود را انجام دهد. البته قاضی می‌تواند او را اجبار کرد نه خالد.

والله اعلم وعلمه اتم ـ محمّدعُمر غُفرله

۵ صفر – ۱۴۰۸هـ. ق .

به شخصی چند اصله نخل یا درخت به‌طور صلح تعلق گرفت و اسم سهمیهٔ آب را نبرد و بعداً دعوای آب می‌کند

الإستفتاء [۲۹]**:** شخصی باغی داشت و دیگر مستحقی پیدا شد و دعوٰی کرد. صاحب باغ گفت تو مرا بگذار من ترا چند بطئه نخل و درخت می‌دهم. خلاصه به

طریق صلح داد و وقت دادن اسم آب را نبرد بعداً آن مرد طالب آب شد برای درخت‌های خود آیا قضاءاً او را آب می‌رسد یانه؟

الجواب باسم ملهم الصواب: در این صورت او را آب نمی‌رسد ولی او اختیار دارد که صلح را قبول نکند و دو مرتبه دعوٰی کند.

قال فی الفتاوی الهندیة:

«واذا إشتری ارضاً ونخلاً ولیس لها شِرب وهو لم‌یعلم بذلک فله الخیار».[1]

[در این عبارت گرچه ذکر بیع و خرید است، ولی] حکم صلح هم همین است. البته اگر صاحب نخل اولاً گفته است که شما آب ندارید یا گیرنده خودش دانسته است که آب ندارد وگرفته است، در این صورت سهمیه‌ی آب و اختیار [و حق دعوٰی] هم ندارد.

والله اعلم وعلمه اتم ـ محمّدعُمر غُفرله

۲۰جمادی الثانی– ۱۴۰۷هـ. ق .

سقوط دعوٰی پس از دیدن تصرّف غیر و یا اقربا و نزدیکان خویش بر مِلک خود و گذشتن مدت مدید

الإستفتاء [۳۰]: مثلاً خالد زمین دارد که قبل از چند سال و مدت زمین خود را از جُویی که به جنب راست رد شده آبیاری نموده و بعد از چند سال آب جُوی مذکور منقطع شده و از جریان افتاده است. اگر طوفان و سیل بیاید، بازهم از جُوی مزبور آب نمی‌آید. خالد ناچار شده از جُوی دیگری که به پهلوی چپ رد می‌شود، با اجازه‌ی صاحبان جُو زمین خود را آبیاری کرده مگر شخصی به‌نام بکر که زمین وی خیلی

۱– الهندیة: ۱۹/۳، الباب الخامس من البیع، الفصل الثانی.

پایین است، راضی هم نبوده و اجازه هم نداده خالد می‌گوید بعد از اجازه تقریباً در ظرف بیست سال من زمین خود را از جُوی دوم که به من اجازه داده بودند، آبیاری نموده‌ام مگر بعد از بیست سال همان شخص که راضی نبوده به‌نام بکر و منع هم نکرده و جلو ما هم نگرفته، آمده موقع رسیدن آب، سدّ زمین مرا باز کرده و آب تمام به بیرون رفته یعنی بند را خراب نکرده بلکه سرش را باز کرده قبل از این‌که آب به زمین بیاید، همه به بیرون رفته است و زمین خالد خشک مانده است. آیا آب زمین خالد از جُوی دوم که در ظرف بیست سال آبیاری شده، ثابت می‌شود یاخیر؟

الجواب باسم ملهم الصواب: در این صورت آب زمین خالد از همین جُو و کانال دوم ثابت می‌گردد و قاضی شرعی دعوای بکر را سماع نکند؛ زیرا این‌قدر مدت چون او خالد را به تصرف دیده و ساکت شده است بدون عذر شرعی، اکنون دعوای او نزد قاضی شرعی قابل سماع نیست.

قال فی تکملة الشامیة:

«وأمادعوی الأجنبی ولوجاراً فلایمنعها مجرد السکوت عند البیع بل لابد من الإطلاع علی تصرّف المشتری ولم یقیّدوه بمدة ولا بموت کما تریٰ... ثم إن مافی الخلاصة والوالجیة یدل علی أن البیع غیر قید بالنسبة الی الأجنبی ولو جاراً بل مجرد الإطلاع علی التصرف مانع من الدعویٰ... بخلاف الأجنبی فإنه لاتسمع اذا إطلع علی تصرف المشتری و سکت فالمانع لدعواه هو السکوت عند الإطلاع علی التصرّف لا السکوت عند البیع...».[۱]

والله اعلم وعلمه اتم. محمدعمرغفرله.

۱۰ ذیقعده– ۱۴۰۸/ هـ – ق–

۱– تکملة الفتاوی الشامیة: ۱و۳۷۷/۲ و۳۷۸، الدعوی، مطلب لاتسمع الدعوی بعد مضی ثلاثین سنة .

وقف به مدرسه و انکار وکیل از واگذار نمودن آن به مدرسه / تحلیف مدعیٰعلیه در صورت عدم وجود بیّنه در مسألهٔ وقف

الإستفتاء [۳۱]**:** مدعی فیض‌محمد بیان داشت که چندین سال قبل آبی را به مدرسه‌ی دینی «چَدّ» وقف کرده‌ام و آن‌را به ملا خیرمحمد تحویل داده‌ام و بچه‌های برادرم، حاج تاج‌محمد گفته‌اند از آب‌های ما هم به مدرسه وقف کن و من نیز چنین کردم. اما اکنون ملا خیرمحمد می‌گویدآب‌ها را به من داده‌اید حالانکه به او نداده‌ایم بلکه به مدرسه وقف کرده‌ایم. حاج تاج‌محمد می‌گوید بچه‌هایم گفته‌اند ما آب را به مدرسه وقف کرده‌ایم و به خود ملا خیرمحمد نداه‌ایم و از طرف دیگر حسن فرزند آدینه هم می‌گوید ملا خیرمحمد آمده نزد ما وگفته فیض‌محمد و تاج‌محمد آب را به مدرسه وقف کرده‌اند چرا شما برای آخرت خود وقف نمی‌کنید؟ پدرم گفت من هم نیم هنگام آب وقف می‌کنم و از امروز به بعد نیم هنگام آب وقف به مدرسه است. مجدّداً چند سال قبل ملا خیرمحمد آمد وگفت شما آب را به من داده‌اید یا به مدرسه؟ پدرم گفت به مدرسه داده‌ام نه به شما.

مدعیٰعلیه ملا خیرمحمد بیان نمود که فیض‌محمد آب مزبور را به من داده و نیز حسن و پسر تاج‌محمد، اسحاق این‌ها داده‌اند. فیض‌محمد گفته است زمانی‌که شفعه ساقط شود من داده‌ام و حتی پارسال هم سؤال نمودم گفت مال شماست ولی حالا منکر هستند.

آرای شرعی: پس از دریافت بیانات طرفین اولاً مسأله‌ی وقف مسأله‌ای است که صاحبش خداوند است. در وقف، ملك و بیع وهبه قرار نمی‌گیرد لذا بعضی از بزرگان می‌گویند دعوای مدعی در وقف سماع نمی‌شود، اما بعضی قایلند که سماع می‌شود و از این رو، به مدعی گواه لازم شد که نداشت، به مدعیٰعلیه حلف آمد.

باقی در مورد آب آدینه و تاج‌محمد وقف ثابت است به‌قول مدعیٰ‌علیه که فرزندان شان داده‌اند این خود باطل است؛ چون زمانی‌که اصل موجود است، به فرع نامشروع است انقسام اموال اب لذا وقف ثابت و متعلق به مدرسه است یعنی آب آدینه و تاج‌محمد باشد که به مدرسه‌ی «چَدّ» وقف نموده‌اند ومالك اصلی خود هستند نه فرزندان شان لذا تصرّف این آب‌ها به‌اسم وقف مدرسه توسط ملا خیرحممد نامشروع و ناجایز بود. اگر قصداً متصرّف و إخفا نموده است، واجب العزل است مگر این‌که مجدّداً اعاده‌ی توبه أمام خداوند نماید که دراین مورد فقها فرموده‌اند.

«در عالمگیریه آمده: متولی الوقف باع شیئاً منه او رهن فهو خیانة فیعزل او یظلم الیه ثقته». (فتاوای عبدالحی، ج ۱، ۲۸۴).

«*وقف میں ناجائز تصرف خیانت ہے اور ہر خائن متولی واجب العزل ہے ایسے متولی کو معزول نہ کرنا گناہ ہے البتہ بعد تجربہ وظہور صلاح دوبارہ متولی بنایا جاسکتا ہے*، قال فی التنویر وشرحه: وینزع وجوباً لو الواقف فغیره بالأولی غیرمأمون وفی‌الشامیة مقتضاه أثم القاضی بترکه والإثم بتولیة الخائن و لاشک فیه» (احسن الفتاوی، ص۴۷۵).

«لو زرع الوقف لنفسه یخرج القاضی من یده، ای ألزمه القاضی بدفع مافی یده من غلّته» (ردالمحتار، ص۵۳۳، ج۳).

«باع أرضاً ثم إدعی أنه وقفها او قال وقف علیّ فإن لم‌تکن له بیّنة وأراد تحلیف البائع لعدم حجة الدعوی للتناقض وإن برهن فقال الفقیه ابوجعفر یقبل ویبطل البیع لعدم إشتراط الدعوٰی فی الوقف» (ردالمحتار، ص۴۰۱، ج۳). والله اعلم بالصواب.

به‌نظر اینجانب احقر ارض‌محمد عفی‌عنه مکاتبات بالا درست است و مراتب فوق تأیید می‌نمایم.

به‌نظر احقر العباد عبدالله اربابی مراتب فوق مورد تأیید است.

جواب دار الإفتاء منبع العلوم کوه‌ون

به‌نظر احقر این مسأله نیاز به توضیح دارد. گرچه وقف سهمیه‌ی آب به‌حکم عُرف جایز است؛ کمافی الهندیة:

«رجل وقف بقرة علی أن مایخرج من لبنها وسمنها وشیرازها یعطی ابناء السبیل إن کان ذلک فی موضع تعارفوا ذلک جاز کمایجوز وقف ماء السقایة، کذا فی‌الظهیریة».

و نیز این سهمیه‌ی مشاع است، ولی وقف مشاع **فیمالایحتمل القسمة هم اتفاقاً** جایز است؛ کما فی الشامیة.

اما تحلیف مدعی‌ٰعلیه در این صورت تفصیلی دارد؛ بدین شرح:

اگر مقصد و منظور مدعی در عدم بیّنه، تحلیف مدعی‌ٰعلیه است برای تحویل گرفتن آب موقوف درصورت انکار از حلف پس، در این صورت حلف داده نشود بلکه بدون تحلیف به وقف بودن آب قضاوت کرده شود؛ لإقراره و اگر مقصد وی تحلیف مدعی‌ٰعلیه است برای گرفتن قیمت از او درصورت انکار، حلف داده شود. کما قال فی الفتاوی الهندیة:

«إدعی کرماً فی ید رجل فأقرّ المدعی‌ٰعلیه أنه وقف الکرم بشرائطه ولا بیّنة للمدعی فأراد تحلیفه، إن أراد تحلیفه لیأخذ الکرم لونکل فلیس له علیه یمین وإن أراد تحلیفه لیأخذ القیمة إن نکل له علیه یمین، کذا فی المضمرات».[1]

۱- الفتاوی الهندیة: ۳۴۰/۴، ط کانفور .

این مسأله به همین تفصیل است و بقیه‌ی فیصله بمافیها مورد تأیید احقر است، ولی جزئی اخیر، با مسأله‌ی مزبور ربطی ندارد. البته إثبات خیانت علیه قیّم وقتی کرده می‌شود که اولاً دعوٰی با جمیع مراحل حل گردد و دعوای هبه‌ی او نفی و إثبات وقف مدلل شود پس، درآن صورت واقعاً قیّم خائن شمرده می‌شود.

قال فی فتاوٰی إبن‌نجیم صاحب البحر:

«سئل عن الناظر علی الوقف إذا إدعی أنه ملکه وأنکر الوقف هل إذا ثبت الوقف یخرج من یده ویصیر بذلک خائناً ویولّی علیه من یؤثق به اولا؟ أجاب نعم إذا ثبت الوقف یصیر خائناً بإنکاره ویخرج من یده ویولّی علیه من یؤثق به».[1]

و در این صورت ناظر غاصب شمرده می‌شود پس اگر در کاریز و یا چشمه چنان کاری کرده است که (آب آن) اضافه شده است وآن زیادت و اضافی (در وقف) مالی متقوّم است یا غیرمتقوّم، درآن احکام غصب جاری می‌گردد.

و همچنین در این مورد به کتاب الوقفِ فتاوای هندیه مراجعه شود که درآن تفصیلی مربوط به این مسأله وجود دارد.[2]

والله اعلم وعلمه اتم ـ محمّدعُمر غُفرله

۲۵ محرم‌الحرام–۱۴۰۹ هـ. ق .

زید زمین را به‌کننده‌کاری به‌عَمرو داد و عَمرو به یک سوم آن منکر و مدعی است که مال کسی دیگر است پس، در این‌جا مدعی‌ٰعلیه چه‌کسی است؟

الإستفتاء [۳۲]**:** زید می‌گوید من این زمین را به‌عنوان کننده‌کاری به تو عَمرو داده‌ام که بندش را ببندید. عَمرو به دادن دو سوم آن مقرّ و به یک سوم منکر است

۱– فتاوی إبن‌نجیم علی هامش الفتاوی الغیاثیة، ص۹۶ و۹۷، کتاب الوقف .

۲– الفتاوی الهندیة: ۳۴۵/۲، کتاب الوقف .

که تو (زید) گفته‌اید دو سوم این زمین مال من است و یک سوم آن مال بکر و خالد وغیره است لذا یک سوم آن‌را از بکر وغیره بگیرید اگر تو را می‌دهند. زید می‌گوید این زمین، رودخانه و غیرآبادی بوده است اگرچه نخل اجدادی دارد، لیکن من به صاحب نخل‌ها زمین نمی‌دهم مگر حریم نخل‌هایشان و این زمین همه مال من است به تو داده‌ام، عَمرو به یک سوم منکر است که آن مال بکر وغیره است؛ چراکه یک سوم نخل‌های اجدادی مال آن‌ها هستند. پس، عند الشرع فیصله‌ی ایشان چگونه خواهد بود؟ و آیا عَمرو به سبب این انکار قَسَم داده شود یانه؟

الجواب وهو الموفق للصواب: در این صورت عَمرو اصلاً مدعیٰعلیه نخواهد بود. بنابراین، چگونه قَسَم داده شود؟! بلکه قَسَم دادن او نارواست وهذا واضحٌ.

والله اعلم وعلمه اتم ـ محمّدعُمر غُفرله

۱۹ذیحجه – ۱۴۰۸هـ. ق.

پس از چند سال به عدم دعوٰی، دعوٰی قابل سماع نمی‌گردد؟

الإستفتاء [۳۳]: دعوٰی درحالت عدم قدرت و توانایی تاچند سال معتبر است؟ یعنی وقتی‌که مدعیٰعلیه جابر و ظالم و با نفوذ و باقدرت باشد که مدعی نتواند جرأت و حق خود رااز او طلب کند.

الجواب باسم ملهم الصواب: قول معتمد در این مورد این‌ست که مدعی اگر بدون عذر شرعی دعوٰی را تا سی سال ترک کند، بعد از آن دعوایش نزد قاضی غیرمسموع است البته نزد حَکَم مسموع است و چون اکنون قاضی شرعی وجود ندارد، دعوای او بعد از سی سال هم نزد این حَکَم‌ها شنیده شود.[1]

۱– شرح المجلة، ص ۹۸۳.

والله اعلم وعلمه اتم ـ محمّدعُمر غُفرله
۲۴ رجب- ۱۴۰۹هـ. ق .

مقداری از اموال مشترک إرثی خود را به شرط أخذ ویزای فرزندش به‌کسی دیگر واگذار نمود و اکنون او مدعی این اموال است و فرزند، منکر و مدعی خسارت بی‌کاری و... است، چه حکم است؟

الإستفتاء [۳۴]**:** زنی پسری دارد به‌اسم عبدالجلیل. او خواست که پسرش مثل دیگران در خلیج سرکار باشد ولی نتوانست. بالآخره شخصی دیگر را به‌نام جان محمد سفارش کرد تا او را ویزا بدهد و ببرد. جان‌محمد گفت به‌این شرط او را به‌خلیج می‌برم که تو مقداری زمین و اموال نخیلات إرثی که مشترک با این‌جانب هستید، به من تحویل دهید. قرارداد به‌روی دو گواه طی شد و عبدالجلیل را به خلیج بُرد با ویزا و پول کرایه‌ی هواپیما تا این‌که عبدالجلیل به خلیج رسید و باخبر شد که آقای جان‌محمد او را به شرط تحویل إرث مادرش آورده و این ویزا و خرج کرایه صرف کرده. عبدالجلیل به جان‌محمد گفت مادرم را فریب داده‌اید همچنین ویزائی لازم ندارم و مادرش را اطلاع داد و مادر هم از آن قول خود برگشت. جان‌محمد چون مطلع شد، ویزاء عبدالجلیل را تنزّل نداد و تا دو سال در خلیج به‌غیر کار گذاشت تا توبه کند و عبدالجلیل از بس که سزا دید، ظرف دو سال به ستوه درآمد با این‌که مردمانش گفتند ویزا را آزاد کن کرایه‌ی مصارف تو جان‌محمد را پرداخت می‌کنیم و جان محمد گفت این ویزا را من به زمین گرفته‌ام و کاری به‌کرایه ندارم تا بعد از مدت دوسال دوهزار درهم داد که برو مادرت را بفهمان و املاک قراردادی را بگیر و قبض را به من تحویل بده. عبدالجلیل قبول کرد ولی تا

این‌جا که رسید و خود را از آن زندان خلاص دید، به مادرگفت که هیچ چیز به جان‌محمد ندهید.

حالا جان‌محمد مدعی إرث مادر عبدالجلیل است یا خرج وکرایه‌ی عبدالجلیل و عبدالجلیل مدعی خسارت ظرف دوسال بی‌کاری است که چگونه به سزا گذرانده است و دیگران را هم نگذاشته تا مصارف او را پرداخت کنند و ویزا را آزاد کند. از نظر شرع معامله‌ی طرفین چگونه است؟ این معامله فاسد است یا دو جانبه حقی دارند؟ از جواب این مسأله مسرور فرمایند.

الجواب باسم ملهم الصواب: به جان‌محمد إرث مادر عبدالجلیل نمی‌رسد؛ زیرا اگر این موضوع بیعی فرض شود، امکان ندارد؛ چون ذکر بیع و ذکر ثمن اصلاً نیست و ویزا، ثمن قرار نخواهد گرفت و اگر این را هبه قرار دهیم یا هدیه، چون‌که مجزّا نیست و مشاع است، این هبه صحیح نیست و همچنین خرج و کرایه‌ی عبدالجلیل را چون‌که در اول به عنوان قرض یا ثمنِ درث مادر اسم بُرد و تعیین نکرده است، از این دو هم یکی قرار نمی‌گیرد. البته فقط تبرّع خواهد گردید و طلب تبرّع بی‌سود است و به او نمی‌رسد. البته همین دو هزار درهم اخیر را اگر به‌عنوان قرض داده است، به وی می‌رسند.

دعوای عبدالجلیل هم علیه جان‌محمد بی‌جاست؛ زیرا جان‌محمد هیچ مالی را از او به‌خسارت نداده است که بر وی عوض آن لازم آید. این توقف و بی‌کاری عبدالجلیل، مال گفته نمی‌شود.

قال فی شرح المجلة: «بیع مالا یعدّ مالاً بین الناس والشراء به باطل».

ویزا در عرف، مالی نیست بلکه یک‌نوع وثیقه و اعتبار است. البته اگر جان محمد ثبوتی دارد که در وقت عقد و قرارداد با مادر عبدالجلیل، تعیین کرده که

همین اموال مشترک را به من به‌عوض این مبلغ پول بده که من آن‌ها را به کرایه و ویزای عبدالجلیل صرف می‌کنم، در این صورتِ وکالت بعد از عقد و تسمیه و تعیین مبلغ، بیعِ صحیح شده و إرث مشترک اگر معلوم است، مبیع قرار می‌گیرد و آن به جان‌محمد می‌رسد و الاّ نه.

وفی شرح المجلة: «الغصب هو أخذ مال واحد وضبطه بدون إذنه».

خسارت وقت نیز بر سر جان‌محمد لازم نمی‌شود؛ چون این یک غصب گفته نمی‌شود که مال او را تلف کرده است و نه تلف جانی است.

والله اعلم وعلمه اتم ـ محمّدعُمر غُفرله

۲۲ ذیقعده – ۱۴۰۹هـ. ق .

کسی با دعوای إرث مالک زمینی شد بعداً معلوم شد که زمین إرثی نبوده است

الإستفتاء [۳۵]**:** زید دارای یک تکه زمین با چندین درخت خرما بود و عَمرو هم خواهرزاده‌ی زید است و زید هم مدت ۱۵ سال است که فوت کرده . زمین مذکور و درخت‌های خرما إرثاً تعلق به فرزند زید گرفته و درحال حاضر عَمرو مدعی است که یک اندازه از زمین سهم مادرم بوده. این دو نفر (عَمرو و فرزند زید) مراجعه به شرع محمّدی کردند و بر سر عَمرو أشهد بالله (قَسَم) وارد شد و در ضمن فرزند زید عَمرو را قَسَم نداد و او صاحب زمین گردید. حالا بعد از مدت دو سال معلوم شد که زمین مذکور إرثی (از پدران و مادران شان) نیست بلکه زید زمین را از کسی دیگر خریده است پس، آیا زمین مذکور به چه‌کسی تعلق دارد؟ وآیا فرزند زید می‌تواند عَمرو را به شرع محمّدی معرّفی کند یاخیر؟

الجواب باسم ملهم الصواب: به‌نظر احقر قضاوت اول صحیح نبوده است؛ زیرا مدعی در این‌صورت عَمرو بوده نه فرزند زید پس، چگونه بر او قَسَم عاید گردیده و لازم کرده شده است و در صورت قَسَم ندادن، مال را به او داده اند؟!.

الآن اگر فرزند زید دعوی کند و دعوای خود را با بیّنه مدلّل کند که پدرم این‌را خریده است، آن وقت زید مدعی می‌گردد و دعوای او قابل سماع است و می‌تواند عَمرو را به شرع محمّدی صلی‌الله‌علیه‌وسلم معرّفی کند.

والله اعلم وعلمه اتم ـ محمّدعُمر غُفرله

۲۲جمادی الآخر–۱۴۱۰هـ. ق .

سقوط و غیرقابل سماع بودن دعوی به‌دلیل تناقض در آن

الإستفتاء [۳۶]: زید با عَمرو در چند بطئه نخل شریک می‌باشد. بعد از مدتی بین خود نخل‌ها را تقسیم نمودند و حدود ۳ الی۴ سال به‌این تقسیم گذشته است. زید به‌عَمرو می‌گوید: من فلان نخل خود را که با من و تو بوده و الآن در حصّه‌ی من می‌باشد، می‌فروشم عَمرو در جواب می‌گوید: من نمی‌خرم چون پول ندارم. زید نخل خود را با بکر می‌فروشد وقتی عَمرو معلوم می‌گردد که زید نخل خود را با بکر فروخته است، مدعی می‌شود که من نصف این نخل را در همان وقت که با هم بوده است، در مهریه‌ی فلان زن خود داده‌ام و پدرزن هم مدعی می‌گردد که نصف این نخل مال من می‌باشد. آیا دعوای عَمرو و پدرزن با زید می‌باشد یا با بکر و دعوای‌شان قابل سماع هست یا نه؟

الجواب باسم ملهم الصواب: دعوای عَمرو و پدرزن قابل سماع نیست؛ لوجود التناقض. چون عَمرو با زید نخل‌ها را تقسیم کرد و حصّه‌ی خود را تحویل گرفت و حصّه‌ی زید را به‌زید تحویل داد، این دلالتاً و صراحتاً دلیل است که عَمرو در

حصّه‌ی زید هیچ نوع شرکت؛ ملکی وغیری ندارد پس، چگونه الآن دعوای ملك و تحویل به‌مهر می‌کند؟

ثانیاً: وقتی‌که اولاً این نخل مال مشترک بوده و آن‌را بابت مهر داده بود، چه‌جوری وقت تقسیم سکوت اختیار کرد و در دست زید داد.

ثالثاً: اگر واقعاً به زن بابت مهریه داده بود و زن هم حاضر و معلوم بود که این نخل را تقسیم کرده و به زید داد، چرا سکوت اختیار کرد؟

رابعاً: چون زید درمورد فروش این نخل برای او اظهار می‌کند، چرا از بیان این‌که این مهر است، سکوت می‌کند؟.

قال فی المجلّة وشرحها لإبن‌رستم:

۱. «المادة ۱۶۵۶: الإبتدار الی تقسیم الترکة اقرارٌ بکون المقسوم مشترکاً ومن ثمّ لو إدعی بعد القسمة بأن المقسوم ملکه کان متناقضاً».

۲. «المادة ۱۶۴۸: کما أنه لایصح لواحد أن یدّعی لنفسه المال الذی أقرّ به لغیره کذلک لایصح له أن یدّعیه بالوکالة او بالوصایة عن آخر... فمن أقرّ بعین لغیره فکما لایملک أن یدعیه لنفسه لایملک أن یدعیه لغیره بوصایة وهذا اذا وجد منه مایکون اقراراً بالملک له».

۳. «إذا باع واحد من رجل مالاً علی أنه ملکه وسلّمه فی حضور آخر ثم إدعی الحاضر بأنه ملکه او إدعی فیه حقّه مع أنه کان مشاهداً وسکت بلاعذر ینظر إن کان الحاضر من أقارب البائع او کان زوجه لاتسمع دعواه هذه مطلقاً، لا فی المبیع کلّه او بعضه شائعاً او معیناً ولا فی ثمنه».

۴. «المادة۱۱۱۸: جهة المبادلة فی‌القیمیات راجحة» اعنی فی‌القسمة.[1]

۱- شرح‌المجلة لإبن‌رستم، ص۹۷۴ و۹۶۵، المادة ۶۴۸ و ۹۸۰ و۶۱۹ .

از عبارت اول معلوم می‌شود که بعد از تقسیم یک شیء ـ که این حکم مخصوص به ترکه نیست ـ دعوای ملک، متناقض و غیرمسموع است.

و از دوم معلوم می‌شود که چون عَمرو آن‌را تقسیم کرده و در سهمیه‌ی زید داده است، این اقرار به ملک عملاً از او برای زید شد پس، دومرتبه دعوای او برای نفس خود که در مهریه داده است، صحیح نیست؛ نه اصالتاً و نه وکالتاً از همسرش.

و از سوم معلوم شد که این زن که بعد از علم و حضور تا این‌قدر مدت دعوٰی نکرده و سکوت اختیار کرده است، بدون عذر دعوای او قابل سماع نیست.

از عبارت چهارم معلوم می‌شود که چون نخل، قیمی بوده است و تقسیم در قیمی، حکم مبادله و بیع دارد پس، همان‌طور که سکوت زن وقت بیع، حق او را ساقط می‌کند، همین‌طور وقت تقسیم هم سکوت او همین عمل می‌کند.

والله اعلم و علمه اتم ـ محمّدعُمر غُفرله

۹ ربیع‌الاول – ۱۴۱۱ هـ. ق.

دعوای مدعی و دفع دعوٰی توسط مدعیٰ‌علیه / درصورت دفع دعوٰی، دافع باید چه کسی از مدعی و مدعیٰ‌علیه باشد؟

الإستفتاء [۳۷]: حضور محترم علمای کرام! السلام‌علیکم. خواهشمند است مرحمت نموده با توجه به‌عرایض زیر، رأی شرعی خود را در ذیل آن مرقوم فرمایید:

اینجانب محمّدعمر و آقای ملک‌محمّد فرزند دادمحمّد به‌طور مشارکت نصف، نصف در یک دکّه کار شروع کردیم. ایشان از بیرون جنس می‌آوردند و من به فروش می‌رساندم تا ماه مبارک رجب کلّ درآمد دکّه را حساب کردیم تا زکات آن‌را پرداخت نمائیم. زکات را پرداخت کردیم شش‌ماه بعد بنده پیشنهاد کردم که دکّه‌ای دیگر اجاره بکنیم و بنده درآن کار می‌کنم و برادر ملک‌محمّد که نزد بنده

به‌عنوان کمک کار می‌کرد و نماینده‌ی برادرشان بود در دکّه‌ای‌که فعلاً کار می‌کنیم، مستقلاً کار بکند؛ آن‌هم به‌طور نصف، نصف. ملک‌محمّد قبول کرد و دکّه‌ای اجاره کردیم و از دکّه‌ی اوّلی مقداری جنس خارج کرده و به دکّه‌ی جدید به‌عنوان سرمایه‌ی اوّلی انتقال دادیم و بنده در دکّه‌ی جدید با سرمایه‌ی یاد شده شروع به‌کار کردیم. مدت هیجده ماه کار کردم، در ماه رجب سال بعد به ملک‌محمّد گفتیم قیمت اجناس دکّه‌ای‌که در اختیار برادرش داده‌ایم، حساب بکنیم تا زکات آن‌را پرداخت نمایم. ملک‌محمّد به‌همراه برادرش قیمت اجناس را حساب کردند و مبلغ ده هزار تومان بابت زکات به‌من دادند و نگفتند که زکات از تمام وکلّ اجناس می‌باشد یا این‌که مربوط به‌سهم بنده می‌باشد. در مدت هیجده ماه در دکّه‌ای بنده کار می‌کردم، مبلغ دو میلیون تومان صافی بغیر از اجاره‌ی دکّه و دستمزد یک‌نفر کارگر، منفعت و سود حاصل نمودم درصورتی‌که دکّه‌ای که برادر ملک‌محمّد کار کرد بعد از ۲۴ ماه، گذشته از نفع و سود، سرمایه‌ی اوّلی را کسر آورده درحالی‌که جنس با یک قیمت خرید می‌کردیم و با یک قیمت به‌فروش می‌رساندیم. چطور شد که در دکّه‌ی بنده دو ملیون تومان حاصل شده و دکّه‌ای‌که برادر ملک‌محمّد کار کرده‌اند، هیچ سودی عاید نگردیده و سرمایه‌ی اوّلی از بین رفته است. در خلال مدت بیان شده برادرم به‌نام رسول‌بخش به‌همراه ملک‌محمّد نزد بنده آمدند. ملک‌محمّد گفت به برادرتان به‌حساب دکّه‌ی خودتان جنس بدهید و با وی حساب کنید جنس بدهید و پول دریافت بکنید آن‌هم به‌طور نصف، نصف. در جریان دادن جنس به‌رسول‌بخش با ملک‌محمّد اختلاف پیدا کردم و از آن به‌بعد به‌ملک‌محمّد گفتم خودت به‌رسول‌بخش جنس بده و حساب کن. به‌همراه ملک‌محمّد اجناسی را که به‌رسول‌بخش داده بودم، محاسبه نمودم معلوم شد

رسول‌بخش مبلغی را بدهکار است و قرار شد کم‌کم به‌من پرداخت نماید و در دفتر یادداشت خود ملک‌محمّد یادداشت کردند که مبلغ یاد شده طلب محمّدعمر می‌باشد و رسول‌بخش به محمّدعمر پرداخت نماید ولی خود ملک‌محمّد مبلغ مذکور را از رسول‌بخش دریافت نمود و خودشان برداشتند. بعداً وقتی خواستیم زکات اجناس دکه‌ی برادرم بدهیم، معلوم شد قیمت اجناس موجود در دکه کمتر از بدهکاری‌ها می‌باشد به دفتر یادداشت مراجعه کردم، یادداشت شده بود که ملک‌محمّد مبلغ بدهکاری رسول‌بخش را شخصاً گرفته است و به‌من هیچ‌گونه اطلاعی ندادند. از وی مطالبه کردم که پول‌ها مال دکه‌ی من بوده به من بده اول انکار کرد ولی ناچاراً قبول کرد وگفت پول‌ها متعلق به شما بوده ولی با شما بر سر خرید و فروش اجناس محاسبه کردم حالانکه این‌طور نیست گفتم دفتر و مدرک بیار، معلوم شد مدرک ندارد و حرف‌هایش صحت ندارد گفتم با شما شریک نمی‌شوم. بعداً به‌خانه‌اش رفتم و چهار نفر دیگر حضور داشت که سه نفر با ملک محمّد شریک‌اند او گفت شما که نمی‌خواهید با من شریک بشوید، از مبلغ دو ملیون تومان که نفع کردید، نصف آن‌را به‌من بده که سهم من می‌باشد.گفتم شما نیز دکه‌ای داشتید و برادرت کار می‌کرد، نصف سود آن‌را و از پولی‌که از رسول‌بخش دریافت کردید، نیز نصف آن‌را به من بده سود من است. گفت ضرر شده است حالانکه آثار ضرر مشاهده نمی‌شود. خلاصه، دعوای لفظی داشتیم و حاضر نشد حقم را بدهد گفتم اگر حقم را نمی‌دهی و غصب می‌نمایی، من نمی‌خواهم اگر این‌جا نمی‌دهی، در آخرت از شما می‌گیرم ولی نگفتم به شما بخشیدم و یا حقم را معاف کردم. این الفاظ درمیان واقع شدند. آیا به‌گفتن این الفاظ حقم ضایع می‌گردد

و دیگر نمی‌توانم دعویٰ بکنم؟ شریعت مقدس در این باره چه می‌فرماید؟ رأی خود را ذیلاً مرقوم فرمایید خداوند متعال به شما اجر عظیم عنایت فرماید.

بسم‌الله الرحمن الرحیم ـ این مدرک و قباله بر این است که مدّعی ملک‌محمّد فرزند دادمحمّد برعلیه محمّدعمر فرزند محمود مبلغ ۶۹۲۵۰۰ تومان پول نقد ادعا داشت که به‌وقت تصفیه حساب ایشان بر ذمه‌ی محمّدعمر لازم و ثابت شده‌اند و هستند با آن اجناسی که مدعی بر مدعیٰ‌علیه کرده است و نیز ادعای **۹۳۱۳۲۰** تومان کرد که وام هستند که محمّدعمر داده است که نصف آنان مال مدعی، ملک‌محمّد است و دیگر نصفش مال محمّدعمر است، محمّدعمر آنان را وصول بکند. وقتی که وصول شدند، بین اوشان مناصفتاً تقسیم هستند ولی محمّدعمر ادعای حساب اجناس یک دکّه کرد که به‌دست ملک‌محمّد و برادرش بوده گواه حاضر شدند که مدعیٰ‌علیه محمّدعمر اسقاط حق خود کرده است. به‌وقت تصفیه حساب که هردو طرف مدعی و مدعیٰ‌علیه باهم کرده‌اند که به‌حساب فوق‌الذکر تصفیه آنان انجام شد وگواه حاضر شد و خود محمّدعمر به‌وقت حضوری گواهان اقرار کرد که به وقت تصفیه حساب من گفته که من هیچ‌گونه دعویٰ برعلیه ملک‌محمّد مذکور ندارم و نخواهم داشت لهذا الآن که طرفین به‌حکم شرع مقدس حاضر شدند که محمّدعمر از ابراء عن‌الدعویٰ إسقاط حق و اسقاط خصومت خود برعلیه ملک‌محمّد برگشته دعویٰ کرد، شرعاً دعوای او غیرمسموع شد؛ طبق این عبارات ذیل:

فی شرح المجلة: «کذا لو قال لاحق لی عند فلان ثم إدعی علیه شیئاً لاتسمع دعواه ای لو إدعی شیئاً سابقاً علی ابرأه وفی الحامدیة إدعی رجل مال او عیناً فقال المدعی‌علیه».

خادم الشرع دادالرحمن قصرقندی

جناب مولانا دادالرحمن‌سلمه المنّان! پس از سلام سنّة الإسلام درباره‌ی تحکیم محمّدعمر و ملک‌محمّد لطفاً تجدید نظر فرمایند. از عبارت مجلّه معافیت معلوم نمی‌شود صوفی محمّدعمر گفته اگر حق مرا نمی‌دهد، از ملک‌محمّد نمی‌خواهم، نگفته من حقی با ملک‌محمّد ندارم. از این عبارت مجلّه معافیت معلوم نمی‌شود.

عبدالله اسلامی عُفی‌عنه

بسمه‌تعالی: با نظر جناب مولانا اسلامی صاحب در لزوم تجدید نظر در قضاوت، موافقم.

عبدالرحمن‌ملازهی ۱۴۱۱/۳/۲۷هـ

بسمه‌تعالی: چون محمّدعمر اسقاط خود نموده است و بر اسقاط حق وی ملک‌محمّد دو شاهد قائم کرده است پس، اعتراض مولوی‌عبدالله اسلامی و موافقت مولوی عبدالرحمن‌ملازهی با اعتراضش جای عمل نمی‌شود و از اعتبار ساقط می‌باشند و عبارات کتب که مولوی دادالرحمان تحریر نموده است، قابل عمل و موافق به‌گفتار پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وسلم) می‌باشند که «البیّنة علی‌المدعی» و مولوی داد الرحمان عمل به‌گواهی گواهان نموده است، واقعاً ابراز حق کرده و عمل برآن نموده است.

امام‌جمعه‌ی نگور محمّدنور بن‌قاضی نورمحمد مرحوم وهذا توقیعی

جواب از دارالإفتاء منبع‌العلوم کوه‌ون

بسم الله الرحمن الرحیم

هو الموفّق للصواب: در قضیه‌ی مرقومه در نظر احقر دو چیز محل نظر است. یکی خود طریق قضای حضرت مولانا که ایشان مدعی و دافع هردو را، ملک‌محمّد

قرار داده است؛ درحالی که قاعده‌ی فقهیه آن است که واجب است دافع، مدعیٰ‌علیه باشد نه مدّعی.

قال فی شرح‌المجلة لإبن‌رستم:

«الدفع هو أن یأتی المدعیٰ‌علیه بدعوی تدفع دعوی المدعی، فیه إشعار بأن الدفع یجب أن یکون من المدعیٰ‌علیه و به صرّح فی الأشباه حیث قال: الدفع من غیر المدعیٰ‌علیه لایصح إلا إذا کان من‌الورثة».[1]

پس باید ملک‌محمّد را مدعیٰ‌علیه قرار بدهد نه مدعی و به ظاهر هم همین‌طور معلوم می‌شود؛ زیرا محمّدعمر مدعی حق خود است از سهمیه‌ی پول و ملک‌محمّد دفع دعویٰ و حق او می‌کند بدین صورت که می‌گوید او مرا إبراء کرده است. البته به‌سبب دعوای إبراء که دعوای جدید است، مدعی قرار می‌گیرد ولی تحریر مولانا قصرقندی مبهم و مطلق است که مفهومش واضح نیست و این به‌عهده‌ی مولانا است.

دوم: اقرار محمّدعمر در مدرک قاضی به این الفاظ است «که من هیچ‌گونه دعویٰ علیه ملک‌محمّد مذکور ندارم و نخواهم داشت». اگر واقعیت این‌طور است پس، حکمی که مولانا کرده است گرچه حالش برای ما مبهم است، ولی صحیح است؛ زیرا این یک‌نوع إبراء صحیح است؛ همان‌طور که ایشان حواله هم داده است.

و اقرار محمّدعمر در نامه‌ی استفتائیه این‌طور است: «اگر شما حق‌من‌را به من نمی‌دهید و به‌زور غصب می‌نمایید، من نمی‌خواهم». این لفظ به‌چند وجه إبراء نمی‌تواند شد.

وجه اول این‌که تعلیق به‌شرط است و آن شرط مطلوب ادا نیست.

۱- شرح المجلة، ص۹۲۷، المادة: ۱۶۳۱.

دوم: قرینه‌ی زور و غصب، دلیل بر عجز و ناتوانی است نه إبراء.

سوم: در این جمله و اقرار تا این‌که می‌گوید: «غصب می‌نمایید»، شرط و جزاء آن «من نمی‌خواهم» است. مفهوم آن این‌ست که من با زور و قدرت نمی‌توانم بگیرم و با زور که موجب فتنه و اختلاف باشد، نمی‌خواهم. حالا ظاهر است که این إبراء نمی‌شود.

خلاصه این‌که این إبراء نمی‌تواند باشد پس، در صورت این الفاظ، قضاوت مذکور غیرصحیح است؛ گرچه به این الفاظ گواه هم موجود باشد؛ زیرا درصورت عدم إبراء که نفس دعوی است، بدون اثبات اصل دعوی اثبات بیّنه به چه‌کار می‌آید و این در تمام فقه مصرّح هست.

به هرحال امر این قضا و این إبراء برای ما روشن نیست که جواب قطعی داده شود.

والله اعلم و علمه اتم ـ محمّدعُمر غُفرله

۹ ربیع‌الأول– ۱۴۱۱هـ. ق.

توضیح ضرب الأجل و مدتی‌که پس از آن دعوای مدعی قابل سماع نیست

الإستفتاء [۳۸]**:** شخصی زمینی آباد نمود. بعد از گذشت **۲۵،۳۰** سال دیگری دعوی کرد که این زمین مال من بوده است حال آن‌که این مدعی در همین منطقه بوده و به آباد کردن زمین اطلاع داشته است.آیا این شخص حق دعوی دارد یا نه؟

الجواب باسم ملهم الصواب: مدتی‌که بعد ازآن دعوای مدعی قابل سماع نمی‌شود، نزد بعضی**۳۶** و نزد بعضی**۳۳** و نزد بعضی فقط **۳۰** سال است و اکثر علما به همین قول سوم فتوی داده‌اند و این‌را «منع فقهی» و «منع اجتهادی» می‌گویند. پس، اگر مدعی بدون عذر شرعی که عدم علم، غَیبت، کودک بودن، جنون و عدم قدرت

است، دیده و دانسته تا این‌قدر مدت دعوٰی را ترک کند، بعد ازآن نزد قاضی دعوای او قابل سماع نیست ولی نه به این معنی که حق او ساقط است بلکه اگر مدعی‌علیه به حق او اعتراف کند، ادای حق او لازم می‌گردد و حتی قاضی به جبر از مدعیٰ‌علیه حق او را گرفته و به مدعی بدهد اما اگر مدعی‌علیه اعتراف نکند، قاضی دعوای مدعی را سماع نکند و مدعیٰ‌به را در دست مدعیٰ‌علیه بگذارد.

قال فی شرح‌المجلة لإبن‌رستم:

«و اما اذا مضی علی الدعوٰی ثلاثون سنة بلاعذر فلا تسمع وإن أمر السلطان بسماعها، رد محتار».[1]

البته اگر همین مدعی همسایه‌ی مدعیٰ‌علیه بود است و تمام تصرفات مدعیٰ‌علیه را بر زمین از قبیل آباد کردن، کشاورزی، درختکاری، تغییر جُو و سدّ، خرید و فروش مشاهده کرده است و بازهم خاموش بوده است، الآن دعوای او نامسموع است؛ گرچه مدت پنج سال هم گذشته باشد.

وفی تکملة رد المحتار:

«سئل عن رجل له بیت فی دار یسکنه مدة تزید علی ثلاث سنوات و له جار بجانبه والرجل المذکور یتصرّف فی البیت المزبور هدماً وعمارةً مع إطلاع جاره علی تصرّفه فی المدة المذکورة فهل إذا إدعی البیت او بعضه بعد ماذکر من تصرّف الرجل المذکور فی البیت هدماً و بناءً فی المدة المذکورة تسمع دعواه ام لا؟ أجاب لاتسمع دعواه علی‌ما علیه الفتوی».[2]

۱– شرح‌المجلة ص۹۸۳ وکذا فی تکملة ردالمحتار: ۳۷۷/۱ و ۳۷۸.

۲– تکملة ردالمحتار: ۳۷۷/۱ و ۳۷۸.

والله اعلم و علمه اتم ـ محمّدعُمر غُفرله
۱۰ربیع‌الثانی – ۱۴۱۱ هـ. ق .

دعوٰی نکردن به‌علت ترس و ظلم از مدعیٰ‌علیه / غیرقابل سماع بودن دعوای وارث در آن‌چه دعوای مورث پذیرفته نیست و به‌دلیل تناقض

الإستفتاء [۳۹]: شخصی قناتی از پدر به‌طور إرث دارد و چون پسر کوچک بوده، یک‌نفر اجنبی متصرّف قنات می‌شود. وقتی‌که پسر بزرگ‌تر می‌شود، مدعیِ قنات شده و نزد کدخدای وقت شکایت می‌برد. آن نفر اجنبی نزد حاکم و سردار وقت رفته و به این پسر جواب می‌دهد که این‌را من از سردار به ۲۶ ریال فرنگی خریده‌ام لذا حرفی نتوانسته‌ام بزنم. این یک مرحله است که پسر مدعیِ قنات إرثی می‌شود و به او نمی‌دهند. بعد، پسر دیوانه و مجنون می‌شود حتی سر به بیابان می‌زند همان متصرّف و اجنبی آمده زن همین پسر را نکاح می‌کند به بهانه‌ی این‌که از مجنون طلاق گرفته است. پس از مدتی پسر تندرست می‌شود دومرتبه مدعیِ قنات و زن و اموال دیگر خود می‌شود و قضیه را به نزد سردار وقت پیش می‌کند. چنان‌چه سردار خیلی به‌جوش آمده اما پس از مدتی یک‌دم سرد می‌شود چه معلوم که همان اجنبی به او چیزی به‌طور هدیه یا رشوه داده باشد. خلاصه در این مرحله نیز دعوایش را کسی سماع نمی‌کند. در مرحله‌ی سوم وقتی‌که همان متصرّف اجنبی فوت می‌کند، نزد سرپرست پسرانش می‌آید و مدعیِ قنات می‌شود چنان‌چه جواب منفی می‌رسد و از این دعوای سوم تاحال حدودی سال می‌گذرد و در این مدت نیز از این جهت دعوٰی نکرده که مدعیٰ‌علیه جائر و ظالم بوده یعنی این‌که دست آن پسر به این‌ها نمی‌رسیده است. الآن همان پسر به‌مرحله‌ی چهارم مدعیِ قنات شده که قنات در دست پسران همان متصرّف اجنبی قرار گرفته است و ایشان اظهار می‌دارند

که حدودی سال پدر ما بر این قنات متصرّف بوده و حدود چهل سال ما متصرّف هستیم و قبضی‌که پیش می‌کنند، حدود چهل سال گواهی می‌دهد که پدر این‌ها از همین پسر خریده از این قبض خود بر می‌آید که سی‌سال ـ به اقرار این‌ها ـ پدرشان غاصب بوده و نیز این پسر منکر این قبض است و آن‌ها گواه نیز ندارند. حالا سؤال این است که آیا دعوایش قابل سماع است یاخیر؟

جواب از: دارالإفتاء عین‌العلوم گُشت

الجواب باسم ملهم الصواب: چون ذوالید قبض را عرضه می‌کند که پدرم از مدعی خریده است پس، این خود دال بر ثبوت ملك مدّعی است و این زمین ابتدا در دست مدعی بوده پس، در این صورت دعوای این مدعی پذیرفته شده و بر صاحب فعلی زمین لازم است که گواه برای خریدن زمین بیاورد و مدتی‌که تجاوز از ۳۰ سال می‌باشد و سکوت کرده، بر اثر عذر شرعی بوده همان ظلم و جوری‌که صاحب فعلی داشته است چنان‌چه در فتاوای کاملیه می‌آید:

«سئلت فی رجل إدعی علی آخر عقاراً أنه ملکه تلقّاه بالإرث من ابیه فأجابه المدعی‌علیه بأنی إشتریته من ابیک حال حیاته بکذا وکذا من القروش وأنه فی حوزی و تصرّفی فی مدة تزید علی خمسین سنة مع حضورک وعلمک وسکوتک بلاعذر شرعی هل یکون جواب المدعی‌علیه من باب الإقرار بتلقّی من ابیه فیحتاج بیّنة تشهد له بالشراء و لاینفعه وضع الید المدة المذکورة ولاتکون الحادثة من قبیل مامضی علیه خمس عشرة سنة (فأجبتُ) نعم جواب المدعی‌علیه من قبیل دعوی التلقّی من مورث المدعی ودعوی التلقّی من مورثه اقراراً له بالملک ثم دعوی الإنتقال الیه تحتاج الی بیّنة لأن کل مدّع یحتاج الی بیّنة ولاینفعه وضع الید مدة المذکورة مع الإقرار المذکور ولیس هذا من باب ترک الدعوی

بل من باب المؤاخذة بالإقرار ومن أقرّ بشيء لغيره أخذ بإقراره ولو كان في يده احقاباً كثيرةً لاتعدّ، أفاده المحقق الرملي في فتاويه الخيرية» (فتاواى كاملية، ص١٢٣).

والله اعلم بالصواب واليه المرجع والمآب ـ محرّر: محمّد ابوعُمر رمضان عبداللهی
از دار الإفتاء عين العلوم گُشت ۴۰۸/۱۲/۲
مدير دار الإفتاء: مولوی خالد دهواری
الجواب صحيح ـ تاج‌محمّد بزرگزاده
۲۲ شعبان– ۱۴۱۰ هـ

جواب از: دارالإفتاء دارالعلوم ديوبند، (هند)

الجواب وبالله التوفيق: دونوں سوال اور جواب بغور پڑھا، سوال سے واضح ہوتا ہے کہ مدعی مذکور کے والد جب انتقال ہوا اس وقت وہ بچہ تھا، اسکی باپ کی چھوڑی ہوئی میراث پر ایک اجنبی شخص قابض اور متصرف ہوگیا جب وہ بچہ سنّ بلوغ کو پہونچا تو اس نے اس اجنبی سے اپنے باپ کی زمین و جائداد کا مطالبہ کیا مگر اس نے جائداد دینے سے انکار کردیا پھر جب اس نے حاکم کے پاس اپنا معاملہ پیش کیا تو اس نے غلط دعوی کردیا کہ میں نے اس کے والد سے خریدا تھا چونکہ از روی شرع قابض کی پاس زمین خریدنے کا کوئی ثبوت فراہم نہیں ہے اور اس قابض کی اولاد اپنے باپ کے دعوی کے خلاف یہ کہتی ہے کہ میرے والد نے اسی لڑکے سے اس زمین وجائداد کو خریدا تھا اسلئے اس کا دعوی بھی قابل مسموع نہیں ہوگا اور اس زمین کا حقدار وہی لڑکا ہوگا جس کے باپ کی جائداد تھی، قابض خود غاصب تھا اور اس کی جگہ پر اس کی اولاد غاصب ہے اور مدعی علیہم کا یہ کہنا کہ لڑکا تئیں سالوں تک خاموش رہا بالکل غلط ہے کیونکہ اس نے بالغ ہوئی ہی اپنی وراثت کا مطالبہ کیا تھا۔ چنانچہ فتاوی کاملیہ میں ہے: «سئلت في رجل إدعى على آخر عقاراً أنه ملكه تلقّاه بالإرث من ابيه فأجابه المدعىعليه بأني إشتريته من ابيک حال حياته بكذا وكذا من القروش وأنه في حضوری و تصرّفي في مدة تزيد على خمسين سنة مع حضورک وعلمک وسكوتک بلاعذر شرعي هل يكون جواب المدعىعليه من

باب الإقرار ــ الی قوله ــ ولاینفعه وضع الید مدة المذکورة مع الإقرار المذکور ولیس هذا من باب ترک الدعوی بل من باب المؤاخذة الخ» (ص۱۳۲).

فی العالمکیریة: «سئل الإمام الأزجندی عمن إدعی علی آخر عیناً وقال کان هذا ملک ابیه مات وترکه میراثاً لی ــ الی قوله ــ فهذه الدعوی صحیحة» (عالمکیریة، ص۱۲، ج ۴).

نوٹ: دار الافتاء عین العلوم گشت سراوان والا فتوی جو لڑکے کے حق میں ہے از روی شرع درست اور صحیح ہے اور دوسرا فتوی صحیح نہیں ہے۔

فقط واللہ تعالی اعلم۔ محمد ظفیر الدین غفرلہ، مفتی دار العلوم دیوبند

۹ رجب-۱۴۰۹ ھ۔ ق۔

الجواب صحیح۔ کفیل الرحمن، نائب مفتی دار العلوم دیوبند

جواب دارالافتاء منبع‌العلوم کوه‌ون

الجواب باسم ملهم الصواب: احقر به‌نظر عمیق در سؤالات و جوابات مطالعه کردم. بعد از دقت نظر در این مسوّدات و کتاب‌هایی مثل خیریه و حامدیه وغیرهما، آن‌چه در فهم ضعیف احقر آمد، خلاصه‌ی آن‌را تحریر می‌کنم وآن این‌که این سؤالات مستلزم دو چیز است:

یکی این‌که در إدعای اول دادخدا که دعوای إرث پدر خود، برفی می‌کند از پدر حاج ملک بنام حاج بهرام در جوابش ثبوت ملک وارث، دادخدا را مطلقاً منکر و مدعی است که من این نصف قنات را از جمعه‌خان به ۲۶ریال گرفته‌ام.

دوم این‌که در إدعای اخیر دادخدا، حاج ملک خود اعتراف دارد که این قنات مال دادخدا و إرث پدریش بوده البته با من به فروش رسانده است و این فروش‌شان هم ثبوتی شرعی ندارد.

حالا بحث در این است که آیا در این صورت دعوای دادخدا مسموع است یا نه؟ اگر مسموع‌است، آیا علیه حاج ملک به دعوای خرید، گواه لازم می‌گردد یا نه؟ و اگر گواه نباشد، بر وارثان دادخدا الآن قَسَم لازم می‌گردد یا نه؟

پاسخ این تردیدات این است‌که با وجود این‌قدر مدت دراز و تصرّفات گوناگون حاج بهرام و پسرش و سکوت یا دعوای دادخدا، چون اعتراف ملک و مالکیت خداداد به اعتراف إشتراء حاج ملک ثابت شد؛ طبق دلایلی‌که خود مفتی زاهدان وغیره نوشته‌اند پس، معلوم شد که دعوای دادخدا یا وارثان او مسموع است و عدم سماع آن در این‌صورت با وجود منع فقها و منع سلطانی، هیچ معنایی ندارد. استدلال منع سماع از عبارات فقها در این‌صورت، بی‌توجهی و وضع فی غیرمحله قرار می‌گیرد.

با توجه به این‌که چون دعوای حاج ملک که وارث است، یکنوع تلقّی از دعوای مورث است و مورث او چون‌که منکر مالکیت دادخدا بود و پسرش وارث که متلقّیِ دعوٰی از اوست، ملکیت دادخدا و إشتراء را از او ثابت می‌کند پس، چون دعوای مورث و وارث متناقض شدند، دعوای حاج ملک به شراء غیرمسموع‌است و بر وارثان دادخدا حلف نمی‌آید و چون دعوٰی صحیح نیست، حاج ملک اگر گواه هم داشته باشد اعتبار ندارد بلکه به‌حکم «المرء یؤخذ بإقراره»، قنات بدون چیزی دیگر به وارثان دادخدا رد کرده شود؛ هم‌چنان‌که مفهوم اجمالی فتوای علمای دیوبند همین است.

قال فی تنقیح الفتاوی الحامدیة:

«نعم اذا کان المدعیٰعلیه مقراً تسمع الدعوٰی علیه علیه ولو طالت المدة أکثر من خمس‌عشرة سنة کماأفتی بذلک العلامة ابوالسعود العمادی».[1]

دعوای وارث درآن‌چه دعوای مورث قبول نیست، مسموع نیست؛ کماصرّح به فی‌الشامیة وغیرها و در این صورت اگر حاج بهرام زنده می‌بود که اولاً انکار ملکیت دادخدا کرده بود و دومرتبه دعوای خرید از او می‌کرد، قبول نمی‌شد پس، همین طور دعوای وارث او هم مسموع نیست.

فتوای صادره از گُشت بر یک جزء دعوٰی صحیح است البته دلیل جزئی فتاوای کاملیه درآن صورت است که مدعی متلقّی است نه مدعی‌علیه از مورث خود بلکه از مورث مدعی لذا در این صورت تعارضی نیست پس، گواه و دعوای وی مسموع می‌گردد وآن‌چه مولوی رسولی تحریر کرده است، خارج از بحث و متعلق به موضوع مسأله نیست و آن یک‌نوع تنقید و إظهار مافی الضمیر و تسوید اوراق و توجیه القول بمالا یرضی به القائل است.

والله اعلم و علمه اتم ـ محمّدعُمر غُفرله، منبع‌العلوم کوه‌ون
۴ ربیع‌الاول– ۱۴۱۲ هـ. ق.

عوض نمودن و... پدر مال إرثی فرزند نابالغ را و انکار و دعوای فرزند پس از آن

الإستفتاء [۴۰]: شخصی فوت کرد و دو دختر گذاشت و میراث را تقسیم نکردند تا این‌که یکی از این دو دختر فوت کرد و دو تا پسر گذاشت بعد از این‌که میراث را تقسیم کردند، پدر این‌ها بعضی از میراث را با خواهر میت عوض کرد و این‌ها کوچک بودند. بعد از این‌که به بلوغ رسیدند، عمل پدر را انکار کردند و

۱– العقود الدریة تنقیح الفتاوی الحامدیة: ۷/۲.

خواستار همان میراث اصلی شدند آیا برای فرزندان محل دعوٰی می‌مانَد و دعوای آن‌ها بر چه کسی صادق می‌آید؟

الجواب باسم ملهم الصواب: اگر پدر این بچه‌ها شخص معتمد و مصلح است، ایشان حق دعوٰی بر کسی ندارند؛ هر کاری‌که پدرشان انجام داده است، صحیح است و اگر پدر، شخص فاسق و فاجر و مفسد است، دیده شود اگر همان عوض ارزش دو برابر مال‌شان دارد، در این‌صورت هم نمی‌توانند دعوٰی کرد و اگر به‌عوض یک چیز کم‌ارزش‌تر یا مساوی داده است، در این صورت بچه‌ها می‌توانند به حق خود رجوع کنند و از خواهر میت بگیرند.

قال فی شرح المجلة لإبن‌رستم:

«وهذا بخلاف بیع الأب عقار إبنه فإنه لایفتقر الی المسوغات المذکورة إذا کان الأب محموداً او مستور الحال وإن کان فاسداً فلایجوز بیعه ولو بمسوغ و للإبن نقضه بعد بلوغه إلا إذا باعه بضعف القیمة».

وبعد اسطر: «للأب والجدّ التصرّف فی جمیع مال الصغیر فکذا وصیّه».[1]

[در این عبارت و دلیل گرچه ذکر بیع است، اما] عوض هم در حکم بیع است.

والله اعلم و علمه اتم ـ محمّدعُمر غُفرله

۸ ربیع‌الأول– ۱۴۱۲ هـ. ق.

۱- شرح المجلة لإبن‌رستم، ص ۵۴۶.

سقوط دعوٰی بعد از اطلاع به تصرف مدعیٰ‌علیه و سکوت اختیار نمودن

الإستفتاء [۴۱]: شخصی زمینی آباد کرد. پس از گذشت سی‌وپنج یاچهل سال شخصی دیگر که در همین منطقه حاضر بوده و قبلاً ادعا هم نکرده است، دعوٰی کرد که من نیز در این زمین شریک می‌باشم آیا دعوایش شرعاً مسموع است یا نه؟

الجواب باسم ملهم الصواب: اگر این شخص در این مدت، حاضر و بالغ بوده و دیوانه نبوده است و مدعیٰ‌علیه شخص حاکم و باقدرت و ظالم نبوده است و در این مدت هرگونه تصرفات مالکانه‌ی صاحب ید؛ از قبیل کشاورزی، نخل و درختکاری، بستن سدّ وغیره همه را دیده و بازهم سکوت اختیار کرده است، در این صورت الآن دعوای او به‌حکم منع فقها مسموع نیست؛ مگر این‌که مدعیٰ‌علیه خود به‌حق او اعتراف کند پس، دعوای او مسموع است. کذا فی‌شرح المجلة لمولانا خالد الأتاسی.[1]

والله اعلم و علمه اتم ـ محمّدعُمر غُفرله
۱۸ربیع‌الأول – ۱۴۱۲ هـ. ق.

شرایط و طریق دعوای إرث

الإستفتاء [۴۲]: پدرِ پدربزرگ مادرم یک تکه زمینی در یک‌جا خریده و من شاهد وگواه و قبض و مدرکی ندارم فقط مدرکی‌که دارم، همین شنیدن از مردم است که چندین نفر می‌گویند زمین مورد بحث را آبا و اجداد شما از حاکمان خریده‌اند حالا معلوم می‌شود که این (به‌قول بلوچی) پنج پُشت می‌شوند مدرک یا شاهد که بوده، مرده‌اند حالا به‌همین گوش شنیدن من وارث قرار می‌گیرم یاخیر؟

۱- شرح المجلة: ۱۶۶/۵و۱۶۷.

درضمن، در زمین سرکور چندین نفر از وارثین درختکاری کرده‌اند و چندین نفر دیگر درختکاری نکرده‌اند و زمین مورد بحث به درخت‌ها تقسیم می‌شود یا به وارثان؟ وآب قنات، چشمه هیچ چیزی نیست فقط باران است. جواب بفرمایید.

الجواب باسم ملهم الصواب: شما فقط به‌این سماع وگوش شنیدن وارث قرار نمی‌گیری مگر این‌که این چند چیز دیده شود:

۱ـ اولاً نسب خود را به‌طریق شرعی از مورث خود ثابت کنید یا مدعیٰ‌علیه خودش به وارثیت تو اعتراف داشته باشد.

۲ـ تعداد وارثان از همین إرث را نیز مشخص کنید.

۳ـ وقت مطالبه، باید سهمیه‌ی إرث خود از آن زمین را مشخص کنید.

قال فی شرح المجلة للبنانی نقلاً عن‌جامع الفصولین:

«إدعی علی آخر عیناً بیده وقال کان هذا ملک ابی ومات وترکه میراثاً لی ولفلان وعدّ الورثة الا أنه لم‌یبیّن حق نفسه ای حصته فبرهن یسمع ولکن اذا آل الأمر الی المطالبة بالتسلیم لابدّ من بیان حصته ولو بیّن حصته ولم‌یبیّن عدد الورثة لم‌تصح هذه الدعوی مالم‌یبیّن عدد الورثة لجواز أن تکون حصته أنقص ممّا سمّی».[1]

وفی الکاملیة نقلاً عن جامع الفصولین ایضاً:

«إدعی أنه وارث فلان لایصح مالم‌یعیّن جهة إرثه».[2]

۴ـ از زمان مرگ مورث اخیر که مادرتان هست، تا روز دعوٰی بدون عذر شرعی سی و شش سال نگذشته باشد و اگر شما بعد از مرگ مادرتان تا سی و شش

۱- شرح المجلة لأبن‌رستم، ص۹۱۱ .

۲- الفتاوی الکاملیة، ص ۱۲۵ و کذا فی ص ۱۱۵ و۱۲۳.

سال با وجود علم و بلوغ و حضور در مُلک و منطقه و بدون خوف قدرت، دعوٰی را ترک کرده‌اید و الآن دعوی می‌کنید، دعوای شما غیرمسموع است.

قال فی‌المجلة: «المادة ۱۶۶۰ لاتسمع دعوی الدین والودیعة وملک العقار والمیراث... بعد أن ترکت خمس‌عشرة سنة».

وقال فیه: «[واعلم أن مرور المدة المانعة من سماع الدعوٰی إنما یثبت بإتفاق المتداعیین کأن یدعی علیه عیناً إتفقا أنها فی ید المدعیٰ‌علیه من أکثر من خمس‌عشرة سنة] او یدعیها إرثاً عن ابیه وقد إتفقا أن أباه مات قبل المدة المذکورة».[۱]

البته اگر درمورد زمان مرگ وارث اختلاف شد؛ مثلاً مدعی إرث بگوید تاحال سی و شش سال نگذشته است و مدعیٰ‌علیه گوید گذشته است پس، قول مدعی إرث بدون یمین معتبر است.

قال الأتاسی: «واما إن یختلفا فی الوقت الذی مات فیه الأب مثلاً فی دعوی الإرث المذکورة بأن یقول مدعی الإرث مات ابی من عشر سنوات مثلاً وقال المدعی‌علیه مات ابوک من خمس‌عشرة سنة ففی هذا القول قول المدعی لأن الموت حادث والحادث یضاف الی أقرب اوقاته کما تقدّم فی‌المادة الحادی‌عشرة وبهذا أفتی الخیر الرملی من کتاب الدعوی من فتاواه...».[۲]

۵ـ این‌را هم باگواه ثابت کنید که وقت مرگ مورثتان این زمین در دست او بوده است یا مدعی‌علیه به این امر اعتراف کند.

وفی جامع الفصولین:

۱– شرح المجلة للأتاسی: ۱۶۸/۵و ۱۶۹ .

۲– شرح المجلة للأتاسی: ۱۷۰/۵ .

«إدعی داراً اوغیره إرثاً عن ابیه فشهدا لاتقبل الا اذا شهدا بسبب الملک للمدعی بأن شهدا بملک مورثه وقت موته بأن قالا مات ابوه وهو یملکه او بیده وقت موته».[۱]

وقتی این همه به ثبوت رسید و حق إرث ثابت گردید، آن وقت زمین کل رقبه‌ی آن درمیان وارثان موجود طبق حصص شرعی آنان تقسیم می‌گردد و هرکس درختکاری کرده یا نکرده است، به‌حساب درخت‌ها تقسیم نمی‌شود و در تقسیم درخت‌ها هرکه در سهمیه‌اش درختی افتاد، اگر وی کارنده است، درخت، مال او می‌گردد و اگر در سهمیه و حق دیگری افتاد، بیرون کند یا بگذارد و قیمت آن‌را [درحال پاجوش بودن از صاحب آن سهمیه از زمین] بگیرد.

والله اعلم و علمه اتم ـ محمّدعُمر غُفرله

۱۹ذی‌الحجه– ۱۴۱۲ هـ. ق .

از دو شخص مدعی؛ یکی به تلقی ملک إرثاً و دیگری با دعوای مقید به شراء، کدام مدعی و کدام مدعیٰ‌علیه است؟/ تعریف مدعی و مدعیٰ‌علیه/ از دو فعلِ شراء و إرث کدام قابل تکرار است؟/ قضاء بر ذوالید به حلف علی الترک

الإستفتاء [۴۳]: زید و عَمرو باهم دعوٰی دارند راجع به یک بُن نخل با حریم آن و زید در دعوٰی تلقّی ملک می‌کند إرثاً از پدرش خالد و عَمرو که ذوالید است، دعوای مقیّد شراء نیز می‌کند، اما نصفش را از پدر زید که خالد هست و نصف دیگر را از بکر مثلاً و در این دعوایِ تنازع هیچ‌کدام گواه وتاریخ بر ثبوت مدعای خود ندارند البته عَمرو که ذوالید است، گواه چهل سال به بالا را دارد که متصرّف بوده است و تاحال هست و از ثمره‌ی نخل استفاده کرده است و مورث زید در حیات خود هم إدعا و اعتراضی نداشته است تا فوت کرده است و حالا زید، وارث

۱– جامع الفصولین: ۶۳/۱ .

خالد إدعای إرث می‌کند. [بفرمایید] مدعی کدام‌یکی است و مدعیٰ‌علیه کدام؟ و رخ دعویٰ به منقول است یا غیرمنقول یا هردو؟ و از این دو فعل شراء و إرث کدام قابل تکرار است از دعوای مقیّد که مطلق باشد؟ وآیا در این مورد قضاء علی‌الترک به‌حلف به‌ذی‌الیدیت می‌آید یا نه؟ با حواله‌ی کتب و جزئیات اگر هست، جواب تشفی ارائه فرمایید؟

الجواب باسم ملهم الصواب: در این صورت باوجود این‌که عَمرو صورتاً ذوالید است، اما حقیقتاً مدعی است و زید که خارج است، مدعیٰ‌علیه است؛ زیرا عَمرو دعوای تلقّی ملک می‌کند، به‌وسیلهٔ شراء از پدرِ زید و زید انکار شراء او می‌کند و طلبگار ارث پدر خود است و ارث پدر او را بالإصالت عَمرو نیز تسلیم می‌کند، ولی انتقال آن‌را به‌جانب خود به‌وسیله‌ی شراء می‌کند پس باید [عَمرو] این دعوای خود و تلقّی و انتقال ملک را از پدر زید برای خود با حجّت ثابت کند و دست زید را از إرث کوتاه کند و ظاهر است که مال پدر، میراث پسر است.

فقها، تعریف مدعی و مدعیٰ‌علیه را به صورت‌های مختلف بیان نموده‌اند، اما این تعریفات همه حدود نیستند بلکه رسومند؛ به‌طوری‌که هرکدام تعریف بر یک محل و مورد، بیشتر بچسبد و توافق داشته باشد، آن‌جا همان اعتبار دارد و در این‌جا تعریف ذیل توافق دارد:

«وذکر فی التحفة: المدعی من یلتمس إثبات ملک او حق والمدعیٰ‌علیه من ینفیه ویدافعه ... وما ذکرنا من إختلاف الحدین المذکورین لاینبغی أن یعتمد الفقیه علیه فی کل مسألة تعرض».[1]

۱-کذا فی معین الحکام للطرا بلسی، ص۵۳ .

و ظاهر است که در این صورت عَمرو التماس إثبات ملك می‌کند به‌وسیله‌ی شراء در مال پدرِ زید و زید آن‌را دفع می‌کند از میراث خود. فقط ید ظاهره، دایماً دلیل بر مدعیٰ‌علیه بودن نیست.

قال فی‌تکملة ردالمحتار بعد بحث: «وبه علم أن الید الظاهرة لا إعتبار بها».[۱]

وفی الخیریة: «سئل فی‌رجل إدعی عقاراً فی ید خاله ارثاً عن امه فأدعی الخال الشراء منها وقبضها الثمن وأحضر الشاهدین».

ببین! در جواب می‌فرماید: «أجاب نعم تقبل شهادتهما».[۲]

از این عبارت و جزئی روشن است که مشتری را باوجود ذوالید بودن، مدعی قرار داد و طالب ارث را مدعی‌علیه وگواه را بر سر مشتری لازم کرد.

و به‌مثل آن در جواب سؤالی طویل بدین عنوان که زنی مدعیه است که از شوهر خود مقداری محدودات و منقولات خریده است و وارثان انکار می‌کنند، واضح‌تر نوشته است؛ آن‌جا که در جواب می‌فرماید:

«لأنها المدعیة و الورثة ینکرون و البیّنة للمدعی لا للمنکر، صرّح به غیر واحد من علمائنا».[۳]

رُخ دعویٰ به هردو هست ولی اصل، غیرمنقول است که زمین است و منقول، تابع آن است، اما منقول از آن نوع منقول است که نقل آن مشکل است و برای تأبید است و خود درخت و نخل در تعریف آن در دعویٰ حکم غیرمنقول را دارد؛ زیرا لفظ

۱- تکملة ردالمحتار: ۱۲/۲، مطلب من أهم مسائله دعوی الرجلین معرفة الخارج من ذی‌الید .

۲- الفتاوی الخیریة: ۵۸/۲ و مثله فی ص ۶۱.

۳- الفتاوی الخیریة: ۷۷/۲ و مثله فی ص ۸۰ .

«عقار» در لغت گاه وقتی بر درخت هم استعمال می‌شود و در باب دعوٰی اطلاق عقار بر درخت، صحیح می گردد نه در باب‌شفعه.

قال فی شرح المجلة تحت قول المجلة «اذا کان المدعی‌به عقاراً»:

«لیس المراد بالعقار هنا ماتجب فیه الشفعه فإن البناء والغرس فی‌الأرض المحتکرة معدودان هناک من المنقولات علی‌ماتقدم التصریح به فی‌المادة: ۱۰۱۹وإن بیعا بمالهما من حق القرار مع أنهما من العقار هنا.... قال صاحب البحر هناک وظاهره أن الشجر من العقار وقدّمنا خلافه۱هـ، قلت لاخیر فی‌عدّه من المنقول فی کتاب الشفعة ومن العقار فی تعریفه للدعوی فإن العقار قد یطلق لغةً علی الشجر (الی أن قال إحالة علی جامع‌الفصولین): رمز الی فتاوی رشید الدین أنه وإن کان السکنی نقلیاً لکن لما إتصل بالأرض إتصال تأبید کان تعریفه بمابه تعریف الأرض... والمراد بالسکنی مارکب فی الأرض ای من بناء او شجر کما یظهر ممابعده کما فی‌حاشیة البحر لإبن‌عابدین: فی المصباح العقار کسلام کل ملک ثابت له اصل کالدار والنخل وربما أطلق علی المتاع والجمع عقارات والحاصل أنه إن لم‌یکن الشجر من العقار حقیقةً فهو ملحق به». و قریبها فی معین الحکّام.[1]

ومثله فی‌تکملة فتاوی الشامی حیث یقول:

«والنخل یغرس غیر مرة ... والحاصل أن المنظورالیه فی کونه یتکرّر او لایتکرّر هو الأصل لا التبع کما فی البحر».[2]

۱– شرح المجلة للأتاسی: ۳۱/۵ الی ۳۲، تحت المادة ۱۶۲۳ ـ معین الحکّام، ص ۱۳۶.

۲– تکملة ردالمحتار: ۳۰/۲، باب دعوی الرجلین، مطلب إدعی الخارج الفعل علی ذی‌الید المدعی... .

شراء و غَرس از همان اسباب‌اند که قابل تکرار و ملك مقیّداند ولی درحکم دعوی الملك المطلق‌اند و درصورت دعوای دو شخص تلقّی مِلك را از یک نفر، اگر هردو گواه بیاورند، گواه ذوالید مرجّح می‌گردد.

وفی شرح المجلة للعلامة الأتاسی:

«... فإن قابلا للتکرار فلایخلوا اما أن یدّعیا تلقّی الملک من شخص واحد او شخصین فإن من شخص واحد فبیّنة ذی‌الید أولی».

وفیها: «ترجّح بیّنة الخارج ایضاً علی بیّنة ذی‌الید فی دعاوی الملک المقیّد بسبب قابل للتکرار ولم‌یبیّن فیها التاریخ کالشراء لکونها فی‌حکم دعوی المطلق ولکن اذا إدعی کلاهما بأنهما تلقّیا الملک من شخص واحد ترجح بیّنة ذی‌الید».

وفیها ایضاً: «وما یتکرّر سببه لایکون فی معنی النتاج فیقضی به للخارج بمنزلة الملک المطلق کالبناء والغرس و زراعة الحبوب...».[1]

و إرث، قابل تکرار نیست و مثل ملك مطلق است؛ کمافی شرح المجلة.[2]

و این ظاهر است که در این صورت بر ذی‌الید حلف علی‌الترک لازم نیست؛ چون او مدعی شراء است و تحلیف مدعی، نزد احناف قلب مشروع است. البته اگر عَمرو که ذی‌الید است، دو گواه بیاورد که مورث زید بعد از فروش نخل و حریم آن تا مدتی زنده بوده و تصرّفات من از قبیل نخل‌کاری و بستن سدّ و هموار نمودن زمین را دیده است وگواهان این گواهی را هم بدهند که آنرا به‌فروش رسانده است و بعداً هیچ دعوایی نکرده است، در این‌صورت دعوای وارث غیرمسموع

۱- شرح المجلة للأتاسی: ۴۵۴/۵ و۴۵۵ .

۲- شرح المجلة للأتاسی: ۴۵۳/۵ .

است؛ زیرا در هر آن‌چه دعوای مورث غیرمسموع است، دعوای وارث نیز غیرمسموع است؛ کما فی شرح المجلة للأتاسی والعقود الدریة والخیریة والکاملیة والأنقرویة والفصولین وغیرها.[۱]

وفی تکملة الفتاوی الشامیة:

«حکی الإجماع علی أن دعوی الوارث لاتسمع فی‌شیء لاتسمع فیه دعوی مورثه إن لو کان حیّاً».[۲]

و اگرگواه به فروش و سکوت مورث نباشد و عَمرو اقرار به تلقّی می‌کند، دعوای وارث مسموع است؛ گرچه طول زمان هم باشد؛ کماهو المصرّح فی الخیریة والکاملیة[۳] والفصولین والعقود الدریة وغیرها.

هذا ماحرّرتُ والله اعلم و علمه اتم ـ محمّدعُمر غُفرله

۲۶ ربیع‌الأول – ۱۴۱۳ هـ. ق .

فرق بین دعوای حق و دعوای مِلک و سقوط و عدم سقوط آن به مرور زمان/ دعوای دو شخص به ملکیت یک زمین و...

الإستفتاء [۴۴]**:** چه می‌فرمایند علمای دین و مفتیان شرع متین درباره‌ی دعوای زید و عَمرو در زمین شرح ذیل: مثلاً زمینی موات کنار رودخانه و زمین زید وجود دارد چند سال می‌باشد که زید با افرادی چند کاریزی (قناتی) بالای زمین نامبرده کنده و زمین مذبور را با آب قنات درختکاری کرده است. حالا عَمرو مدعی است

۱– شرح المجلة للأتاسی: ۱۶۴/۵ـ العقود الدریة: ۴/۲ ، اول کتاب الدعوی ـ الخیریة: ۸۸/۲ ، مطلب إشتری من آخر ستة أذرع وبنی‌بها... ـ الکاملیة، ص ۱۱۹، مطلب مایمنع من دعوی المورث ... .

۲– تکملة ردالمحتار: ۱۳/۲ .

۳– الخیریة: ۸۰/۲ ـ الکاملیة، ص۱۱۸ .

که چون چند سال قبل تقریباً ۳۰ سال یک‌مرتبه آب‌رَو یعنی «کِیْ» زمین من به همین‌جا رد شده لذا زید را نمی‌گذارم که این زمین را آباد کند حال آن‌که چندین سال می‌باشد که عَمرو آب‌رَو زمین خود را به‌طرفی دیگر تغییر داده است. آیا عَمرو در این دعوای خود برحق است یاخیر؟

جواب از مولانا محمّدعثمان فقیرزاده

در مورد مسأله‌ی مزبور چیزی در خاطرم مستحضر نیست البته می‌توان آن‌را به مسأله‌ای دیگر که در کتب فقه تصریح شده‌اند، قیاس کرد و آن این است:

«ولو أحيا ارضاً ميتةً ثم أحاط الإحياء بجوانبها الأربعة من اربعة نفر علی‌التعاقب تعيّن طريق الأول فی الأرض الرابعة» (در مختار، شامی ص۴۳۳، ج۶).

در مسأله‌ی فوق‌الذکر هم زمانی‌که عَمرو مسیر قبلی آب را ترک کرد و آب‌راه تازه‌ای را برای زمینش اختیار نمود و مسیر قبلی را زید إحیاء نمود، الآن آب‌راه زمین عَمرو در محل بعدی تعیین می‌گردد. به آب‌راه ۳۰ سال قبل که آن‌را نفر دوم إحیاء نموده است، عَمرو حق ندارد. هذا ماظهر لی.

والله اعلم بالصواب ـ احقر عثمان فقیرزاده

۷۱/۷/۱۶

تحریر مولانا عبیدالله مدّظله راجع به مسأله‌ی گذشته

سؤال و جواب مدعی و مدعی‌علیه که پیش احقر قلم‌بند شده‌اند، به‌شرح ذیل است، اما حکمی صادر نشده است البته مطابق بیانات ایشان این عبارات فقهیه به‌دستم آمده است که در آخر نوشته خواهد شد.

مدّعی: عبدالغنی، اصیل از خود و وکیل از طرف حاج حبیب‌الله به‌شرح ذیل ادعا نمود که آب‌رَو و «کِیْ» (مسیل) هوشاب ما واقع در بُن‌شم که در غرب و

شمال، رودخانه و در شرق، هوشاب ما و جنوب، هوشاب سیاه‌بُن است که زیر بند هوشاب سیاه‌بُن آب‌رَوِ ما در قدیم رد شده است، آقای خدابخش درآن تصرّف و درختکاری نموده است اگرچه مسیل ما موقتاً پایین‌تر نمایان است، اما گاهی ازآن استفاده کرده‌ایم وگاهی از این.

مدعی‌ٰعلیه خدابخش درجواب چنین اظهار داشت که کِی و مسیل زمین عبدالغنی درجایی است که حالا هست و دارد رد می‌شود حتی نامبردگان از مسیر اصلی تجاوز کرده مقدار ۴/۵ متر در زمین متصرّف در دستم مسیل را إحداث نموده‌اند که حالا به‌طور نشان دو بطئه نخل و چیزی نَی کاشته‌ام برای حفاظت زمین که آب مسیل را بدین‌جا بنابر حسد رد می‌کنند با این‌که علاوه از زمین من ۱۰ الی ۱۵متر بر مسیل آن‌ها برای بردن آب باقی است.

عبارات فقهیه این‌ست: «اذا إختلف فی طریق الماء الذی یجری الی دار احد بأنه قدیم او حادث وإدعی صاحب الدار بکون المسیل حادثاً وطلب رفعه ولم‌تکن لکل الطرفین بیّنة ینظر الی المسیل فإن کان فی وقت الخصومة یجری الماء من المسیل او یعلم جریانه او لایبقی علی حاله فالقول لصاحب المسیل مع الیمین یعنی یحلف علی عدم کون المسیل حادثاً وإن کان لم‌یجری الماء من المسیل فی وقت الخصومة ولم‌یعلم جریانه قبل ذلک فالقول لصاحب الدار مع الیمین» (المجله، ص۳۱۷، مادهٔ ۱۷۷۷).

از عبارت مذکور و موافق بیانیه‌ی خَصمین به‌نظرم بیّنه و حلف لازم می‌آید، تطبیق فرمایند؛ اگرچه فیصله بر بیّنه و حلف صورت نگرفته است و عبارت شامی با این بیانیه‌ی نامبردگان که قلم بند شده است، مناسبت ندارد البته در فتوٰی کاری ندارم شاید جواب با سؤال توافق و مورد قبول باشد اما تنها به این عبارت شامی إکتفا نمی‌شود.

حضرت استاد معظم! نظریه‌ی خویش را در مورد این مسأله ابراز نمایند. عبارات و روایاتی تسلّی‌بخش در این مورد اگر تحریر فرمایند، مزید تشکّر می‌گردد.

والسلام احقر عبیدالله

اظهار نظر و جواب مفتی محترم دار الإفتاء منبع‌العلوم

الجواب حامداً ومصلیاً: در نظر احقر آن‌چه جناب مولانا فقیرزاده تحریر فرموده است، نفس مسأله به‌جای خود صحیح است، ولی با این سؤال توافق ندارد؛ زیرا در سؤال تصریح شده است که عَمرو مدعی است که آب‌رَو وکِیِّ زمین من به‌همین جا که الآن زید متصرّف شده است، مدتی در زمان گذشته رد شده است یعنی همین مسیل چون من آن‌را حفر نموده و آب خود را برده‌ام؛ گرچه اولاً مواتی بوده، اما بعد از حفر و آب بردن من إحیاء شده است لذا مِلك من است؛ ولو این‌که مدت‌ها آن‌را ترك داده‌ام و زید را به‌عنوان مالك نمی‌گذارم درآن تصرّف کند. [منظورش این‌که] زید غاصبانه متصرّف شده و إحداث ملك کرده است.

خلاصه، عَمرو صرفاً حق تسییر آب را مدعی نیست بلکه رقبه‌ی آن‌را مدعی است و مسأله‌ی حضرت مولانا در مورد «حق» است نه در موضوع «مِلك» و قیاس کردن ملك بر حق محض، قیاس مع الفارق است و آب، حق است که به تساقطِ محض و رضا و به‌ترك، ساقط می‌گردد نه مِلك. مِلك هر قدر مدت که ترك داده شود و مدت‌ها گذاشته شود، ساقط نمی‌گردد و این آب‌رَو ظاهر است که بعد از حفر و بُردن آب درآن، إحیاء و در ملك عَمرو داخل شده است.

قال فی المجلة: «کما أن البذر والغرس إحیاء للأرض کذلک الحرث والسقی او شق جدول لأجل السقی ایضاً إحیاء».[۱]

از عبارت خط کشیده معلوم می‌شود که حفر وکشیدن مسیل و بُردن آب، إحیائی است و بعد از إحیاء شدن، مِلکِ عَمرو گردید؛ به‌طوری‌که اگر هر قدر مدت آن‌را ترک دهد و هرجا برود، ملک او ساقط نمی‌گردد و دیگری حق تغلّب ندارد.

قال فی الهندیة: «ولو ترکها بعد الإحیاء و زرعها غیره قیل الثانی أحق والأصح أن الأول أحق بها لأنه ملکها بالإحیاء فلاتخرج عن ملکه بالترک».[۲]

ومثله فی‌الخیریة نقلاً عن الزیعلی و العنایة.[۳]

از این عبارت معلوم شد که شخص دوم حق تصرّف ندارد و حق اول به‌ترک، ساقط نمی‌گردد و قاعده‌ی کلّیه هم هست که «الحق لایسقط بتقادم الزمان» (یعنی حق الملک).

وفی شرح‌المجلة لإبن‌رستم:

«ولایجوز إحیاء محل عدل عنه ماء الفرات ونحوه کدجلة والشط وغیرهما اذا إحتمل عود الماء الیه لحاجة العامة الی کونه نهراً...».[۴]

و هم‌چنین در شرح مجله فرق بین مِلک و حق را این‌طور توضیح داده است:

۱- شرح‌المجلة للأتاسی: ۲۰۶/۴، المادة: ۱۲۷۵ .

۲- الهندیة: ۱۲۷/۴، ط کانفور .

۳- الفتاوی الخیریة: ۱۸۵/۲ .

۴- شرح‌المجلة لإبن‌رستم ، ص۶۸۸ .

«بخلاف مالو کان لصاحب المرور رقبة الطریق فبنی فیها صاحب الأرض بإذنه حیث له أن یسترد رقبة الطریق (أنقروی عن القاعدیة) والفرق بین المسئلتین أن فی‌الأولی لیس لصاحب المرور سوی حق المرور فقط والحق یبطل ویسقط بالرضی اما فی‌المسئلة الثانیة فإنه یملک رقبة الطریق والملک لایبطل بالإذن والرضی، قال فی‌الخانیة لوقال لصاحب المسیل أبطلت حقی فی المسیل فإن کان له حق إجراء الماء دون الرقبة بطل حقه وإن کان له رقبة المسیل لایبطل لأن ملک العین لایبطل بالإبطال».[1]

إحیای زید بعد از إحیای عَمرو، به‌حکم عبارت هندیه غیرمعتبر است بلکه ید او بعد از ثبوت شرعی ید غاصب شمرده می‌شود.

این شد توضیح احقر در فتوای محترمی جناب مولانا فقیرزاده مدّظله.

و اما توضیح دعوای طرفین و اظهارات آن‌ها و استدلال حضرتعالی از عبارت مجله و اظهار نظر در این مورد در تحقیق و فکر احقر این طور است:

دعوای مسیل آب و امثال آن چند صورت دارد:

ــ طرفین فقط در قِدَم و حدوث (قدیم و حادث وجدید بودن) آن اختلاف داشته باشند.

ــ در ملکیت آن اختلاف داشته باشد.

ــ در حقّیّت آن اختلاف داشته باشد.

حالا بعد از تدبّر، در نظر احقر این‌طور می‌آید که دعوای طرفین طبق تحریر حضرتعالی از قسم دوم است نه از اول و سوم؛ زیرا دعوای طرفین برای ملکیت آبرَو و مسیل است که هرکدام می‌گوید مال من است البته یکی می‌گوید به‌عنوان کِی و

۱- شرح‌المجلة لإبن‌رستم ، ص۶۷۳ ، المادة: ۱۲۲۷ .

مسیل آب که قدیماً آب از آن داخل شده، مال من است و دوم می‌گوید ملك من است به‌سبب اتصال با زمین من و من الآن در آن متصرّفم.

محور دعوای طرفین این نیست که این «کِی» (مسیل و آب‌رَو) قدیم است یا جدید و این هم نیست که یکی می‌گوید من حق تسییل آب دارم و دیگری گوید تو نداری. وقتی‌که جهت دعوٰی روشن شد، معلوم می‌شود: این جزئی مجله که در تحریر آورده‌اید، به دعوای ملك نمی‌خورد بلکه این جزئی فقط در صورت دعوای قِدَم و حدوث دائر است نه غیر و در این واقعة الحال، قدیم اصلاً دیده نمی‌شود؛ زیرا «قدیم» در اصطلاح فقها که در مقابل حادث است، آن است که أقران آن وقت ماورای آن‌را ندانسته باشند که چه‌طور بوده است و ظاهر است که این‌جا این طور نیست.

در شرح مجله از شیخ خالد اتاسی تحت همین جزئی شما (ماده‌ی ۱۷۷۷) تحریر می‌فرماید:

«خلاصة هذه المادة إختلافها فی مجرد أن ذلک الشیء حادث او قدیم بدون أن یقول احدهما هذا الشیء ملکی اوحقی کما لو کان لرجل میزاب فی دار رجل وطلب صاحب الدار رفعه بدعوی أنه أحدثه بغیرحق وصاحب المیزاب یدعی أنه قدیم ای موجود من زمان لاتدرک الأقران وراء هذا الوقت کیف کان وضعه...».[1]

از این عبارت معلوم شد که این ماده با آن‌چه در دعوٰی هست، توافق ندارد و نیز تعریف قدیم از عبارت خط کشیده معلوم شد و به این معنا در این دعوٰی قدیم نیست و چون ثابت شد و جهت دعوٰی معلوم شد که در باره‌ی ملکیت است پس، در مورد واقعة الحال و مسأله‌ی مسئوله این‌طور فیصله شود:

۱- شرح المجلة للأتاسی: ۵۱۶/۵.

اگر هردو طرف گواه بیاورند، گواه هرکس که تاریخش أقدم است، معتبر است و ترجیح از آنِ اوست و اگر تاریخ را ندانند پس، هرکه خارج است، گواه او ارجحیّت دارد و اگر فقط یکی گواه آورد، برای او حکم کرده شود و اگر هیچ‌کدام گواه ندارد، صاحب‌الید حلف داده شود. اگر حلف برداشت، شئ مدعیٰ‌به به او سپرده شود و اگر انکار کرد، به طرف دیگر واگذار شود.

وفی شرح‌المجلة للأتاسی ایضاً:

«اما اذا ذکر التاریخ بأن إدعی رجل أن هذا الشیء ملکی او حقی من سنة کذا فإنه لاخلاف فی ترجیح الأسبق تاریخاً علی‌ماجزم به فی کثیر من الکتاب».

وفیها: «ومثال ما إدعاه الملکیة مافی کتاب القول الحسن: ذکر الإمام محمد فی کتاب الشرب فی نهر فی أرض رجل یسیل فیه ماء الآخر فأختلفا فی ذلک ای قال صاحب الأرض النهر الذی یجری فیه الماء ملکی وطلب منعه وصاحب الماء ایضاً یقول ملکی ولا بیّنة لهما، القول لصاحب الماء بیمینه لأنه اذا کان یسیل فیه‌الماء اوعلم ذلک کان النهر مشغولاً بالماء فکان النهر مستعملاً به فکان فی یده والقول لصاحب الید وإن أقام احدهما البیّنة حکم له وإن أقاماها ترجّح بیّنة صاحب الأرض لأنه خارج کماعلمت».[1]

از این عبارت طریق فیصله‌ی واقعة الحال روشن شد.

هذا مافهمت من عبارات الکتب والله سبحانه وتعالی اعلم وعلمه اتم

احقر محمّدعُمر غُفرله

۱۵ربیع‌الثانی– ۱۴۱۳هـ. ق.

۱– شرح‌المجلة: ۵۱۷/۵، تحت المادة: ۱۷۷۷.

شرایط دعوای تلقی إرث/ یکی دعوای إرث می‌کند و دیگری دعوای شراء

الإستفتاء [۴۵]**:** در مورخه‌ی ۱۴۱۲/۳/۲۱هـ. ق مطابق ۷۰/۷/۱۰ آقایان نورمحمّد فرزند ملاقادربخش و پیرمحمد فرزند دادالله حاضر به محضر شرع انور شدند. نورمحمّد اظهار نمود که نصف زمین نوک‌بند واقع در «وشنام» محدود مجدود زیر: غرباً زمین موسی دری و شرقاً نیز زمین موسی دری و هوتان و جنوباً زمین نورمحمّد به‌نام مردان و شمالاً زمین شاهو و شیخ غریب‌شاه که مهریه‌ی حُورو که مادر پدرم می‌باشد و الآن به‌دست پیرمحمد می‌باشد، طلبگارم وآقای پیرمحمد اظهار نمود که این‌جانب زمین مذکور را خرید نموده‌ام از الله‌یار و الله‌یار خرید کرده از شیرُک و شیرُک خرید کرده از ملا قادربخش و این حدود ۴۵ سال است که خریده‌ام وکسی ادعا نکرده است.

بعد از إستماع کلام طرفین، از نورمحمد سؤال شد که در مدت ۴۵ سال ادعایی کردی؟ دلیلی بر ثبوت دعوای خود نداشت. بناءاً علیه حکم شرعی بر این‌است که سکوت نورمحمد در مدت ۴۵ سال دعوای نورمحمد را غیرقابل سماع می‌کند؛ چنان‌چه در شامی، ص۳۸۲، ج۴ می‌نویسد:

«کما أفتى به فی الحامدیة اخذاً مماذکره فی‌البحر فی‌کتاب الدعوٰی عن إبن الغرس عن المبسوط: إذا ترک الدعوٰی ثلاثاً وثلاثین سنة ولم‌یکن مانع من الدعوٰی ثم إدعی لاتسمع دعواه لأن ترک الدعوٰی مع التمکّن یدل علی عدم الحق».

و هم‌چنین در مسائل شتی آخر کتاب الدعوٰی موجود است:

«إنه لو باع عقاراً اوغیره وأمرائه او احد أقاربه حاضر یعلم به ثم إدعی ابنه مثلاً أنه ملکه لاتسمع دعواه وجعل سکوته کالإفصاح قطعاً للتزویر والحیل».

و در جامع الفتاوٰی نوشته:

«رجلٌ تصرّف فی أرض زماناً و رجل آخر یری تصرّفه فیها ثم مات المتصرّف ولم‌یدع الرجل حال حیاته لاتسمع دعواه بعد وفاته».

و در جامع الفتاوی عن فتاوی العتابی موجود است:

«قال المتأخرون من اهل الفتاوی لاتسمع الدعوی بعد ستّ وثلاثین سنة إلا أن یکون المدعی غائباً او صبیّاً او مجنوناً ولیس لها ولیّ او المدعی‌علیه امیر جائر».

و در این مورد عبارات زیادی هست. بناءاً علیه دعوای نورمحمد قابل سماع نیست، زمین مذکور کماکان به‌دست پیرمحمد می‌باشد.

خادم الشرع، یارمحمدبارانی

بسمه‌تعالی، المجیب مصیب.

عبدالله دوستی

بسمه تعالی، لقد اصاب المجبب فی‌ماأجاب فجزاه الله خیراً.

محمّدنور، طیس

بسمه‌تعالی، ادله‌ی فوق صحیح است.

عبدالرحمن ملازهی

بسمه تعالی، الجواب صحیح کذا حققه فی‌شرح المجله.

دادالرحمن رئیسی قصرقندی غفرله

جواب از مولوی دادکریم رسولی

بسم‌الله الرحمن الرحیم نحمده ونصلی علی رسوله الکریم وعلی آله الطاهرین وعلی اصحابه المتطهرین اجمعین؛ امابعد:

حکم نامه و قضاوت نامه‌ی مؤرخه‌ی۱۴۱۲/۳/۲۱ مطابق با ۷۰/۷/۱ هـ . ش. کلاسه‌ی پرونده ۷۷۲/۱۸ به‌داوری و حَکَمیت جناب مولوی یارمحمد بارانی،

مخالف با احکام اسلام است؛ به‌دلیل این‌که إدعای إرثی آقای نورمحمد فرزند ملاقادربخش براساس مرور زمان یا گذشت زمان بر عدم إدعای مدعی ردّ شده است و دعوای او در قضاء مسموع نیست. بنابر این، محکوم شناخته شده است، در صورتی‌که قضیه‌ی مابه النزاع بین نورمحمد فرزند ملاقادربخش و پیرمحمد فرزند دادالله از قبیل مسایل مرور زمان نیست بلکه از قبیل تلقّی مالکیّت إرث من أبیه از ناحیه‌ای و از ناحیه‌ای دیگر إدعاء انتقال زمین متنازع فیه به‌وسیله‌ی خرید از پدر نورمحمد به‌نام ملاقادربخش بالواسطه می‌باشد. در این قضیه فقهای احناف بر اساس فتوای امام‌محمد تصریح نموده‌اند که دعوای مدعی إرث من ابیه در قضاء مسموع می‌باشد و بر مشتری برای إثبات خرید و شراء مدعیٰ‌به، بیّنه و شهود لازم است. مشتری باید جهت إثبات خرید زمین بیّنه و شهود شرعی إقامه کند و درصورت عدم شهود و بیّنه‌ی شرعی، مدعیٰ‌علیه نورمحمّد فررزند ملاقادربخش حلف شرعی به‌جا آورد که نه پدرش و نه او، زمین متنازع‌فیه را فروخته است و نه به‌صورت هبه و صدقه و وقف به‌کسی داده است. امید است که برادر اسلامی این‌جانب مولوی یارمحمد بارانی دلایل شرح زیر را با دقت تحت مطالعه قرار داده از قضاوت و حکم نامه‌ی مؤرخه‌ی۷۰/۷/۱ رجوع می‌کند و بر فتوای مفتیٰ‌به‌ی حضرت امام محمد رحمه‌الله مجدداً بین طرفین درگیر حُکم صادر می‌فرمایند. به‌جای تعصّب، حق و عدالت را دنبال می‌کند، مستحق رحمت خداوند قرار خواهد گرفت.

۱) دعوای نورمحمد فرزند ملاقادربخش در قضاوت و دادگستری اسلامی صحیح و قابل سماع می‌باشد.

«سئلت فی رجل إدعی علی آخر عقاراً أنه ملکه تلقّاه بالإرث من ابیه فأجابه المدعیٰ‌علیه بأنی إشتریته من ابیک حال حیاته بکذا وکذا من القروش وأنه فی حوزی و

تصرّفی فی مدة تزید علی خمسین سنة مع حضورک وعلمک وسکوتک بلاعذر شرعی هل یکون جواب المدعیٰعلیه من باب الإقرار بتلقّی من ابیه فیحتاج بیّنة تشهد له بالشراء و لاینفعه وضع الید المدة المذکورة ولاتکون الحادثة من قبیل مامضی علیه خمس عشرة سنة (فأجبتُ) نعم جواب المدعیٰعلیه من قبیل دعوٰی التلقّی من مورث المدعی ودعوی التلقّی من مورثه اقرارا له بالملک ثم دعوی الإنتقال الیه تحتاج الی بیّنة لأن کل مدّع یحتاج الی بیّنة ولاینفعه وضع الید مدة المذکورة مع الإقرار المذکور ولیس هذا من باب ترک الدعوٰی بل من باب المؤاخذة بالإقرار ومن أقرّ بشیء لغیره أخذ بإقراره ولو کان فی یده احقاباً کثیرةً لاتعدّ، أفاده المحقق الرملی فی فتاویه الخیریة والله اعلم والیه المرجع والمأب » (فتاوای کاملیة، ص١٢٣والفتاوی الخیریة لنفع البریة علی مذهب الإمام الأعظم ابیحنیفة النعمان رحمهالله تعالی ، ص٨، ج٢، کتاب الدعوی).

٢) وفی زیادات القاضی علاءالدین: الصحیح روایة الجامع والإقدام علی الإشتراء والإیهاب والإستیداع والإئتجار إقرارٌ بأنّهُ لاملک له فیه بإتفاق الروایات کذا فیالفصول العمادیة».

٣) الإشتراء من غیر المدعیٰعلیه فی کونه إقرارٌ بأنه لاملک للمدعی نظیر الإشتراء من المدعی، (فتاوی قاضیخان باب الإستحقاق).

٤) رجلٌ إدعی داراً فی یدی رجل أنها له فقال المدعیٰعلیه إشتریتها من المدعی (او من ابیه) ولی بیّنة علیذلک قال محمّد فی القیاس یؤخذ الدار من المدعیٰعلیه ویدفع إلی المدعی ویقال له انت علیحجّتک وفیالإستحسان یترک فی یدی المدعیٰعلیه فیؤخذ منه کفیل ویؤجّل ثلاثة أیّام فإن أقام البیّنة علیما إدعی فبها وإلا قضی علیه، (فتاوی قاضیخان باب مایبطل الدعوی، الجامع والمبسوط لإمام محمّد، کتاب الدعوی).

۵) در این قضیه‌ی مابه النزاع، پیرمحمّد فرزند دادالله خریدکننده‌ی زمین، مدعی و نورمحمد فرزند ملاقادربخش، مدعیٰ‌علیه که در واقع مدعی تلقّی إرث من ابیه می‌باشد و پیرمحمد مدعی تلقّی بالشراء بالواسطه عن أبیه می‌باشد.

«وإن کان الذی فی یدیه إدعی أنّه باعه من هذا الرجل اوآجره فهو المدعی وعلیه البیّنة لأنّه یدّعی سبب نقل الملک فی العین أو المنفعة إلیه وإستحقاقه العوض علیه فیکون مدّعیاً محتاجاً إلی إثبات صدقه وعلی الآخر الیمین لإنکاره» (المبسوط السرخسی، ص۳۲، ج۲).

۶) مدعی خرید زمین متنازعه فیه آقای پیرمحمد فرزند دادالله، جهت إثبات شراء و خرید که سبب انتقال زمین به‌مالکیت وی از مالك اصلی ملا قادربخش بیّنه، حجت و دلیل شرعی إقامه کند و درصورت عدم حجّت و بیّنه‌ی شرعی، مدعیٰ‌علیه نورمحمد فرزند ملا قادربخش به شرح زیر حلف و سوگند یاد کند:

«وفیه ای فی الفصولین أنّ للمستحق علیه تحلیف المستحق بالله ماباعه ولاوهبه ولا تصدّق ولاخرج عن ملکه بوجه من الوجوه» (ردالمحتار، باب الإستحقاق».

«وعلی هذا الخلاف دعویٰ الشراء إذا المدعیٰ‌علیه فعند ابی‌یوسف یحلف علی السبب بالله عزّوجلّ مابعته هذا الشیء إلا أن یعرض الخصم والتعریض فی‌هذا ان یقول قد یبیح الرجل الشیء ثم یعود إلیه بهبة او فسخ او إقالة او ردٍ بعیب او خیار رؤیة وانا أبیّن ذلک کی لایلزمنی شئ فحینئذ یحلف علی الحکم بالله تعالی مابینکما بیع قائم او شراءٌ قائمٌ لهذا السبب الذی یدّعی وهکذا یحلف علی قول محمّد» (بدائع وصنائع، فصل بیان کیفیة الیمین، ص۳۹۴، ج۸).

فیصله نمودن و قضاوت بر اساس نصوص فقهی متذکره‌ی بالا مطابق بالشریعة الاسلامیة است. امید است که بر اساس اصل «الحق أحق بأن یتبع» عمل نموده عدل و

انصاف اسلام را گسترش داده قضاوت و داوری اسلامی را بر خط مستقیم که همانا طبیعت و مزاج القضاء الإسلامی می‌باشد، استدار می‌سازید.

والله اعلم بالصواب وماعلینا الا البلاغ والسلام ـ دادکریم رسولی

۷۱/۴/۲۶

هذا هو الحق و الحق احق ان یتبع ـ عبدالمالك ملکی‌پور

۷۱/۷/۲

بسمه تعالی ـ اخیراً آقای پیرمحمّد تلقّی و رسیدن زمین به‌نام «نوك‌بند» از ملا قادربخش که پدر نورمحمّد می‌نماید که در حکم نامهٔ مولوی بارانی صراحتاً تحریر می‌باشد پس حکم نامه‌ی آقای مولوی دادکریم رسولی صحیح و درست و حق است و الحق أحق أن یتبع.

المؤیّد امام‌جمعهٔ نگور، محمّدنور بن قاضی نورمحمد مرحوم وهذا توقیعی

۱۳۷۱/۶/۳۰ شمسی

بسمه تعالی ـ قد أجاد من أجاب، جواب مولوی دادکریم رسولی که داده است، کاملاً صحیح و درست می‌باشد و مورد تأیید این‌جانب عبدالعزیز ملازائی می‌باشد.

عبدالعزیز ملازائی، ۷۱/۷/۲

جواب از دارالإفتاء منبع‌العلوم خداآباد

تنقیحِ مسأله‌ی متنازع فیها بین‌العلماء:

بسم‌الله الرحمن الرحیم، أقول و به أستعین:

۱. طرابلسی در «الکاملیه» می‌فرماید:

«ولو بيّن حصته ولم‌يبيّن عدد الورثة بأن قال هذا ميراث لی ولجماعة سوای وحصتی كذا لم‌تصع هذه الدعوٰی مالم‌يبيّن عدد الورثة لجواز أن حصته أنقص ممّاسمّی، أفاده فی جامع الفصولين».[۱] ومثله فی شرح‌المجلة والخيرية والأنقروية والعقودالدرية والتكملة للشامی.

۲. در انقرويه می‌فرمايد: «...و ايضاً لم‌يذكروا جرّ الميراث».[۲]

۳. «باع داره و قريبه حاضر لاتسمع دعوی القريب».[۳]

ومثله فی تكملة الشامية والخيرية والأنقروية ومعين‌الحكام والكاملية وشروحها.

۴. «قال أبوالسعود وفی هذا دلالة ظاهرة علی مانقله الشيخ حسن‌الشرنبلالی فی رسالة الإبراء عن فتاوی الشيخ الشلبی حيث حكی الإجماع علی أن دعوی الوارث لاتسمع فی شیء لاتسمع فيه دعوی مورثة إن لو كان حيّاً».[۴] و مثله فی الكتب المذكورة فی الفوق.

۵. «والحاصل من هذه النقول أن الدعوی بعد مضی ثلاثين سنة او بعد ثلاث وثلاثين سنة لاتسمع اذا كان الترک بلاعذر».[۵] وفی رواية بعد ستة وثلاثين سنة.

۶. «لايسقط الحق بتقادم الزمان فاذا أقر المدعیٰعليه وأعترف صراحة فی حضور الحاكم بأن حق المدعی عنده فی‌الحال علی‌الوجه الذی يدّعيه وكان قدم الزمان علی‌الدعوٰی فلا يعتبر مرور الزمان ويحكم بموجب إقرار المدعیٰعليه، قوله (فی الحال) قيد إحترازی إحترز به عن الإقرار بوجود الحق فی الزمن الماضی ويراد به أن إقرار المدعیٰعليه لايدفع مرور

۱– الفتاوی الكاملية، ص۱۲۳و ۱۱۵ .

۲– الفتاوی الأنقروية: ۷۳/۲، كتاب الدعوی، قبل الفصل الثانی .

۳– العقود الدرّية:۱۵/۲ .

۴– قرة عيون الأخيار (تكملة الشامية): ۱۳/۱.

۵– قرة عيون الأخيار: ۳۷۷/۱ .

الزمان الا اذا أقر ببقاء الحق فی‌ذمته للحال وعلی‌هذا لو إدعی علی آخر عقاراً أنه ملکه ورثه عن والده فأجابه المدعیٰ‌علیه إنی إشتریته من والدک وعمّک المورثین لک بکذا وإنی ذو ید علیه من اربعین سنة فلایحتاج الی بیّنة تشهد له بالشراء، بل حسبه أن یثبت تصرّفه مدة مرور الزمان خلافاً للخیریة لأن بدعواه الشراء من والد المدعی وعمه لم‌یقرّ ببقاء الملک لهما فی‌الحال فلایدفع إقراره مرور الزمان،... وبذلک إعلام من محکمة التمییز مؤرخ فی ۱۵خزیران ۳۰۸ عد ۷۰».[1]

از این جزئیات منقوله چند مسأله واضح گردید؛ به‌شرح زیر:

در دعوای إرث لازم است که مدعی سهمیه‌ی خود و تعداد و آمار ورثه را تعیین و مشخص و طریق جرّ و انتقال میراث را هم از مورث تا خودش بیان کند؛ [بدین صورت که مثلاً بگوید این میراث] به من بدین‌طریق و وسیله رسیده است. اگر یکی از این دو چیز (در دعویٰ) مفقود گردد [و بیان نشود]، دعوای او صحیح و قابل سماع نیست؛ هم‌چنان‌که از جزئی اول و دوم ظاهر است.

در قضیه‌ی متنازع‌فیها، نورمحمد دعوای إرث مهر حُورو که جدّه‌ی او و مادر ملا قادربخش است، می‌کند و در بازجویی و اظهارات خود می‌گوید: نصف زمین فلان را طلبگارم. ببین! نه دعوای ملک می‌کند و نه نام إرث می‌برد و نه نام وراثان دیگر را ذکر می‌کند و نه توضیح می‌دهد که به‌من چه‌طور رسیده است؟ آیا اولاً به پدرش رسیده و با پدرش وارث دیگر و خانم حُورو (شریک) بوده یا نبوده و از پدر به او چه‌طور نصف میراث رسیده و آیا چند وارث دیگر موجود بوده است؟ و خودِ دعوای نصف، دلیل است که دیگر وارث هست که نصف را برده‌اند.

۱- المجلة وشرحها لإبن‌رستم، ص۹۹۶، المادة ۱۶۷۴ .

بنابر این، به این دو وجه دعوای نورمحمّد نامسموع است؛ تا این همه مراتب را طی نکند و نیز امکان دارد که وقت فروش ملا قادربخش، حُورو زنده بوده و دعوٰی نکرده است. لذا دعوای او ساقط شده و وارثان هم دعوٰی نمی‌توانند کرد. باید نورمحمّد ثابت کند که وقت فروش پدرش، حُورو مُرده و وارث پدر بوده است؛ هم‌چنان‌که از جزئی سوم واضح است.

و در صورت إرث بردن پدر نورمحمد، بعد از ثبوت فروش او با شیرُک و وقت فروش شیرُک با الله‌یار، اگر ملا قادربخش زنده بوده است، آیا دعوایی دیگر هم کرده است یا این‌که خودش فروخته و مادر زنده نبوده است؟. اگر چنین باشد دعوای نورمحمد بازهم نامسموع است؛ زیرا مورث او، پدر نورمحمد دعوٰی نکرده پس، دعوای وارث هم در آن به اجماع، نامسموع است؛ کماصرّح به فی‌الجزئی‌الرابع.

و اگر مدت ترک دعوای مورث و وارث، نورمحمّد هردو، به سی یا سی وسه سال و... رسیده است، دراین صورت نیز دعوای او نامسموع است؛ گرچه پیرمحمد اعتراف می‌کند که از الله‌یار خریده است؛ زیرا اعتراف و تلقّی او از مورث نورمحمّد نیست که بر او گواه لازم آید بلکه او اعتراف تلقّی از متلقّیِ متلقّی می‌کند که الله‌یار است. این به‌حکم جزئی پنجم می‌باشد.

و اگر علی سبیل‌التسلیم، این تلقّی از خود مورث گفته شود که پدر نورمحمد است، اما پیرمحمد اعتراف تلقّی در زمان ماضی می‌کند و در حال حاضر منکر ملکیت آن‌هاست. البته اگر نورمحمد منکر مرور این زمان طویل است، علیه پیرمحمّد اقامه‌ی بیّنه به مرور زمان لازم است نه بر ثبوت شراء و درصورت عدم وجود بیّنه و بعد از تصحیح دعوٰی از (سوی) نورمحمد از هر جهت، علیه نورمحمد بر انکار مرور زمان، قَسَم می‌آید.

این جزئی اخیر مختلف‌فیه است بین علما. علاّمه خیرالدین رملی رحمه الله قایل است که مطلقاً بر مدعیِ شراء، إقامه‌ی بیّنه به شراء لازم است؛ زیرا او مدعی تلقّی ملک است و اکثر علما قایلند: درصورتی بر مدعی إقامه‌ی بیّنه لازم می‌آید که اعتراف به تلقّی و حق مدعی فی الحال کند. اگر در ماضی باشد؛ مثل قضیه‌ی متنازع‌فیها، در این صورت بر او إقامه‌ی گواه بر تلقّی لازم نیست بلکه فقط گواه بر ثبوت مدت مرور لازم می‌شود و بس و همین قول، معتمد و مفتیٰ‌به‌ی شورای مجله است؛ هم‌چنان‌که در جزئی منقول از مجله و شروح‌اش واضح است و در این موضوع به‌قول شورای مجله، اصلاً دعوای تلقّی و گواه برآن ذکر نیست؛ کماهو الواضح.

خلاصه، نزد احقر طبق دلایل و در روشنی توضیحات بالا، قضاوت مولوی یارمحمد صاحب و امضاء کنندگان مدرک او صحیح و به‌جاست.

البته اگر نورمحمد انکار مرور مدت مذکور می‌کند پس، قضیه به تحقیق مزید و توضیح و اصدار حکم ثانوی نیاز دارد.

وآن‌چه مولوی رسولی و امضاء کنندگان دیگر تحریر کرده‌اند، هم به‌جای خود صحیح است، ولی با این قضیه توافق ندارد و چون آن‌ها از عبارات خیریه مسأله را یک رُخ و یک جانبه تصور کرده‌اند و بس، از نشیب و فراز و از اهداف اختلافیه بین علما پَی نبرده یا إغفال کرده‌اند و این عدم تحقّق از ایشان ناشی شده است.

هذا ماعندی والله سبحانه و تعالی اعلم ـ احقر محمّدعُمر غُفرله

۲۰جمادی‌الثانی – ۱۴۱۳ هـ. ق .

شخصی چیزی را به‌کسی دیگر داد و بعد، مدعی قرض شد و مدعیٰ‌علیه می‌گوید به‌طور هبه بوده است و پس از آن مدعیٰ‌علیه وفات یافت، چه حکم است؟

الإستفتاء [۴۶]**:** شخصی به برادر خود در وقت عروسی او، ۷ مثقال طلا به‌عنوان مهریه داد و نگفت که به‌طور هبه داده است یا به‌طور قرض و... . بعد از مدتی می‌گوید: ۷ مثقال را به‌طور قرض به‌تو داده‌ام لذا به من بدهید آن‌ها را. برادرش می‌گوید: نخیر بلکه آن‌ها را به‌طور هبه داده‌اید لهذا آن‌ها را پرداخت نخواهم کرد. خلاصه قبل از این‌که آن ۷ مثقال طلا را به برادرش بدهد، وفات نمود و یک پسر از وی به‌جا ماند بعد از آن پدرشان مال خود را به فرزندان تقسیم می‌کند. آیا به ابن الإبن چیزی از مال جدّش می‌رسد یاخیر؟ اگر به او چیزی می‌رسد، آیا ادای آن ۷ مثقال طلا بر فرزند میّت لازم می‌شود یا بر پدرش؟ چون‌که زنِ میّت دعوٰی می‌کند که تو به دیگر فرزندانت در وقت عروسی‌شان مهریه‌ی زن‌های‌شان را داده‌ای فقط مهریه‌ی مرا به فرزندت نداده‌ای بلکه برادرش داده است؛ همین‌که الآن دعوٰی می‌کند که به‌طور قرض داده‌ام، لذا باید این قرض‌های فرزند مُرده‌ات را به برادرش بدهید.

الجواب وهو الموفق للصواب: درصورت مذکوره اگر برادر بدهکار قرض را تسلیم نمی‌کند و دعوای هبه می‌کند، مدعی است و بر او اقامه‌ی دو گواه لازم است و اگر گواه ندارد پس، علیه دهنده سوگند لازم می‌آید و چون قَسَم ادا کرد، بر برادر بدهکار مقدار۷ مثقال طلا لازم می‌گردد و واجب الأداء است و اگر ادا نکرده و دعوایی هم نشده و او مُرده است، وارث او اگر قرض را تسلیم می‌کند که خیر و اگر دعوای هبه می‌کند پس، [بر إثبات دعوای خویش] گواه بیاورد و درصورت عدم وجود گواه، بر عمّوی وی سوگند می‌آید؛ به مثل صورت بالا.

در فتاوای خیریه می‌فرماید:

«(سئل) فی رجل دفع لآخر خمسةعشر قرشاً ثم إدعی المدفوع له أنها هبة والدافع أنها قرض هل القول قول الدافع أم قول المدفوع‌له (أجاب:) القول فی ذلک للمملّک بیمینه والحال هذه والله أعلم».[۱]

وفی العقود الدریة تنقیح الحامدیة:

«(سئل) فیما اذا دفعت هند لزید مبلغاً معلوماً من الدراهم علی سبیل القرض فطالبته بالمبلغ المزبور فقال إنک دفعته لی هبة وقالت بل قرضاً فهل یکون القول قولها بیمینها فی ذلک وعلیه رد مثل قرض المزبور؟ (الجواب:) نعم دفع لآخر عیناً ثم إختلفا فقال الدافع قرض وقال الآخر هدیة فالقول قول الدافع...».[۲]

و به‌قرض گرفتن طلا و نقره بعد از معلوم بودن و زن‌شان جایز است.

در فتاوای هندیه می‌فرماید:

«و یجوز إستقراض الذهب والفضة وزناً ولایجوز عدداً، کذا فی‌التاتارخانیة».[۳]

و این مسأله‌ی‌شان عاریه هم نمی‌تواند شد؛ زیرا عاریه با سکوت ثابت نمی‌گردد.

وفی‌الهندیة: «رجل إستعار من رجل شیئاً فسکت المالک، ذکر شمس‌الأئمة السرخسی أن الإعارة لاتثبت بالسکوت، کذا فی‌الظهیریة».[۴]

و اگر عاریه گفته شود پس، به عاریه دادن هرچه درآن قرض رواست، قرض می‌گردد.

۱- الفتاوی الخیریة: ۵۲/۲ .

۲- العقود الدریة: ۸۴/۲ .

۳- الهندیة:۹۸/۳ .

۴- الهندیة: ۴۷۸/۳، اول کتاب العاریة .

در هندیه می‌گوید: «وعارية كل شيء يجوز قرضه قرض...».[1]

خلاصه این‌که این هفت مثقال طلا بعد از ثبوت نه بر پسر میّت لازم‌اند و نه بر پدرش بلکه از مال مورث لازم الأداءاند که از مال او وصول و به برادری که دهنده‌ی قرض است، داده شود و چون إبن‌الإبن از جهت إبن میراث می‌برد و پدر او که إبن جدّ اوست، چون قبل از پدر خود مُرده است، إبن‌الإبن از مال جدّش در این‌صورت وارث نمی‌گردد؛ لإنقطاع جهت الإرث.

والله اعلم وعلمه اتم ـ محمّدعُمر غُفرله

۱۰رجب – ۱۴۱۳ هـ. ق.

سقوط دعوٰی به‌سبب دیدن تصرّف غیر بر مِلک خود و سکوت اختیار نمودن

الإستفتاء [۴۷]**:** سه برادر بودند یکی از آنان فوت کرد، بعد از وفاتش پسران آن دو برادر اختلاف کردند در مورد زمینی و گفتند این زمین مهریه‌ی مادران ما است و حال آن‌که در حیات آن دیگر برادر وفات شده چنین خبری نکرده‌اند و بعضی می‌گویند که به دروغ قبض (مدرک) درست کرده‌اند. آیا پسران این برادر فوت کرده از آن زمین سهمیه می‌برند یا نه؟

الجواب باسم ملهم الصواب: اگر پسران برادر فوت شده برای دفع دعوای طرف دیگر گواه بیاورند که زمین در دست پدر ما بوده و او هرگونه تصرّف درآن کرده و این‌ها حاضر بوده و دیده‌اند و چیزی نگفته‌اند پس، دعوای آن‌طرف قابل سماع نمی‌شود و الاّ دعوای آن‌ها گوش کرده می‌شود؛ اگر دو شاهد بیاورند، زمین را می‌برند و اگر شاهد ندارند، بر پسرانِ میّت قَسَم می‌آید.

۱– الهندية: ۱۰۰/۳، الباب التاسع‌عشر من البيوع.

والله اعلم وعلمه اتم ـ محمّدعُمر غُفرله

۵ شعبان – ۱۴۱۳ هـ. ق.

اختلاف مشتری و خریدار در پرداخت و عدم پرداخت ثمن (قیمت)

الإستفتاء [۴۸]**:** جناب مولوی صاحب! عرض می‌شود که لطف بفرمایید این مدارک را بررسی کنید:

موضوع شریف اربابی این بوده که به‌مدت ۳۰ روز مبلغ ۳۰ هزارتومان به‌من بدهد. پول مرا به‌موقع نداد و خودش در حضوری گواهان گفته که آب مال شماست. مولوی محمدصالح در شریعت نامه نوشته که این سند مبهم است ولی من می‌گویم: ۱) مدت مشخص است ۲) مبلغ و قرارداد نوشته است ۳) از گواهان پرسیده شود. و نوشته که این معامله رهن بوده است ولی من می‌گویم که در مدت ۳۰ روز پول هم و آب هم دست شریف بوده. کجا این معامله رهن قرار می‌گیرد! و در زبان فارسی نوشته می‌شود. دلیل ملک‌محمد این است که از گواهان که در قبض امضاء کردند، پرسیده شود که این قرارداد به چه صورت بوده است.

موضوع معامله‌ی خدابخش ریگی این بوده که این‌جانب ملک‌محمد در سال۶۴ ۶۲۵ متر زمین از خدابخش خریدم و پول او را پرداخت کردم طبق مدارک و سال۷۲ مبلغ ۱۳۰۰۰ هزار تومان بابت دیوارکشی به‌خدابخش دادم هم اکنون مرا جواب کرده است که به شما زمین نمی‌دهم. مولوی محمّدصالح در شریعت نامه نوشته که فسخ معامله نمی‌شود ولی جواب روشن نداده است.

لطف بفرمایید این مدارک را بررسی و جواب آن‌را برایم بنویسید.

مدعی: شریف اربابی، اظهار داشت مبلغ ۳۰۰۰۰ هزارتومان از ملک‌محمد اربابی بدهکار بودم که یک‌ماهه پول او را بدهم درضمن پول نداشتم سندی یک‌ماهه به‌او

دادم یعنی یک‌شبانه آب در چاه کتیکان به‌او دادم که بعد از یک‌ماه پول شما را می‌دهم من به‌همین خاطر منزل پرقیمت خود که در ایرانشهر هست، فروختم به‌همین منظور وگفتم اگر پول‌ها را ندادم، آب مال شما است و سه‌روزه آقای عمویم نزد او رفت که پول‌هارا من می‌دهم گفت نه من آب را می‌خواهم یعنی کَرَم قبول نکرده بود. کَرَم گفت من سر فلکه‌ی زابلی او را دیدم یعنی ملک‌محمد را گفتم دست شما برسر من است من پول‌هایت را قبول دارم و می‌دهم کاری به‌شریف نداشته باش. ملک‌محمد گفت من پول نمی‌خواهم من آب را لازم دارم ولی پول در دست نداشتم شفاهاً گفتم، حرف من‌را قبول نکرد پس از دو سه روز اتمام قرارداد با صوفی یارمحمد منزل او رفته به‌همراه پول‌ها قبول نکرد گفت آب رفته است. برادرش ابراهیم همراه بود.

مدعی‌ٰعلیه: ملک‌محمد اربابی چنین گفت: مدت سه روز از قراردادِ پول من گذشته بود که کَرَم ایرانشهر نمی‌گفت که آب شریف را بده من پول پیدا می‌کنم به او گفتم که مدت پول گذشته و من آب را نمی‌دهم. بعد از مدتی عباس فرزند دادمحمد در مسجد جامع به‌من گفت که کَرَم از ایرانشهر پول آورده که من پول‌ها را می‌آورم به‌عباس گفتم که پیش من نیاید. صوفی‌یارمحمد وکَرَم در منزل من آمدند و من پول قبول نکردم و من مبلغ ۲۰۰۰۰ بیست هزار تومان با گروهی جماعت در مغازه‌ی کَرَم پول بردم و پول را پیش کردم، کَرَم قبول نکرد و این آب را از عمویم غلام‌محمد خریده و آن‌روز حسینی خودش گواه بوده و اسم شفعه نگرفته و چندین دفعه پیغام کردم و به‌حسینی گفتم که پول خودش را بیاید بگیرد. از روزی که شریف آب به‌من فروخته تا امروز پیش من نیامده است. ملک‌محمد ده روزه قرارداد کرده من یک‌ماهه گفته‌ام، من شفعه را می‌خواهم، پول‌ها به‌دست پدر ملک‌محمد است و حسین. خود شریف کار کرده چاه را.

رأی شرعی به‌قضاوت (مولوی) محمدصالح:

پس از دریافت بیانات طرفین، و اولاً إنتفاع از رهن شرعاً بلاإذن حرام است و با إذن هم مکروه تحریمی است.

قال قال رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم: «اذا أقرض احدکم فلایأخذ هدیته» (تاریخ بخاری، از حضرت‌انس روایت است).

«یحرم الإنتفاع بلاإذن و به‌یکره کمافی المضمرات وغیرها، وقال فی‌تنقیح فتاوی الحامدیة لیس للمرتهن ولا للراهن أن یزرع الأرض ولایؤاجرها لأنه لیس لهما الإنتفاع» (فتاوٰی عبدالحی، ص۳۲۴/۵).

چون در این معامله تعلیق بالشرط است و بیع تعلیق بالشرط باطل است و مدعیٰ‌علیه مالک شناخته نمی‌شود و این بیع صحیح نیست و رهن هم فاسد است.

«وفی‌الفتح لایجوز تعلیق البیع کأن یقول اذا دخلت الدار فقد بعتک کذا بمأة ففعل الآخر لایثبت البیع عند الدخول، وفی‌الکفایة عن الزهری: أن اهل الجاهلیة کانوا یرتهنون ویشترطون علی‌الراهن أنه إن لم‌یقض الدین الی وقت کذا فالرهن مملوک للمرتهن فأبطل رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم ذلک بقوله لایغلق الرهن وقیل لسعید بن‌المسیّب أهو قول الرجل إن لم‌یأت بالذی الی وقت کذا فالرهن مبیع الدین فقال نعم، وفی بدایة المجتهد لإبن‌رشد اما الشرط المحرم الممنوع بالنص فهو أن یرهن الرجل رهناً علی أنه لوجاء بحقه عند اجله والا فالرهن له وإتفقوا علی أن هذا الشرط یوجب الفسخ وإنه معنی قوله علیه الصلاة والسلام لایغلق الرهن» (احسن الفتاوی، ص۵۶۸).

«وأن لایکون بشرط ولامضافاً الی وقت» (عالمگیریة، ص۴۳۲ کذا فی قاضیخان).

«ولو إستقرض دراهم وسلم حماره الی المقرض لیستعمل الی الدین حتی یوفیه دراهم او داراً یسکنها فهو بمنزلة الإجارة الفاسدة إن إستعمله فله أجر مثل ولایکون رهناً کذا فی جوهر الاخلاطی» (عالمگیریة، ص۴۲۴، ج۵).

در سند هم لفظ ایجاب و قبول وجود ندارد مگر با لفظی چون خریداری شود که این لفظ به‌معنی وعده است که بیع منعقد نمی‌شود لذا آب متعلق به شریف و شریف پول‌های صوفی ملک‌محمد را بدهد، مخارج کار کلاً به‌عهده‌ی شریف است اگر ملک‌محمد کار کرده بدهد از قبیل تعمیر چاه و ته‌زنی وغیره (المجله، ص۱۶۱، ماده‌ی ۷۲۴). والله اعلم بالصواب.

جوابیۀ دارالإفتاء منبع العلوم

الجواب و به أستعین: قضاوت جناب مولوی صاحب از حیث مجموع صحیح است؛ اگرچه آن‌را رهن قرار دادن و به دلایل عدم جواز إنتفاع از رهن پرداختن، از تکلّف خالی نیست. از بیان طرفین واضح است که این نه رهن است و نه بیع بلکه فقط این یک وعده‌ی استقبالیه است؛ زیرا در این الفاظ نه لفظ «رهن» از طرفین صادر شده و نه رکن بیع و فروش و شرایط آن دیده شده است. رهن نیست که هیچ یک از الفاظ رهن درآن مذکور نیست و اگر شئ مرهون همین سند یا آب گفته شود، صحیح نیست. طبق اصول فقها این سند، رهن نمی‌تواند شد و آب به دو وجه رهن نیست. اول این‌که تا به‌حال در تصرّف شریف بوده و به ملک‌محمّد تحویل نشده. دوم این‌که قول ظاهر الروایة عدم جواز رهن است بدون زمین.

بیع هم نمی‌تواند شد؛ چون در آن رکن بیع و شرایط دیگر دیده نشده است و نیز فروش آب بدون از زمین، خلاف ظاهر الروایة است؛ گرچه بعضی، عُرفاً آن‌را روا داشته‌اند.

ثانیاً: در بیع و فروش اگر ایجاب و قبول دیده شود، بازهم لازم است که به صیغه‌ی حال باشند یا ماضی نه به وعده و استقبال و این‌جا وعده‌ی استقبالیه است.

ثالثاً: بیع به تعلیق غیرصحیح است؛ چنان‌که مولوی صاحب از «فتح» نقل کرده است و این لفظ معلّق است نه إیقاع و إثبات لذا از حیث مجموع قضاء مولوی صاحب صحیح است و حکمش همان است که در اخیر نوشته است.

تأیید نظر احقر مأخوذ است از عبارات درّ و شامیه و هندیه.[1]

والله تعالی اعلم و علمه‌اتم ـ محمّدعُمر غُفرله

۱۹جمادی‌الأول- ۱۴۱۴هـ. ق .

قضاوت دوم مولوی محمّدصالح

مدّعی: ملک‌محمد اربابی بیان داشت: این‌جانب مقدار۶۲۵ متر زمین از خدابخش خریداری نموده‌ام و هم‌اکنون بندی سنگ‌چینی کردم و خدابخش مانع کار من شده. مبلغ ۳۰۰۰ تومان به دادمحمد داده‌ام و ۱۰۰۰۰ تومان به خودش در مغازه داده‌ام و ۲۰۰۰تومان به سفارش خودش به محمدخان ایراندوست داده‌ام و مبلغ ۲۷۵۰ تومان به رسول‌بخش شهنوازی داده‌ام که باهم شریک در زمینی هستند و اگر پول نگرفته بود، به مدت هشت سال چرا زمینی طلب نکرده و در بُرج ۷۲/۲ مبلغ ۱۳۰۰۰ تومان بابت دیوارکشی به او دادم و رسید دارم. دادمحمد شهنوازی ریگی باهم زمینی را به

۱- ردالمحتار شامی: ۵/۴ الی ۱۰ ـ الهندیة: ۲/۳ الی۳، ط کانفور.

من داده‌اند. حالا منکر است که هیچ نداده‌اید و شرطی نگذاشته‌ام در تمام مبلغ، قیمت متری۳۰۰ ریال بوده ۴۰۰ ریال تعیین بود. دادمحمد سپاهی بایع من۱۰۰ متر زمینی به ملک‌محمد فروخته‌ام که خدابخش به من داده ملک‌محمد یکصد متری به‌حساب دادمحمد بوده.

مدّعیٰعلیه: خدابخش ریگی اظهار نمود: در تاریخ فوق که ما رسول‌بخش شهنوازی و دادمحمد سپاهی نزد بنده آمده وگفته‌اند آقای ملک‌محمد زمینی می‌خرد پس از تعیین قیمت به‌اتفاق سر زمین رفته و متراژ نموده و قبض را امضاء به‌نامبرده تحویل دادیم چون در قبض نوشته شده بود که وجه آن نقداً دریافت گردید، پسرم را نزد آقای ملک‌محمد فرستادم که پول زمین را بدهد اظهار داشته که فوراً پول نیست چند روزی باید صبر کنید.

خلاصه‌ی مطلب: تا سه مرتبه بهمن را جهت پول فرستادیم گفت نیست ما مسافر خاش بودیم، همان روز رفتیم دوباره نامبرده مواجه نگردیده و درگیر دولت و ارگان‌های مسئول شدیم از تهران تا زاهدان، سراوان به زابلی چندین مرتبه رفت و آمد نمودیم و شکایت تاکنون از طریق دولت مجوزی به ما نرسیده و اگر هم مجوزی برسد، زمینی به نامبرده نمی‌دهم پول را به هرکس داده از او تحویل بگیرد و گفته‌ام اگر به من زمینی رسید تمام هزینه‌ها را می‌دهم، قبول کرده است. پولی‌که حساب می‌کند، بیهوده است نگفته‌ام و سفارشی نکرده‌ام غیر از۱۳۰۰۰ تومان باقی را قبول ندارم، شهنوازی به این شریک نیست، یکصد متری دادمحمد درست است من داده‌ام.

رأی شرعی به‌قضاوت (مولوی) محمدصالح:

پس از بیانات طرفین و ارائه‌ی سند خریدتوسط مشتری یا مدعی و پرداخت وجه به‌حواله‌ی این‌ها با خودش، به مدعی گواه، عدم گواه، به مدعیٰعلیه قَسَم که به من

پولی نرسیده و به‌کسی حواله‌ای نداده‌ام و شهنوازی هم شریک من در زمین نیست پس ازآن اگر قَسَم ادا نمود، مدعی پول‌ها به چه‌کسی داده، پس بگیرد و مبلغ ۱۳۰۰۰ تومان که پرداخت شده، درست می‌باشد اما در مورد ۱۳۰۰۰ تومان که به شرط پرداخت هزینه قبول کرده‌ام که به‌خدابخش ریگی گواه، عدم گواه به مدعی که در حکم مدعی‌علیه می‌شود قَسَم و بیع و شراء صورت گرفته و هیچ‌گونه حق فسخی نخواهد بود که فقها فرموده‌اند: «البیع ینعقد بإیجاب وقبول» (المجلة، ص۴۴ ماده ۱۶۷).

«القبض لیس بشرط فی البیع الا أن العقد متی تمّ کان للمشتری أن یسلم الثمن اولاً ثم یسلم البائع المبیع الیه» (المجلة، ص۶۴، ماده ۲۶۱).

جوابیهٔ دارالإفتاء منبع‌العلوم:

الجواب و به نستعین: در نظر احقر این قضاوت از حیث مجموع صحیح است؛ زیرا قاعده‌ی فقها است که هر وقت فروشنده و خریدار در موضوع نرسیدن کل قیمت یا بعضِ آن تنازع کنند، آن وقت مشتری مدعی قرار می‌گیرد. مثلاً ملک‌محمد در صورت مسأله چون او مدعی است که ثمن را پرداخت کرده‌ام و فروشنده، خدابخش منکر وصول ثمن است؛ کلّ یا بعض آن، ولی به هرحال او مدعیٰ‌علیه است و بر وی آوردن گواه لازم است که پرداخت کرده است. اگر گواه ندارد، بر خدابخش قَسَم لازم است.

قال العلامة إبن‌عابدین الشامی:

«قوله (وقبض بعض ثمن)... اذ الإختلاف فی قبض کله کذلک وهو قبول قول البائع».(۱)

والله تعالی اعلم وعلمه‌اتم ـ محمّدعُمر غُفرله

۱- ردالمحتار: ۴۷۹/۴.

۱۹جمادی‌الأول- ۱۴۱۴هـ. ق .

سقوط دعوٰی به‌سبب سکوت و دعوٰی نکردن در وقت دیدن تصرّف مدعیٰ‌علیه

الإستفتاء [۴۹]**:** چه می‌فرمایند علما و مفتیان شرع متین در مورد مسأله‌ی ذیل:

مدعی شدند الله‌بخش و خدابخش فرزندان چهارشنبه که حصه‌ی زمین ملاچراغ واقع در اپچگی که الله‌بخش فرزند پیرمحمد تصرّف نموده است، این‌جانب الله‌بخش فرزند چهارشنبه از ملاچراغ خرید کرده‌ام و مدعیٰ‌علیه الله‌بخش فرزند پیرمحمد اظهار داشت که زمین مذکور را این‌جانب تصرّف نکرده‌ام بلکه مرا به‌طور إرث رسیده است که رضا فرزند سنجر با جدّم دادین عوض کرده است در عوض زمینی دیگر که جدّم به رضا داده است و جدّم عوض را به فقیرداد داده است که دامادش می‌باشم بعداً خدابخش فرزند چهارشنبه آمده و زمین مذبور را تقسیم کرده که یک حصه مال خودش بوده آن‌را از این زمین جدا کرده و تحویل گرفته و حصه‌ی الله‌بخش فرزند پیرمحمد را به او تحویل داده و دیگر هیچ وقت دعوٰی نکرده است که دراین زمین دیگر حصه‌ای موجود است که مال ملاچراغ است من از ملاچراغ خرید کرده‌ام. این زمین را من تصرّف کرده‌ام وکاشته‌ام و خدابخش هم به چشم خود دیده به‌همین منوال تقریباً ۱۵سال گذشته دیگر هیچ نگفته است و بعد از ۱۵سال الآن آمده و می‌گوید در این زمین حصه‌ای دیگر مانده که حصه‌ی ملاچراغ می‌باشد من از او خرید کرده‌ام و وقتی‌که این زمین در دست و تصرّف دادین بوده و همین‌طور در زمان فقیرداد خدابخش دعوٰی نکرده و الآن که در دست الله‌بخش فرزند پیرمحمد است، دعوٰی می‌کند که دادین و فقیرداد الآن زنده نیستند.

از مدعیان سؤال شد که چرا در وقت تقسیم زمین دعوٰی نکرده‌اید؟ در پاسخ گفتند ما آن‌وقت ندانسته‌ایم بعداً دانسته‌ایم وحصه‌ی او را خریده‌ایم. از رضا فرزند

سنجر سؤال شد که چرا زمین ملاچراغ را با دادین عوض کرده‌ای؟ در پاسخ گفت من عوض کرده‌ام که این زمین را مرا پدر خدابخش و الله‌بخش فرزندان چهارشنبه داده. از پدر آن‌ها سؤال شد که آیا این زمین را تو با آقای رضا داده‌ای؟ گفت: نه. پس آیا دعوای خدابخش و الله‌بخش مسموع می‌باشد یانه؟ و حکم شرعی این اختلاف چطور است؟

الجواب باسم ملهم الصواب: درصورت مذکور دعوای مدعیان به دو وجه غیر مسموع است. یکی این‌که ایشان تا ۱۵سال دیده‌اند‌که مدعیٰ‌علیه در این زمین هرنوع تصرّف از قبیل کاشت وغیره می‌کند و بدون عذر شرعی سکوت کرده‌اند؛ باوجود این‌که همسایه بوده‌اند پس، در این وقت دعوای‌شان غیرمسموع است. کذا فی تنقیح الفتاوی الحامدیة والخیریة.

دوم: وقتی‌که این زمین چند مدت در دست مورث مدعیٰ‌علیه بوده و ایشان این وقت نیز دعویٰ نکرده‌اند، دعوای‌شان الآن علیه وارث آنان بدون وجه شرعی هم مسموع نیست. البته اگر مدعی اولاً إثبات کند که ملاچراغ در این زمین حصه داشته است و چون حصه‌اش ثابت شد، دومرتبه ثابت کند که ملاچراغ با او در فلان تاریخ به فروش رسانده است و قبلاً ما معلوم نبوده‌ایم که ملاچراغ حصه (سهمیه) دارد و بعداً که ثابت کرده، با ما به‌فروش رسانده است پس، بعد از این همه امور دعوای خرید او مسموع است با دلایل شرعیه.

والله تعالی اعلم و علمه‌اتم ـ محمّدعُمر غُفرله

۱۵ شوال– ۱۴۱۴هـ. ق .

غیرمعتبر بودن دعوٰی بعد از تقسیم شدن یک شئ و ساکت شدن در آن وقت

الإستفتاء [۵۰]**:** در یک‌جا دو «تَکْشْ» (آب‌گیر و مخزن) موجود است یکی بالاتر است و یکی پایین‌تر و مردم آن محله آب هردو «تکش» را بر سر زمین تقسیم کردند؛ زمینی‌که پایین‌تر می‌بود، آن‌را از تکش بالایی و زمینی‌که بالاتر می‌بود، آن‌را از تکش پایینی آبیاری کردند در میان محله مردم این را طی کردند و این‌را هم طی کردند که آب زمین کسی‌که از تکش بالایی است، حق تصرّف در تکش پایینی ندارد و آب زمین کسی‌که از تکش پایینی است، حق تصرّف در تکش بالایی ندارد. به همین منوال تقریباً ده سال گذشت وکسی از مردم آن محله دیگر دعوٰی نکرد و الآن یکی بلند شده و می‌گوید که مرا این تقسیم قبول نیست من از هر دو «تکش» آب می‌خواهم برای آبیاری زمین خود؛ با وجودی‌که در همان محله بوده. از او سؤال کردند که چرا اول دعوٰی نکرده‌ای؟ می‌گوید درآن وقت من کم عمر بوده‌ام با وجودی‌که الآن سنّش به بیست‌وپنج سال رسیده و دو فرزند هم دارد آیا دعوایش مسموع می‌شود یانه؟ و آیا می‌تواند زمین خود را از هردو تکش آبیاری کند یانه؟

الجواب باسم ملهم الصواب: نمی‌تواند و دعوای او مسموع نیست و تقسیم‌شان بر قرار اصلی خود باقی می‌مانَد.

قال فی المجلة وشرحها للعلامة الأتاسی:

«بعد تمام القسمة لایسوغ الرجوع، والمراد بالقسمة، الصحیحة اذ لو لم‌تکن صحیحة یسوغ الرجوع فیها».[۱]

والله سبحانه وتعالی اعلم وعلمه‌اتم ـ احقر محمّدعُمر غُفرله

۲۴ شوال – ۱۴۱۵هـ. ق.

---

[۱] – شرح المجلة للأتاسی: ۱۰۲/۴، المادة: ۱۱۵۷.

دعوٰی قبل از گذشتن مدت عدم سماع دعوٰی

الإستفتاء [۵۱]**:** بکر میراث خود را که چند بوته نخل بود، با خالد فروخت بعد از مدتی مرد ثالثی بیرون آمد و مدعی شد که از این نخل‌ها که بکر با تو (خالد) فروخته است، چندی من به تو نمی‌دهم؛ چون این‌ها از من بوده‌اند. آیا دعوای این مرد ثالث بعد از چند سال مسموع می‌شود یاخیر؟

الجواب باسم ملهم الصواب: اگر قبل از گذشت مدت عدم سماع (و غیرمعتبر بودن) دعوٰی و با شرایط آن، دعوٰی می کند با دلایل شرعیه، دعوای او مسموعست و الا لا. کما فی شرح المجله لإبن‌رستم.

والله سبحانه وتعالی اعلم وعلمه‌اتم ـ احقر محمّدعُمر غُفرله

۱۴– ذیقعده – ۱۴۱۵ هـ. ق.

اطلاع و سکوتی‌که موجب سقوط حق دعوٰی می‌باشد / سماع و عدم سماع دعوٰی، متعلق به‌کدام قاضی است؟ / تعریف قاضی (فرق بین قاضی وحَکَم)

مدعی و مستحق حاج آخرداد فاروقی اظهار داشت که یک اصله نخل گژن برادرم دادمحمد عوض نموده و داده است به جلال‌خان چون من شریک مال بوده‌ام بعد از اطلاع رفته‌ام پیش جلال‌خان که من حاضر نیستم که عوض کنم و ثانیاً نخلی‌که جلال‌خان به‌عوض به دادمحمد داده است مال خود جلال‌خان نیست لذا من حاضر نیستم که عوض بکنم اگر از نظر شرعی حقی دارم بیان فرمایید چه رأی شرعی می‌باشد، هیچ گونه انکاری ندارم.

مدعیٰ‌علیه و ذوالید، جلال‌خان اظهار داشت که این نخل را در حدود پنج سال است که دادمحمد عوض کرده است. تازه حاج آخرداد پارسال آمده است که من

نخل را عوض نمی‌کنم قبلاً چیزی نگفته است. اگر از نظر شرعی حق به وی تعلق می‌گیرد، بیان فرمایید. هرچه رأی شرعی باشد، هیچ‌گونه انکاری ندارم.

رأی شرعی: بعد از بررسی اظهارات طرفین و روایت فقهایی‌که چون مدعی بعد از اطلاع دعوٰی نکرده است و مدعی شد، لذا دعوای نامبرده ساقط است؛ طبق روایت کتاب فقهاء.

«لو باع عقاراً او حیواناً او ثوباً وإبنه او إمرأته اوغیرهما من أقاربه حاضر یعلم به ثم إدعی الإبن مثلاً أنه ملکه لاتسمع دعواه، کذا أطلقه فی‌الکنز والملتقیٰ وجعل سکوته کالإفصاح قطعاً للتزویر والحیل» (ص۴۸۶ شامی ج۷).

«بخلاف الأجنبی الخ شرط الدعوٰی مجلس القاضی فلایصح دعوٰی فی مجلس غیره کالشهادة الخ» (تنویرو بحر و در، شامی ص۴۲۱ ج۵).

وإنما فائدة التقیید بالبیع هی الفرق بین القریب والأجنبی فإن القریب للبائع لاتسمع دعواه اذا سکت عندالبیع بخلاف الأجنبی الخ» (شامی ص۴۸۶ ج۷).

لذا طبق روایت فقهی، دعوای مدعی ساقط است.

هذا ماظهر لی من الجواب ما عند الله هوالصواب ـ احقر شمس‌الدین ملازهی

۷۴/۱/۶

الإستفتاء [۵۲]**:** چه می‌فرمایند علمای دین و مفتیان شرع متین در مورد اظهارات مرسله و مرقومه در شرع‌نامه‌ی [فوق] مورخه‌ی ۷۴/۱/۶.

۲. در ضمن مزید به سؤال، آیا سماع دعوٰی و عدم سماع حق قاضی می‌باشد یا خیر و فرق بین قاضی و حکم حاکم چیست؟ آیا مردم شخصی به‌عنوان قاضی نصب

کنند، مسمّی به قاضی است یا سلطان؟ لطفاً در این مورد مدلّل و مفصل بیان فرمایید.
المستفتی: حاج آخرداد فاروقی از سوران

الجواب وهو الموفق للصواب: ج۱ در نظر احقر عوض کردن نخل در حکم بیع است و بیع نخل و درخت بدون زمین، نه با شریک خود روا است و نه با فرد اجنبی.[۱] لذا عوض نمودن دادمحمد [نخل را] با جلال‌خان صحیح نبوده است؛ به‌خصوص وقتی‌که حاج آخرداد شریک نخل و زمین بوده و بدون اذن او همه را عوض کرده است. پس وقتی‌که این عقد از اصل صحیح نیست، حق دعوای حاج آخرداد به سکوت ساقط نمی‌گردد. [پذیرفته نشدن] دعوای اقارب به سکوت، در محلّی هست که عقدی صحیح [به‌وقوع پیوسته] باشد و او سکوت کند و در مواردی‌که خود عقدی [انجام نگرفته و] نشده است، دعوای اقارب ساقط نمی‌گردد.

عبارت‌هایی‌که از شامی وغیره در مدرک تحریر شده‌اند، مصداق و محمل آن‌ها در صورت صحت عقد است و این‌جا عقدی صحیح نیست لذا دعوای حاج آخرداد به‌جای خود صحیح است.

قال فی شرح‌المجلة للعلامة الأتاسی:

«وتوضیح ذلک أن یقال لایخلوا إما أن تکون الأرض لهما او لأحدهما او لغیرهما فإن کانت الأرض لهما فبیع احدهما حصته من الغراس بدون الأرض لایجوز لا من الأجنبی ولا

۱- فروش نخل و درخت بدون زمین فقط در یک صورت جایز است و آن این‌که أکّار (زارع) وکارندهٔ نخل و... درآن زمین شریک نیست و نخل را با صاحب زمین می‌فروشد؛ زیرا در این صورت بر هیچ کدام ضرر وارد نمی‌گردد. علت و دلیل فساد و عدم جواز بیع، حصول و عاید شدن ضرر بر یکی از بایع و مشتری می‌باشد. در این مورد توضیحات و تفصیلاتی در شرح‌مجله وجود دارد من شاء فلیراجع. ر.ک: شرح‌مجله لإبن‌رستم، ص ۱۰۳ و للأتاسی: ۱۱۲/۲، تحت المادة ۲۱۵.

من الشریک، اما من الأجنبی فظاهر اذ لایمکن تسلیمه الا بالقلع وفیه ضرر علی الشریک واما من الشریک فلأن البائع یکلفه تفریغ حصته من الأرض فیتضرّر فیما لم‌یشتره وإن کان الأرض لأحدهما فبیع صاحب الأرض حصته من الغراس بدون الأرض لایجوز ایضاً لا من الأجنبی ولا من الشریک...».

وفیه ایضاً: «قدعلمت مما ذکرناه قریباً أن السکوت المانع من سماع الدعوی ثلاثة انواع سکوت القریب او الزوجة او الزوج عند الإطلاع علی بیع المدعی‌به وتسلیمه الی المشتری».[1]

از عبارت خط کشیده معلوم شد که مطلقاً اطلاع به بیع و سکوت بر آن، مسقط دعوٰی نیست بلکه همان اطلاع و سکوت، موجب سقوط دعوٰی است که بیع (به‌فروش رسیدن) مدعی‌ٰبه ثابت و صحیح و با عقد صحیح مسلّم (سپرده شده) به مشتری گردد.

ج**۲**. سماع نمودن دعوٰی و عدم سماع آن، بالإصالت نه حق قاضی می‌باشد و نه حق حَکَم بلکه علت اصلی آن حکم پادشاه اسلامیِ وقت است. اگر حکومت وقت یک قاضی را به عدم سماع دعوٰی دستور دهد، اجرای آن لازم می گردد وگرنه در اصل شریعت حق هیچ فرد مسلمان به‌تقادم زمان ضائع نمی‌گردد، اما چون وضع زمان طوری شده است که حیله‌ها و مکرها بسیار و افزون گردیده است، حکومت‌ها و علما به‌خاطر [جلوگیری از] تضییع حقوق دیگران و جهت قطع تزویر و حِیَل، این تدابیر را اختیار نموده‌اند؛ کماهو مصرّح فی الکتب.

۱- شرح المجلة للأتاسی: ۱۱۲/۲، تحت المادة: ۲۱۵ وج۱۶۶/۵، الباب الرابع من البیع فی حق مرور الزمن .

لذا این عدم سماع دعوٰی متعلق به همان قاضی است که از جانب حکومت اسلامی به قضاء منصوب و او از سماع یک‌نوع دعوٰی منع شده باشد و یا از جانب فقها منعی دراین مورد وارد شده است. این امر با حَکَم تعلق ندارد؛ مگر وقتی‌که حکومت او را هم منع کند.

قاضی آن‌ست که از طرف حاکم اسلامی منصوب و معین باشد.

ففی شرح المجلة للأتاسی:

«الحاکم هو الذات الذی نُصب وعُیّن من قِبَل السلطان».[۱]

و حَکَم آن‌ست که دو طرف دعوٰی او را برای قطع دعوای خود انتخاب کنند.

وفیها ایضاً: «التحکیم هو عبارة عن إتخاذ الخصمین حاکماً برضاهما لفصل خصومتهما ودعواهما».[۲]

قاضی و حَکَم در امور دیگر مساوی‌اند، اما در هیفده مسأله امتیاز دارند که آن‌ها در بحر و شرح‌مجله مذکورند.[۳]

وفی شرح‌المجلة فی حق عدم سماع الدعوٰی:

«واعلم أن عدم سماع الدعوٰی بعد مرور خمس‌عشرة سنة إنما هو لمنع السلطان قضائه عن سماعها فحیث کان الممنوع هو القاضی کان للحکم أن یسمعها».[۴]

والله سبحانه وتعالی اعلم وعلمه اتم ـ محمّدعُمر غُفرله

۶ محرم‌الحرام– ۱۴۱۵ هـ. ق.

۱– شرح المجلة للأتاسی: ۱۲/۶.

۲– شرح المجلة للأتاسی: ۲۲/۶.

۳– شرح المجلة للأتاسی: ۲۴/۶.

۴– شرح المجلة للأتاسی: ۱۶۶/۵.

شخصی در حریم چشمهٔ کسی دیگر چشمه‌ای حفر نمود و او سکوت اختیار کرد و بعد از چند سال دعوٰی نمود، چه حکم است؟

الإستفتاء [۵۳]**:** یکی برای خود چشمه‌ای زد، دیگری آمد و در حریم آن چشمه‌ای دیگر برای خودش زد. آن شخص اولاً نفهمید که این چشمه در حریم چشمه‌اش واقع است و برای همین، سال‌ها خاموش مانده است، اما بعدها فهمید که در حریمش است و برای چشمه‌اش ضرر دارد. آیا اکنون دعوای او برعلیه شخص دوم شنیده می‌شود یانه؟

الجواب باسم ملهم الصواب: اگر شخص دوم تسلیم می‌کند که حریم، مال فرد اول است و بگوید: من بعداً درآن چاه حفر نموده‌ام، دراین صورت دعوای فرد اول شنیده می‌شود؛ گرچه۳۰ یا۴۰ یا بیشتر سال گذشته باشد. فقها فرموده‌اند: «الحق لایسقط بتقادم الزمان».

و اگر شخص دوم منکر است که حریم مال شخص اول نیست یا بگوید: من قبل از او چاه حفر نموده‌ام یا ما در یک زمان حفر نموده‌ایم، در این صورت دعوای اول شنیده نمی‌شود؛ زیرا او بدون عذر شرعی سکوت اختیار نموده است و تمام تصرّفات او را دیده و چیزی نگفته است، این دلیل بر این است که او ملک ندارد؛ برابر است که مدت بسیاری گذشته باشد مثل۳۶ سال یا مدتی کمتر مثل پنج و ده سال؛ کماحقّق المسئلة الطرابلسی من الجهتین فی فتاواه الکاملیة من باب الدعوٰی و ایضاً فی تنقیح الفتاوی الحامدیة والخیریة والتکملة للشامی وشرحَی المجلة للأتاسی وإبن‌رستم و... .

والله سبحانه وتعالی اعلم وعلمه اتم ـ محمّدعُمر غُفرله

۱۷ربیع‌الثانی –۱۴۱۶ هـ. ق .

دعوای إرث نمودن پس از چندین سال سکوت و بعد از به‌فروش رسیدن آن با چندین نفر خریدار

الإستفتاء [۵۴]**:** شخصی به‌نام نقدی از ملا صادق به دعوای برده شده از ملا صادق چیزی خرید کرد دیناً و به عوض دین، زمینی را رهن کرد. پس از مدتی دینی که بر او واجب بود، ادا کرد و زمین مرهون خود را بازپس گرفت سپس نقدی این زمین را با خیرمحمد فروخت چندی سال در تصرّف ایشان بود سپس ایشان همین زمین را با دوستین فروختند در حدود چند سال در ملکیت و تصرّف ایشان بود بعداً ایشان همین زمین را با یارمحمد فروختند و در مدت شانزده سال در تصرّف ایشان بود باز ایشان همین زمین مزبور را با شیرمحمد فروختند، در این اثناء پسران نقدی إدعا نمودند که این زمین مال ماست از طرف خاله‌ی پدرمان و خاله‌ی مادرمان به ما بخشیده شده است و مال پدر ما نیست و هم مدعی شدند که پدر ما این زمین را به‌فروش نداده و اگر شما مدعی هستید که پدر ما این زمین را فروخته است، بر فروش و بیع آن مدرک وگواه حاضر کنید. یارمحمد گواه و مدرک نداشت رفتند نزد قاضی، قاضی پسران نقدی را گفت شما با شیرمحمد دعوی کنید؛ زیراکه ایشان ذوالید و زمین در حال حاضر در دست ایشان است پس پسران نقدی با شیرمحمد دعوی کردند قاضی علیه شیرمحمد سوگند ثابت کرد که تو، شیرمحمد به این امر سوگند می‌خوری که این زمین مال پسران نقدی نیست؟ شیرمحمد از خوردن سوگند نکول کرد و امتناع ورزید پس قاضی زمین را برداشته به پسران نقدی دادند. شیرمحمد این زمین را که از یارمحمد خرید کرده بود، خواهان همین پول‌های خود از وی شدند قاضی گفت شما پولی نداری. یارمحمد گفت اگر قاضی حکم کند بر من به دادن پول‌های شما آن‌ها را خواهم داد. سپس بعد از قضاء بنده

شیرمحمد نزد قاضی رفتم چرا پول‌های مرا ساقط کرده‌ای؟ گفت حکم من همان است که کردم و شما پول‌های خود را از یارمحمد بگیرید به‌هر نحو. پس آیا این پول‌های شیرمحمد بر یارمحمد لازم‌اند و شیرمحمد می‌تواند بر او رجوع کند به پول‌های خود یاخیر؟

الجواب وهو المستعان: اگر مدت باقی ماندن این زمین در دست این‌قدر مشتری‌ها؛ از خیرمحمد گرفته تا شیرمحمد، ۳۰ یا ۳۶ سال می‌باشد و همین‌قدر مدت گذشته است و وارثان نقدی زنده بوده‌اند، طفل و دیوانه و غائب نبوده‌اند و از حال این زمین هم معلوم بوده و سکوت اختیار نموده‌اند یا نقدی بعد از فروش این زمین زنده بوده و تصرّفات این همه مشتری‌ها را پُشت‌سرهم دیده و چیزی نگفته است یا این‌که موقعی‌که نقدی آن‌را به‌فروش رسانده و زنده بوده است، خاله‌ی نقدی و خاله‌ی مادر فرزندان با نقدی دعوٰی نکرده و سکوت کرده‌اند و بعداً داده‌اند به فرزندان نقدی، در این تمام صورت‌ها دعوای‌شان نزد قاضی مسموع نیست؛ به‌حکم و به‌دلیل إسقاط فقها [حق دعوٰی را از وی]. بنابر این، زمین در دست شیرمحمد گذاشته شود تا آن وقت‌که اولاد نقدی با گواه ثابت کنند که ما یا خاله‌های ما به‌سبب أعذار شرعی سکوت نموده‌ایم یا این قدر مدت نگذشته باشد یا این‌که شیرمحمد خودش اعتراف کند که این‌ها معذور شرعی بوده‌اند و ملك (زمین) مال این‌ها بوده است پس، آن وقت مال به وارثان نقدی مسترد شود. این حکم و جواب با استناد از عبارات ذیل معلوم می‌شود:

قال فی شرح‌المجلة للعلامة الأتاسی:

«...الأول أنه فی اصل المادة المترجمة مایفید تقیید الأقارب بکونهم محارم ولم أر هذا القید فی کلام الفقهاء...».

«اذا باع احد مالاً على أنه ملكه فى حضور آخر لشخص وسلّمه ثم إدعى الحاضر بأنه ملكه مع أنه كان حاضراً فى مجلس البيع وسكت بلاعذر الى أن الحاضر هل كان من أقارب البائع ام لافإن كان من أقاربه او زوجها او زوجته لاتسمع دعواه هذه مطلقاً وإن كان من الأجانب فلايكون حضوره وسكوته فى مجلس البيع فقط مانعاً لدعواه...».

«ومافى حاشية أبىالسعود على شرح مسكين من أن تعليلهم لعدم سماع دعوى الحاضر بأن سكوته فى هذه الحالة كالإفصاح بالإقرار ظاهر فى أنه اذا إدعى أن المبيع له وأنه حالة البيع لميكن يعلم أنه له لميقبل منه».

«... رجل تصرّف فى أرض زماناً ورجل آخر يرى تصرّفه فيها ثم مات المتصرّف ولم يدّع الرجل حال حياته لاتسمع دعواه بعد وفاته وبما فى الوالجية: رجل تصرّف زماناً فى أرض ورجل أخرى يرى الأرض والتصرّف ولميدّع ومات على ذلک لمتسمع بعد ذلک دعوٰى ولده فتترک على يد المتصرّف،... بل مجرد الإطلاع على التصرّف مانع من الدعوٰى».

«... الا اذا كان المدعى غائباً او صبياً او مجنوناً».

«واما ماتقدم عن الخلاصة والوالجية فالأول مسوق لبيان أن من لاتسمع دعوًى عليه لاتسمع الدعوٰى على ورثته ايضاً لأن الوارث قائم مقام مورثه والثانى مسوق لبيان أن من لاتسمع دعواه على رجل لاتسمع دعوٰى ورثته على ذلک الرجل...».

«نقل فى التنقيح عن جامعالفتاوٰى أن المتأخرين من اهل الفتوٰى قالوا لاتسمع بعد ست و ثلاثين سنة الا أن يكون المدعى غائباً او صبياً او مجنوناً».[١] ومثلها فى تكملة ردالمحتار.[٢]

١- شرحالمجلة للأتاسى: ٥/ من ص١٥٧ الى١٦٧، المادة: ١٦٥٩ وتحتها .

٢- قرة عيون الأخيار تكملة ردالمحتار: ٣٧٣/١، كتاب الدعوٰى .

البته اگر وارثان نقدی با گواه شرعی حق خود و نیز عذر خود را ثابت کردند که این قدر مدت سکوت اختیار نموده‌اند، آن وقت دعوای‌شان مسموع است و زمین نیز مال ایشان است و شیرمحمد جهت دریافت پول قیمت زمین به یارمحمد و هم‌چنین هریکی از مشتری‌ها تا به اول برسد، به‌سوی آن دیگر رجوع کند و اگر گواه نیاوردند و شیرمحمد اقرار نمود یا بر او قَسَم آمد و از برداشتن قَسَم امتناع ورزید پس، او حق رجوع به قیمت بر هیچ‌کس ندارد؛ مگر وقتی‌که قاضی به‌وی حکم کرد یا یارمحمد تسلیم نمود، آن وقت از او بگیرد.

وفی شرح‌المجلة لإبن‌رستم:

«واذا أستحق المبیع بعد أن تداولته الأیدی لایرجع احد المشترین علی بائعه مالم یرجع علیه المشتری منه...».

«وإنما یثبت للمشتری حق الرجوع بالثمن علی بائعه بشرطین (الی أن قال) الثانی أن یکون الإستحقاق بالبیّنة لأنها حجّة متعدیة اما اذا کان الإستحقاق بإقرار المشتری او بنکوله او بإقرار وکیله بالخصومة فلارجوع لأن الإقرار حجّة قاصرة...».[1]

والله تعالی اعلم بالصواب ـ محمّدعُمر غُفرله

۲۱ ربیع‌الثانی– ۱۴۱۶ هـ. ق.

إنصراف از دعوٰی و قبول صلح و تصرّف در آن چیز و بعد از مدتی مجدداً دعوٰی نمودن

الإستفتاء [۵۵]**:** خالد با بکر در موضوع زمینی دعوٰی کرد و مدعی شد این زمین‌ها ملك پدر بزرگم بوده‌اند که تو تصرّف کرده‌ای. زید جواب داد این زمین افتاده و موات بوده‌اند بلکه من خودم با زحمت إحیاء کرده‌ام و علامتی از اثر کار

۱- شرح‌المجلة لإبن‌رستم، ص۲۲۸ و ۲۲۹.

جدّت ندیده‌ام. خالد شاهد نداشت، بر بکر سوگند آمد بالآخره با صلح قاضی یک هشتم آن به خالد رسید و خالد آن‌را تحویل گرفت و تصرّف کرد. بعد از هیجده سال دومرتبه مدعی شد که من این حصه را قبول ندارم چراکه این از یک هشتم آن زمین کمتر است و می‌گوید دومرتبه شریعت کرده شود. آیا دعوای خالد گوش کرده می‌شود یانه؟ و همان صلح قبلی باطل می‌گردد یانه؟

الجواب ومنه الصدق والصواب: دعوای خالد قابل سماع نیست و همان صلح قبلی برقرار داشته شود؛ زیرا قاعده‌ی فقهیه مشهور است: «من سعیٰ فی نقض ماتمّ من جانبه فسعیه مردود علیه» (الأشباه والنظائر وشرح‌المجلة لإبن‌رستم).

والله تعالی اعلم وعلمه اتم ـ محمّدعُمر غُفرله

۲۳ جمادی‌الثانی – ۱۴۱۶ هـ. ق.

اگر پیش قاضی دعوٰی و مرافعه کنند ولی قضیه حل نشود یا در هر سال یکبار مرافعه کنند و بدین صورت مرور زمان دیده شود، آیا پس از آن دعوٰی غیرقابل سماع است؟

الإستفتاء [۵۶]: یک قنات در شهر ما هست که بین تمام مردم مشترک است و هریکی به اندازه‌ی خود سهم مشخصی از این آب دارد و هریکی از این آب‌ها دارای اسمی است؛ مثل آب عزیز و پهلو وغیره و این قنات دارای سرچاه‌های بسیاری است و این سر چاه‌ها به این نام‌ها نام‌گذاری هستند مانند سرچاه‌های پهلو و این سرچاه‌ها هم مانند آب‌ها بین مردم تعلق دارد مانند آب پهلو که آن متعلق به سرچاه پهلو است. شخصی بلند می‌شود و ادعا می‌کند که من آب پهلو دارم می‌رود درکنار سرچاه پهلو یک موتورآبی می‌زند و می‌گوید مردمان دیگر حقی ندارند که آب سرچاه مال من است؛ در صورتی‌که این قنات درمیان تمام مردم مشترک است. آیا دیگر مردم می‌توانند دعوٰی کنند نسبت به حق خودشان؟ و حریم قنات از

نظر شریعت چند متر است؟ و اگر شخص نامبرده در ۱۵و۱۶ سال قبل موتورآبی بغل این قنات زده و آبادی‌ها زیادی کرده و مردم بلافاصله در زمان زدن موتور گذارش وی را به حکومت وقت کرده‌اند، درآن زمان رسیدگی نشده بود و همان مردمان بعد از ۱۶ سال مجدداً گذارش کردند و مدعی هستند که شخص موتور خود را بند کتد آیا از نظر شریعت حق مال صاحب موتور است یا کسانی‌که مدعی هستند که شخص موتور خود را جمع کند؟ مسأله را کاملاً توضیح دهید وآیا حریم از مادر چاه است یا از چاه‌های دیگر؟

الجواب باسم ملهم الصواب: این شخص که درکنار سرچاه پهلو چاه می‌زند و موتورآبی نصب می‌کند و مردم را نمی‌دهد؛ با وجودی‌که تمامی مردم شریک‌اند، اگر این چاه را در جایی می‌زند که حریم قنات است، شرکاء می‌توانند دعوٰی و او را منع کنند. این شخص بدون رضای اینان نمی‌تواند چاه بزند.

حریم قنات مثل حریم چشمه می‌باشد؛یعنی پانصد ذراع است.

«حریم القناة الجاری ماءها علی وجه الأرض هو کما فی العین خمس‌مأئة ذراع من کل جانب».[۱]

و اگر شخص نامبرده قبل از ۱۵ سال موتورآبی بغل این قنات زده و زمین‌های زیادی آباد کرده است و مردم در هر سال یک‌دفعه پیش قاضی مرافعه نموده‌اند ولی به‌علت حل نشدن دعوای‌شان، به‌همین صورت۱۵ الی۱۶ سال گذشته است، این مضی مدت مانع سماع دعوای‌شان نمی‌گردد اما اگر چند مرتبه پیش قاضی دعوٰی کرده‌اند و قضیه حل نشده است و بعد از مرافعه‌ی اخیر ۱۵ سال گذشته است، سپس

۱- مجلة الأحکام العدلیة، ص۶۹۲، المادة: ۱۳۸۵.

مجدداً دعوٰی می‌کنند، دعوای‌شان قابل سماع نیست و اگر دعوٰی و مطالبه در غیر حضوری حاکم باشد و بدین صورت مرور زمان دیده شد، در این صورت نیز دعوای‌شان قابل سماع نیست.

«اذا إدعی واحد علی آخر شیئاً بحضور الحاکم فی کل سنة مرة ولم‌تنفصل دعواه ومرّ علی هذا الوجه خمس‌عشرة سنة فلایکون مضی المدة مانعاً لسماع الدعوٰی، لأنه لایصدق علی المدعی فی هذه الصورة أنه ترک دعواه خمس‌عشرة سنة ولکن اذا إدعی عند القاضی مراراً ولم تنفصل الدعوٰی ومضی بعد المرافعة الأخیرة خمس‌عشرة سنة ثم جدّد الدعوٰی فلاتسمع الدعوٰی».

«اما الدعوٰی والمطالبة عند غیر الحاکم فلاتدفع مرور الزمان ومن ثمّ لوإدعی واحد شیئاً فی غیر مجلس الحاکم وطالب به وعلی هذا الوجه وجد مرور الزمان فلاتسمع دعواه».[1]

والله اعلم وعلمه اتم ـ کتبه: عبدالغنی (عُفی‌عنه)، دارالإفتاء منبع‌العلوم

۲ ذیحجه– ۱۴۱۶ هـ. ق.

الجواب صحیح ـ محمّدعُمر غُفرله

ترک دعوٰی به‌خاطر برادری و إبراء مدعی‌علیه و بعد، مجدداً دعوٰی نمودن

الإستفتاء [۵۷]: زید بر یر بکر دعوٰی داشت در مورد یک زمین یا چشمه که این زمین و چشمه مال من است ولی زید به‌خاطر برادری از بکر دعوٰی را ترک کرد. بعد از مدتی زید و بکر در مورد یک نخل اختلاف کردند و هریکی گفت این نخل مال من است پس، به‌خاطر همین اختلاف زید دوباره در مورد همان زمین و چشمه دعوٰی می‌کند و می‌گوید قبلاً به‌خاطر برادری دعوٰی را ترک کرده‌ام ولی

۱– شرح المجلة لإبن‌رستم، ص۹۹۱، المادة: ۱۶۶۶.

چون تو الآن با من اختلاف می کنی، من هم دوباره دعویٰ می کنم. آیا از نظر شرع دعوای زید مسموع می‌شود یاخیر؟

الجواب باسم ملهم الصواب: زید وقتی که دعویٰ را به‌لحاظ برادری ترک و بکر را إبراء نموده است، دومرتبه نمی‌تواند [در آن مورد و موضوع] دعویٰ کند.

«اذا أبرأ واحد آخر من حق سقط ذلک الحق ولایبقی له أن یدعی به، راجع المادة: ۵۱».

[«اذا أبرأ واحد آخر من دعویٰ متعلقة بأمر کان ذلک إبراءً خاصاً فلاتسمع بعد ذلک دعواه التی تتعلق بذلک الأمر...»].[1]

والله اعلم وعلمه اتم ـ کتبه: عبدالغنی (عُفی‌عنه)، دارالإفتاء منبع‌العلوم

۳ ذیحجه– ۱۴۱۶ هـ. ق .

الجواب صحیح ـ محمّدعُمر غُفرله

ترک یک چیز و دادن إذن به دیگری و سپس دعویٰ نمودن

الإستفتاء [۵۸]: زید در یک زمین بند سنگی بست و بعد آن‌را ترک کرد و سیل آن را بُرد و بعداً زید به‌بکر گفت من این زمین را ترک کرده‌ام اگر تو می‌بندی، من ادعایی ندارم. بکر رفت در همین زمین بندی دیگر بست و زمین را خراب کرد بعداً زید آمد وگفت اگرچه من این زمین را رها کرده‌ام ولی الآن من زمین را می‌خواهم؛ چراکه اولاً مال خودم بوده و به‌تو نمی‌دهم پس، آیا از لحاظ شرع این زمین به زید می‌رسد یا به بکر؟

الجواب باسم ملهم الصواب: در این صورت که زید به بکر گفته است من این زمین را رها کردم، اگر تو می‌بندی و درست می کنی، این یک إباحت و إذن است

۱- شرح‌المجلة، ص ۸۴۸ المادة ۱۵۶۲وص۸۵۱ المادة ۱۵۶۴ .

برای بکر و ثانیاً زید وقتی که صراحتاً گفته است که من إدعایی ندارم و بعداً دعوٰی می کند، دعوای وی مسموع نمی گردد.

«الإباحة هی الترخیص والإذن لواحد أن یأکل او یتناول شیئاً بلاعوض».

«اذا أبرأ واحد آخر من حق سقط ذلک الحق ولایبقی له أن یدعی به».

«الساقط لا یعود کما أن المعدوم لا یعود».[1]

والله اعلم وعلمه اتم ـ کتبه: عبدالغنی (عُفی عنه)، دارالإفتاء منبع العلوم

۴ ذیحجه– ۱۴۱۶ هـ. ق.

الجواب صحیح ـ محمّدعُمر غُفرله

غیرقابل سماع بودن دعوٰی به‌علت مرور زمان / عاید کردن یمین بر مدعی در صورت نداشتن گواه و حاضر بودن به ادای سوگند

الإستفتاء [۵۹]**:** شخصی بنام زید دو تا سه قرن است که به توارث از طریق پدر بزرگش مالک یک دربندی که شامل چند بطئه نخل است، می‌باشد و بر این مالک و متصرّف شدن شان (زید وآباء او) تقریباً دو الی سه قرن سپری شده و در این اثناء کسی مدعی مالکیت مستقله ویا مشترکه نشده وهم در طول این زمان از کسی چنین حرفی نشده که مثلاً کسی بگویدکه این در بند مال فلان شخص است یا فلان شخص در این دربند اشتراک دارد. حالا یک هفته است که شخصی مدعی نصف آن می‌باشد، حال آن‌که در این بند هیچ‌گونه اثر و شواهدی نداشته وندارد پس، آیا دعوای این مرد قابل سماع است یاخیر؟ بعضی گفته‌اند به‌گذشت **۳۰** سال دعوای ملکیت ساقط شده و قابل سماع نمی‌باشد و بعضی **۱۰** سال و بعضی **۲۰** سال گفته‌اند، قول مفتیٰ‌به کدام است؟ توضیح فرمایید.

۱- شرح المجلة، ص۴۶۲، المادة ۸۳۶ وص ۸۴۸ وص ۴۰، المادة ۵۱.

و در صورت فوق اگر مدعی گواه نداشته و حاضر به ادای‌سوگند بود، آیا با رضایت مدعیٰ‌علیه می‌تواند سوگند ادا کند؟ ویا قاضی می‌تواند او را سوگند بدهد یاخیر؟ ومزید در صورت فوق اگر مدعیٰ‌علیه منکر مدعای او نشده و بگوید من نمی‌دانم و از مردم نشنیده‌ام و هم نمی‌توانم بگویم که این‌طوری که تو می‌گویی نیست پس، آیا در این صورت مدعیٰ‌علیه به چه صورت سوگند داده شود؟ یعنی آیا بر علم خود سوگند داده شود یا به ملک یا به نحوی دیگر؟

الجواب باسم ملهم الصواب: در صورت مسئوله چون زید دو الی سه قرن مالک این دربند بوده وکسی مدعی مالکیت نشده است وشخص نامبرده هم تا این قدر مدت دعوٰی نکرده است، دعوای وی قابل سماع نیست؛ زیرا دعوٰی به مرور زمان ساقط می‌گردد؛ به‌شرطی‌که ترک دعوٰی بدون عذر باشد و اگر با عذر باشد؛ مثل صغر و جنون و معتوه بودن و غَیبتی‌که به مدت سفر باشد، به مرور زمان دعوٰی ساقط نمی‌گردد و هم‌چنین چون در طول این مدت آباء و اجداد شخص نامبرده نیز دعوٰی نکرده اند، وی هم نمی‌تواند دعوٰی بکند.

البته این در صورتی است که دعوای او مبنی بر ملک بالإرث عن المورث باشد و اگر به‌سببی دیگر دعوٰی می‌کند، می‌تواند.

قال فی شرح‌المجلة لإبن‌رستم:

«اذا ترک دعواه بلاعذر ومرّ علیها الزمان علی‌ما ذکر آنفا فکما لاتسمع تلک الدعوٰی فی حیاته لاتسمع ایضاً من ورثته بعد مماته».

«اذا ترک المورث الدعوٰی مدة وترکها الوارث ایضاً مدة أخرٰی وبلغ مجموع المدتین حد مرور الزمان فلاتسمع تلک الدعوٰی».[۱]

«ثم إعلم أن الفقهاء قد إختلفوا فی تعیین المدة التی لاتسمع بعدها الدعوٰی فجعلها بعضهم ستاً وثلاثین سنة وبعضهم ثلاثین فقط الا أنه لما کانت هذه المدات طویلة إستحسن احد السلاطین العظام أن یجعلها خمس‌عشرة سنة فقط...».[۲]

از مرقومات توضیح و جواب جزو دوم سؤال شما واضح گشت که بعضی به‌گذشت سی سال و بعضی ده سال و بعضی پانزده سال گفته‌اند.

جواب جزو سوم سؤال: یمین بر مدعی عاید نمی‌گردد و رضایت مدعیٰ‌علیه در این مورد اعتبار ندارد و قاضی هم نمی‌تواند که مدعی را سوگند بدهد؛ زیرا یمین بر مدعیٰ‌علیه که منکر است و بیّنه بر مدعی لازم می‌آید و این تقسیم [یعنی تعیین آوردن بیّنه وگواه بر مدعی و ادای حلف بر مدعیٰ‌علیه]، از جانب شرع است و قسمت، منافی شرکت است لذا جنس أیمان بر منکرین مقرر شود نه بر مدعی.

قال فی الهدایة: «ولاتردّ الیمین‌علی المدعی لقوله: علیه‌السلام‌البیّنة علی المدعی و الیمین علی من أنکر، قسّم والقسمة تنافی الشرکة».[۳]

والله اعلم وعلمه اتم ـ کتبه: عبدالغنی (عُفی‌عنه)، دارالإفتاء منبع‌العلوم

۳ محرم الحرام– ۱۴۱۷ هـ. ق .

الجواب صحیح ـ محمّدعُمر غُفرله

۱- شرح‌المجلة، ص۹۹۴، المادة ۱۶۶۹ و ۱۶۷۰ .

۲- شرح‌المجلة، ص۹۸۳ .

۳- الهدایة: ۲۰۳/۳ ، کتاب الدعوی باب الیمین [وکذا فی تکملة فتح‌القدیر: ۱۵۵/۶ و...] .

هبه کردن چیزی به‌کسی دیگر و سپس دعوٰی نمودن واهب یا وارثان او

الإستفتاء [۶۰]**:** زید زمینی داشت و نصف آن مال برادرش بود پس نصف برادرش را جدا کرد و او نصف خودش را هبه کرد به عَمرو. عَمرو همین نصف خودش را هموار کرد و در آن‌جا خانه بست و سکونت کرد در آن و از طرف دولت به این‌ها برق هم رسید. بعداً وارثان زید دعوٰی کردند که ما این زمین را نمی‌دهیم؛ با وجودی‌که اول این زمین خرابه بود و عَمرو درست کرده وخانه بسته است و برق آورده بعد از این وارثان زید دعوٰی می‌کنند. آیا از نظر شرع دعوای این‌ها مسموع است یاخیر؟

الجواب باسم ملهم الصواب: هبه‌ی زید از نظر شرع مقدس هبه‌ای صحیح شمار است؛ زیرا آن‌را از حصه‌ی برادرش جدا نموده و از موهوب‌له قبض موهوب هم دیده شده است لذا دعوای وارثان زید از دیدگاه شریعت مقدسه مورد توجه و قابل سماع نیست؛ به‌علت این‌که بعد از مرگ احدالمتعاقدین حق رجوع از هبه منقطع می‌گردد و واهب یا وارثان او حق رجوع ندارند.

در صورت مسئوله وقتی‌که زید فوت کرده است، وارثان زید درحق آن زمین أجنبی به‌شمار می‌روند لذا دعوای‌شان قابل سماع نیست.

البته در صورت مسئوله اگر زید در قید حیات هم می‌بود، بازهم نمی‌توانست رجوع کرد؛ زیرا موهوب‌له که عَمرو است، در آن زمین تصرّف و ایجاد بنا نموده است و ازدیاد متصل در شئ موهوب یکی از موانع رجوع شمار است. کذا فی الهدایة والکنز والهندیة.[۱]

والله اعلمه وعلمه اتم ـ کتبه: ابواسحاق (عُفی‌عنه)، دارالإفتاء منبع‌العلوم

۱- الهدایة: ۳/ ۲۸۹ ـ کنزالدقائق، ص۳۵۴ ـ الهندیة: ۴/ ۳۸۳ .

۹ محرم‌الحرام – ۱۴۱۷ هـ. ق.
الجواب صحیح ـ محمّدعُمر غُفر له

آوردن قاضی بر کدام یک از مدعی و مدعیٰ‌علیه لازم است؟

الإستفتاء [۶۱]**:** زید و بکر در مورد یک زمین اختلاف داشتند و زمین در دست زید است و بکر می‌گوید این زمین مال من است. زید می‌گوید برو یک مولوی بیاور تا شریعت کنیم بکر می‌گوید من نمی‌روم تو خودت مولوی را بیاور. حالا سؤال این است که آوردن مولوی بر سرکدام یکی ازاین دو نفر و مزد و حقوق مولوی بر کدام یکی از زید و بکر است؟

الجواب باسم ملهم الصواب: آوردن قاضی بر یکی از مدعی و مدعیٰ‌علیه به‌طور تعیین، خاص و لازم نیست بلکه آنان هردو جهت حل فیصله به‌پیش قاضی بروند و اگر هردو توافق کردند به آوردن قاضی، یکی برود قاضی را بیاورد و مزد قاضی را هردو ادا کنند.

والله اعلم وعلمه اتم ـ کتبه: عبدالغنی (عُفی‌عنه)، دارالإفتاء منبع‌العلوم
۲۱ صفر – ۱۴۱۷ هـ. ق.
الجواب صحیح ـ محمّدعُمر غُفرله

شخصی چیزی را به‌طور عاریه به‌کسی دیگر داد و بعداً او منکر شد وگفت عوض آن‌را داده است

الإستفتاء [۶۲]**:** عَمرو چند انار در زمین خود کاشت و آن‌ها را عاریتاً به‌دست خالد داد وگفت این‌ها به‌دست تو عاریت‌اند وآبیاری کن و ثمره‌ها را بخور خالد قبول کرد. عَمرو بعد از سه سال آمد نزد زمین خود دید که انارها در دست زید اند. عَمرو به‌خالد گفت چرا انارهای من را به‌زید داده‌ای؟ خالد جواب داد من عوض

این انارها را به‌تو داده‌ام این انارها مال من هستند. عَمرو منکر شد که تو عوض انارها را به‌من نداده‌ای و معلوم نیستم. پس، ازین دو نفر (خالد و عَمرو) کدام مدعی است و مدعی‌علیه کدام؟

الجواب باسم ملهم الصواب: در این صورت خالد، مدعی و عَمرو، مدعیٰ‌علیه است و بر خالد لازم است که دو گواه به‌دادن عوض انارهای عَمرو بیاورد و هم‌چنین عوض انارها را مشخص کند [و در صورت نداشتن گواه، بر عَمرو ادای سوگند عاید می‌گردد].

والله اعلم وعلمه اتم ـ کتبه: عبدالغنی (عُفی‌عنه)، دارالإفتاء منبع‌العلوم

۲۱ صفر – ۱۴۱۷ هـ. ق.

الجواب صحیح ـ محمّدعُمر غُفرله

اگر مدعی جز خانواده‌اش گواه دیگری نداشته باشد

الإستفتاء [۶۳]**:** عَمرو به زید گفت: تو این اندازه پول به‌طور قرض برده‌ای حالا به من بدهید. زید منکر شد که من اصلاً معلوم نیستم که تو مرا پول بدهی و آقای عَمرو غیر از خانواده‌اش دیگر گواهی ندارد. آیا این پول به‌عَمرو می‌رسند یاخیر؟

الجواب باسم ملهم الصواب: در صورت مسئوله عَمرو مدعی شما ر است [و بر او آوردن دو گواه لازم است]، اما شهادت فرزندان و زوجه‌اش درحق وی مورد قبول نیست و زید، مدعیٰ‌علیه است و بر وی در صورت عدم وجود گواه برای مدعی، سوگند لازم می گردد و چون سوگند را ادا نمود یا عَمرو او را سوگند نداد، آن مبلغ به عَمرو نمی‌رسد و اگر زید از ادای سوگند انکار و خودداری کرد، آن مبلغ بر او لازم می‌گردد که به‌عَمرو بدهد.

والله اعلمه وعلمه اتم ـ کتبه: ابواسحاق (عُفی‌عنه)، دارالإفتاء منبع‌العلوم

۹ محرم‌الحرام – ۱۴۱۷ هـ. ق .

الجواب صحیح ـ محمّدعُمر غُفر له

مشروط بودن تعیین و معلوم بودن مدعابه

الإستفتاء [۶۴]**:** زید فرزند بکر در گذشت. بعد از مرگ او به مدت دو سال، خالد نزد پدرش(بکر) آمد و مدعی شد که فرزندت بدون جرمی شکایتم را پیش دولت برده، مأموران دولتی مرا دستگیر کرده و به زندان بردند و از اثر آن متحمّل تلفات زیادی شدم و من مدعی این خسارات و تلفات می‌باشم. بکر می گوید من از شکایت و اعتراف فرزندم هیچ اطلاعی ندارم. در این مورد خالد دو گواه دارد که آقای زید خودش پیش آن‌ها اعتراف نموده که او شکایت خالد را کرده است. پس آیا دعوای خالد ثابت می‌شود یاخیر؟ و در صورتی‌که ثابت باشد ایا از مال متروکه‌ی زید این خسارات پرداخت کرده شود یا از مال پدرش، بکر؟

الجواب ومنه الصدق والصواب: در صورت مسئوله دعوای خالد بر زید نزد پدرش غیرمسموع و غیرمقبول می‌باشد؛ زیرا یکی از شرایط صحت دعوٰی و مسموع بودن آن، تعیین و معلوم بودن مدعابه است وآن در این مسأله، تعیین مقدار تلفات و خسارتست که مجهول و مبهم است البته اگر مدعی مقدار تلفات را تعیین کرده و توضیح بدهد و باقی شرایط دعوی را هم ثابت کند، دعوای او صحیح می گردد.

والله اعلمه وعلمه اتم واحکم ـ کتبه: ابواسحاق (عُفی عنه)، دارالإفتاء منبع‌العلوم

۱۸ جمادی‌الأول – ۱۴۱۷ هـ. ق .

الجواب صحیح ـ محمّدعُمر غُفر له

بسمه تعالی: قد صحّ الجواب، به‌علت جهالت مدعابها، دعوای مدعی مردود است.

(مولانا) تاج‌محمد بزرگزاده، انزاء سرباز

۱۴۱۷/۵/۱۹هـ

اختلاف مدعی و مدعیٰ‌علیه در انتخاب قاضی

الإستفتاء [۶۵]**:** اگر مدعی و مدعیٰ‌علیه اختلاف کردند؛ مدعی می‌گوید پیش فلان قاضی شریعت می‌کنیم و مدعیٰ‌علیه می‌گوید پیش فلان قاضی. در این صورت قول کدام یک مورد قبول می‌گردد؟

الجواب باسم ملهم الصواب: در صورت مذکور اگر هردو قاضی در یک شهر هستند، قول مدعیٰ‌علیه ترجیح داده شود یعنی پیش همان قاضی بروند که مدعیٰ‌علیه انتخاب کرده است.

«اذاطلب احد الخصمین المرافعة فی حضور حاکم وطلب الآخر المرافعة فی حضور الآخر فی البلدة التی تعدد حکامها ووقع بینهما خلاف بهذا الوجه یرجّح الحاکم الذی إختاره المدعیٰ‌علیه».[1]

والله اعلم وعلمه اتم ـ کتبه: عبدالغنی (عُفی‌عنه)، دارالإفتاء منبع‌العلوم
۲۶ جمادی‌الأول– ۱۴۱۷ هـ. ق.
الجواب صحیح ـ محمّدعُمر غُفرله

دعوای مدعی با ذوالید است/ دعویٰ و طلب ذوالید بعد از إستحقاق مدعابه، خرج و نفقه‌ای را که بر آن کرده است

الإستفتاء [۶۶]**:** زید از خالد چند گوسفند خرید و بعد از چند روز عَمرو آمد وگفت: این گوسفندان مال من‌اند، فرزندم بدون إذن من با خالد فروخته و خالد با

۱- شرح‌المجلة، ص۳۲۳، المادة ۱۸۰۳.

تو، زید فروخته. زید گفت: خیر، این گوسفندان مال فرزندت هستند و فرزندش هم می‌گوید مال من‌اند. آیا عَمرو با زید شریعت کند که ذوالید است یا با فرزندش؟

در همین صورت اگر گوسفند به‌عَمرو رسیدند پس، اگر زید دعوٰی بکندکه من بر این گوسفندان ۵۰۰۰ تومان خرچ کرده‌ام لذا این‌ها را می‌خواهم، آیا این مبلغ به زید می‌رسند یا نه؟ اگر می‌رسند از خالد بگیرد یا از عَمرو؟

الجواب باسم ملهم الصواب: دعوای عَمرو با زید است که ذوالید است.

[قال فی المجلة: «الخصم فی دعوی العین هو ذوالید فقط فإذا غصب واحد فرس رجل وباعه من آخر وأراد صاحب الفرس إسترداده فلایدعیه الا علی ذی‌الید»].[1]

وآن پنج هزار تومان که زید به‌گیاه و علف گوسفندان خرچ کرده است را نه از خالد می‌تواند بگیرد و نه از عَمرو.

قال فی الدرّ: « ولو إستحق العبد او البقر لم‌یرجع بما أنفق».

وفی الرد: «قوله (لم‌یرجع بما أنفق) ای لم‌یرجع المشتری علی البائع، قنیة، وفیها ایضاً: إشتری ابلاً مهازیل فعلفها حتی سمنت ثم إستحق لایرجع علی البائع بما أنفقه وبالعلف...».[2]

والله اعلم وعلمه اتم ـ کتبه: عبدالغنی (عُفی‌عنه)، دارالإفتاء منبع‌العلوم

۱۵ جمادی‌الثانی – ۱۴۱۷ هـ. ق .

الجواب صحیح ـ محمّدعُمر غُفرله

۱- مجلة الأحکام العدلیة، ص ۲۸۵ المادة ۱۶۳۵ .

۲- ردالمحتار: ۲۰۷/۵، کتاب البیوع، قبیل باب السلم .

لزوم بیّنه بر مدعی و حلف بر منکر (مدعیٰ‌علیه)

الإستفتاء [۶۷]: خالد می خوهد یک زمینی آباد و إحیاء کند زید مانع او می‌شود و می‌گوید این زمین یک سال جوهان (خرمن) من بوده که من آن‌جا خرما گذاشته‌ام یا گندم و... حصاد کرده‌ام یا بگوید: دو سه سال خانه وخیمه‌ی پدرم این‌جا بوده است. آیا زید می‌تواند مانع خالد شود یا نه؟

الجواب ومنه الصدق والصواب: [اگر واقعاً همان طور است که زید می‌گوید و او قبل از این برآن زمین متصرّف شده و آن‌را إحیا نموده است،] می‌تواند مانع خالد شود؛ زیرا مدعی إحیاء است و اگر خالد منکر گردد، می‌توانند جریان را پیش قاضی مرافعه کنند و قاضی فیصله‌ی‌شان‌را مطابق شرع حل کند. بر زید که مدعی است، بیّنه و بر خالد چون منکر است، حلف لازم می‌آید.

والله اعلم وعلمه اتم ـ کتبه: عبدالغنی (عُفی‌عنه)، دارالإفتاء منبع‌العلوم

۱۵ جمادی‌الثانی– ۱۴۱۷ هـ. ق .

الجواب صحیح ـ محمّدعُمر غُفرله

مدعی به کننده‌کار بودن مدعیٰ‌علیه دعوی می‌کند و مدعیٰ‌علیه دعوای سهم و خرید می‌کند

الإستفتاء [۶۸]: مدعی دادکریم فرزند محمدرضا وکیل شرکاء به‌طرفیت مدعیٰ‌علیه محراب فرزند میرُک درباره‌ی زمین... به‌شرع انور مرافعه آوردند. دادکریم ادعاء نمود که کار زمین مذکور به ذمه‌ی محراب است که کننده‌کار است مدعیٰ‌علیه محراب در جواب گفت که من یک‌سوّم زمین فوق‌الذکر را از قادرداد خریده‌ام به قیمت پنج‌صد تومان و نقداً تحویل داده‌ام لذا کننده نیستم. چون‌که مدعی اظهارات مدعیٰ‌علیه را تصدیق نمود، حکم شرع ذیل صادر گردید:

بنابر توافق طرفین ثابت گردید که محراب یک‌سوّم زمین مذکور را خریده است لذا کننده‌کار نیست، مشتری و مالک است. بر وی لازم است به اندازه‌ی سهم خود کار کند. کار اضافی بر وی لازم نیست. کننده‌کاری مروّج فاسد است اگر کننده‌کار سهم خود را با رضایت صاحب مالک بفروشد، بیع او نافذ می‌شود، مشتری مالک می‌شود، کننده‌کار محسوب نمی‌شود.

وفی الجوهرة النّیرة: «اذا قبض المشتری المبیع بالبیع الفاسد بإذن البایع وفی العقد عوضان و کل واحد منهما مال ملک المبیع و لزمته قیمته».

قال بعد اسطر من فوائد قوله: «لو سرقة البائع ای سرق المبیع ببیع الفاسد من المشتری بعد القیض قطع وإن باعه المشتری نفذ بیعه لأنه قد ملکه التصرف وسقط حق الإسترداد لتعلق حق العبد بالبیع الثانی وحق العبد مقدم علی حق الشرع لحاجته الیه».

(الجوهرة النّیرة، جزء الأول ص ۲۴۸ الی ص۲۵۰).

خادم الشرع: (مولانا) علی‌محمّد مظهری، عفی‌عنه

۷۶/۳/۶

جواب از مولانا محمّدعثمان فقیرزاده:

باسم ملهم الصواب: فیصله‌ی استاد محترم جناب مولانا مظهری که به تأیید عده‌ای از علمای کرام رسیده راجع به موضوع دادکریم و محراب، برای این حقیر قانع کننده نیست و نیاز به تجدید نظر دارد؛ زیرا تمام فتاویٰ این نوع معاملات را از قبیل اجاره‌ی فاسده قرار داده‌اند و تصریح نموده‌اند: فللعامل اجر مثل عمله فیماعمل.

وقال فی الشامیة: «وقال الرملی وإذا فسدت لعدم المدّة ینبغی أن یکون الثمر والغرس لرب الأرض و للآخر قیمة الغرس واجرة المثل کما لو فسدت بإشتراط بعض الأرض الخ».

(ص۲۸۹ ج۶، چاپ کراچی).

در صورت إشتراط بعض الأرض للأجیر هیچ احدی از فقها قایل به‌ملکیت اجیر نیستند چگونه آن‌را می‌فروشد به نفر سوّم که همانا در مسأله‌ی مورد نزاع، محراب است و ایشان اعتراف دارند که از زمان خرید تا حال به‌صورت کننده‌کار کرده است یعنی طبق شرایط کننده‌ی اول عمل کرده که به الفاظ روشن‌تر مطلب آن این است که محراب یک‌سوّم ملک را از کننده‌ی اول با شرایط طی شده بین مالک زمین وکننده‌ی اول خریده نه مطلقاً و مالک هم؛ چه صراحتاً یا چه ذلالتاً به این امر راضی بوده که هر کس روی زمین کار کند؛ چه عمرو باشد چه زید یک‌سوّم ملک به اضافه‌ی سهم بیشتری از محصول به او تعلق خواهد گرفت و اگر واقعاً به فروش یک‌سوّم ملک، مطلقاً راضی می‌بود پس ادّعای کار چه است و چرا سالیان دراز تا حال محراب با در نظر گرفتن شرایط کننده‌ای، کار کرده یعنی دو سهم باقی‌مانده‌ی مالک را بدون دریافت اجر و مزد کار کرده و الآن هم محراب اعتراف آن‌را دارد، و استدلال جناب مولانا از مسأله‌ی بیع فاسد و قیاس مسأله‌ی مورد نزاع بر آن، صحیح نیست؛ به چند دلیل:

اول این‌که در صورتی حکم یک مسأله را بر دیگری قیاس می‌کنند که آن‌جا تصریحی نباشد و این‌جا تمام کتب بر آن تصریح دارند، نیاز به قیاس نیست.

دوم این‌که مسأله‌ی مورد نزاع از قبیل اجاره‌ی فاسده است و بیع فاسد، از قبیل بیع است نه اجاره.

سوّم این‌که برای قیاس،إشتراک در علت شرط است که این جا دیده نمی‌شود؛ زیرا علت صحت بیع جدید در بیع فاسد، همانا مالکیت مشتری اول است و این‌جا در مسأله‌ی اجاره‌ی فاسده اجیر مالک ملک نیست چگونه او را می‌فروشد.

خلاصه نظر بنده این‌ست که کننده‌ی دوم در حکم کننده‌ی اول است، اگر کننده‌ی اول طبق تصریحات فقها مالک زمین نیست، به‌همان گونه کننده‌ی دوم هم مالک زمین نیست وآن‌چه که برای کننده‌ی اول است از اجر مثل، برای کننده‌ی دوم هم همان است و از علما تقاضا می‌شود که راجع به مسأله‌ی مورد نزاع آن‌چه که در نظر ایشان حق است، تحریر فرمایید.

بندهٔ فقیر (مولانا محمّد) عثمان فقیرزاده از کجدر

۷۶/۴/۱۰

جواب از مولانا تاج‌محمّد بزرگزاده رحمه‌الله:

بسمه تعالی ـ چون طبق تصریحات فقها رحمهم‌الله‌تعالی معامله‌ی کننده‌کاری از قبیل اجاره‌ی فاسده است نه از قبیل بیع فاسد، لذا قضاوت مولانا مظهری درین مورد صحیح نیست و تحقیق و تنقید مولانا عثمان فقیرزاده درست است به‌چند دلیل:

اول این‌که این مسأله از قبیل بناء الفاسد علی الفاسد است که شرعاً حرام است؛ زیرا قبلاً دادکریم زمین مذکور را به قادرداد به عنوان کننده کاری داده است که معامله‌ای فاسد و بعداً آن‌را قادرداد به‌محراب فروخته است به إذن و رضایت دادکریم.

و این اگرچه بیع به‌شمار می‌رود ولی این هم از قبیل بیع و شرط می‌باشد که طبق فرمان رسول کریم صلی‌الله‌علیه‌وسلم: «نهی النبی صلی‌الله‌علیه‌وسلم عن بیع وشرط» ممنوع است زیرا طبق معروف بلوچستان کننده‌گان یکی بعد دیگری همیشه کننده می‌باشند و به همین علت از سرتابی محراب، دادکریم دعوی را به محضر قاضی دایر کرده است.

و ثانیاً این‌که این مسأله از قبیل شبهة الشبهة یا به‌عبارتی دیگر از ریبة الریبة است که حرامست؛ کما فی باب الربا: کل عقد فاسد فهو رباً، قال النبی صلی‌الله‌علیه‌وسلم «دع ما یریبک الی ما لایریبک».

و ثالثاً طبق قول فقها حکم قاضی چون خلاف قول معتمد فقها باشد، قابل اعتبار نیست.

تنبیه: امضاء قبلی بنده اشتباهی است لذا ملاک عمل نیست.

کتبه: تاج محمّد بزرگزداه از انزاء

۱۴۱۸/۲/۳۰ هـ. ق .

جواب از دار الإفتاء منبع‌العلوم خداآباد

و به أستعین: بعد از بررسی هردو مدرک قضاوتنامه، آن‌چه در فهم قاصر این حقیر آمده است، عرض کرده می‌شود. بر مفتی لازم است که طبق بررسی الفاظ استفتاء اصدار فتوٰی و حکم کند و از تأویل و توجیه الفاظ مستفتی طبق مافی الضمیر و درک خود احتیاط کند.

فی‌الجمله، آن‌چه از قضاوتنامه‌ی اصلی مولانا مظهری و طبق الفاظ مدرک در فهم قاصر احقر آمده است، این‌ست که دادکریم، مؤجر و قادرداد، مستأجر مسلماً به‌عقد فاسد اجاره مرتکب بوده‌اند ولی وقتی‌که قادرداد طبق درک خود و مؤجر خود را ذی‌حق در زمین تصور کرده بود و حقیقتاً نبود و سهمیه‌ی خود را طبق برداشت خود به محراب به‌فروش رساند و طبق عبارات هردو مدرک، دادکریم به این فروش اجازه و رضایت داد و اعتراف کرد؛ گرچه فی الواقع قادرداد ملک نداشت و به‌گمانش ملک خودش را به‌فروش رسانده، طبق قواعد فقها که إعمال کلام شخص عاقل و بالغ از إهمال مقدم است و مبادلة المال بالمال و ایجاب و قبول همه دیده شدند و در مدرک اصلی در کلام طرفین ذکر شرط کار بر گردن محراب معلوم نمی‌شود، لذا این عقد قادرداد با محراب به‌نظر احقر عقد فضولی شد و در عقد فضولی، ملک فضول لازم نیست بلکه برای فضولی بودن عدم ملک ظاهر است

و فضول اگر ملك غير را به‌اراده‌ی ملك همان غير يا به‌اراده‌ی ملك خود فهميده يا قرار داده و بفورشد، در هردو صورت فضولی بودن آن صحيح است.

قال فی التنوير والدر: «وقف بيع مال الغير لمالكه، اما لو باعه على أنه لنفسه...».

قال العلامة الشامی تحت هذا القول:

«ای على أن البيع لأجل مالكه لا لأجل نفسه وهذا مأخوذ من البحر حيث قال: ولو قال المصنف باع ملک غيره لمالكه لكان أولى لأنه لو باعه لنفسه لم‌ينعقد اصلاً كما فی البدائع اهـ لكن صاحب المتن قال فی منحه: أقول يشكل على مانقله شيخنا عن البدائع ماقالوه من أن المبيع اذا إستحق لاينفسخ العقد فی ظاهر الرواية بقضاء القاضی بالإستحقاق وللمستحق اجازته، وجه الإشكال أن البائع باع لنفسه لا للمالک الذی هو المستحق مع أنه توقف على الإجازة ويشكل عليه بيع الغاصب فإنه يتوقف على الإجازة فالظاهر ضعف ما فی البدائع فلاينبغی أن يعول عليه لمخالفته لفروع المذهب اهـ وذكر نحوه الخير الرملی: ثم إستظهر أن ما فی البدائع رواية خارجة عن ظاهر الرواية، أقول: يظهر لی أن ما فی البدائع لاإشكال فيه بل هو صحيح لأن قول البدائع لو باعه لنفسه لم‌ينعقد اصلاً معناه لو باعه من نفسه فاللام بمعنى من...».[1]

وفی منحة الخالق على البحر الرائق:

«وذلک أن قول البدائع لو باعه لنفسه لم‌ينعقد اصلاً معناه باعه من نفسه لأنه يلزم أن يكون بائعاً ومشترياً فاللام فيه بمعنى من».[2]

۱- ردالمحتار: ۱۵۲/۴، فصل فی الفضولی، آخر كتاب البيوع .

۲-البحر الرائق: ۱۶۳/۶، فصل فی بيع الفضولی .

خلاصه از قضاوتنامه‌ی مولانا مظهری و الفاظ مکتوبه و بیانیه‌ی طرفین در فهم احقر چنین می‌آید که عقد قادرداد گرچه در اجاره‌ی فاسده بوده است، ولی در موقع فروش با محراب بیع فضولی می‌شود و ذکر شرط کار درآن، در صلب عقد فضولی که با محراب واقع شده، نیست و بعد از معلوم شدن دادکریم که هم اجازه داده و هم راضی شده طبق تحریر هردو مدرک، اگر دادکریم شرط کار کرد، این در صلب عقد عاقد نیست و این شرط مضرّ نیست لذا این عقد گویا از دادکریم به محراب تعلق گرفت و دادکریم قیمت را از قادرداد دریافت کند و زمین مال محراب است و قادرداد را ملکی نیست و او را اجر مثل از دادکریم می‌رسد. این توضیح، طبق تحریر قضاوتنامه‌ی مولانا مظهری است.

و اما آن‌چه از تحریر حضرتعالی[1] در فهم قاصرم آمده است، این‌ست:

[شما می‌فرمایید] قولکم: «چگونه آن‌را می‌فروشد...».

أقول: در بیع فضولی وجود ملك و مالکیت ضروری نیست البته طبق بررسی و توجیهات و برداشت جنابعالی و مولانا اگر ثابت شود که به شرط کار به صورت فضولی به‌فروش رسانده است و دادکریم هم اجازه را به‌مع (همراه) کار شرط کرده است پس، ظاهر است که فضولی در صلب عقد بیع و شرط هردو را جمع کرده است پس در این صورت مساوی است که [دادکریم] اجازه داده یا نداده که این عقد صحیح نمی‌باشد و قادرداد ثمن را به محراب مسترد و اجر مثل خود را از دادکریم دریافت کند.

۱- یعنی مولانا محمّدعثمان فقیرزاده صاحب.

تعلیل مولانا تاج‌محمّد نیز برای نقض قضاوت مولانا مظهری محض به دلیل این که این از قبیل اجاره‌ی فاسده است نه از قبیل بیع فاسد، به‌نظر احقر بی‌محل است؛ زیرا اگر فضولی صحیح باشد، این هردو فرقی ندارند و اگر صحیح نباشد، فما الفرق بین الإجارة الفاسدة وبیع الفاسد وما تقیید نقض القضاء بهذا غیرذاک و مسأله‌ی شبهة الشبهة و ریبة الریبة با این موضوع به‌نظر احقر اصلاً ربطی ندارد.

هذا ماجاءفی فهمی القاصر والله اعلم بحقیقة الحال، إن کنتم صاحب البیت فولّیت حارها علی من تولّی قارها.

والله اعلم وعلمه اتم ـ محمّدعُمر غُفرله

۵ ربیع‌المولود – ۱۴۱۸ هـ. ق.

هبه و بخشش مورث یک چیز اضافی به یکی از وارثان در وقت تقسیم میراث و متصرّف شدن وارث بر آن و پس از وفات مورث، دعوای سهم و شرکت نمودن بعضی ار وارثان

الإستفتاء [۶۹]: چه می‌فرمایند علمای دین در این مسأله که جدّه‌ی پدری‌ام بنام دُرگل درزاده، اهل و ساکن اسپکه دارای یک فرزند بنام میرداد که پدر اینجانب و برادرم محمود و دو نفر خواهر دیگرم می‌باشد، در زمان حیات پدرم در سال ۱۳۶۵ جدّه‌ی املاک خود را در اسپکه و اطراف آن بین نوه های خویش که اولاد یگانه فرزندش بنام میرداد می‌باشد، به میل و رضایت خود تقسیم نموده است که همه‌ی اولاد پدرم را یکسان و به تساوی مالش را بخشیده است و هریک از آنان در سهمیه‌ای که جدّه برایش تعیین نموده، تصرّف نموده‌اند و چون اینجانب فرزند ارشد پدرم بوده‌ام و از پدر و جدّه‌ام درخانه‌ی خویش سرپرستی و نگهداری کرده‌ام لذا جدّه یک تکه زمین علاوه از آن سهمی که برایم تعیین نموده است، واگذار نموده و درآن زمین تصرّفات و درختکاری نموده و از آن استفاده نموده‌ام. ناگفته نماند که

پدر ما قبل از مادرش دُرگل فوت نموده و دُرگل نیز یک سال قبل به رحمت حق رفته. حالا با گذشت دوازده سال و تصرّفاتی که در آن زمین داشته‌ام، برادرم محمود و دو نفر از خواهرانم مدعی هستند که ما در این قطعه‌ی اضافی شریک هستیم و با توجه به‌گذشتن چندین سال و زنده بودن جدّه و سند محکمی که به امضاء چندین نفر از معتمدین محل در دست دارم، آیا بازهم برادر وخواهرانم می‌توانند در این قطعه زمین ادّعا نمایند یاخیر؟ هرچه نظر شرع اسلام باشد تحریر فرمایید قبول دارم.

جواب از حوزهٔ علمیه شمس‌العلوم ایرانشهر

الجواب: با توجه به نوشته‌ی فوق و إستماع سخنان وارثین و مشاهده‌ی سند مؤرخه‌ی ۷/۲۰ / ۱۳۶۵ وگواهی گواهان که بانو دُرگل کلیه‌ی مایملک خودش را بین چهار نفر از اولادان میرداد، یگانه اولادش تقسیم نموده و یک قطعه زمین اضافه از آن‌چه که به دیگران داده، به نوه‌ی ارشد و بزرگتر خود بنام شهدُر إعطاء نموده و او نیز در مدت ۱۲ سال بلکه جلوتر از آن متصرّف آن زمین بوده و درآن درختکاری نموده و بر اهمّیت و قیمت آن افزوده گردیده است، حال که با گذشت ۱۲ سال برادر و خواهران شهدُر إدعای إرث نموده و سهمی از آن قطعه را خواسته‌اند، با توجه به کتاب که عبارت آن ذیلاً مرقوم می‌گردد، إدعای محمود و خواهرانش باطل و غیرمسموع می‌باشد.

وآن‌چه اینجانب در ذیل نظریه‌ی جناب قاضی محمّدنعیم و سایرین را تأیید و صحیح دانسته بودم، به‌خاطر گفته و اظهار یک‌طرفه‌ی محمود بود. حال که طرفین حضوراً و کتباً استفتاء نموده و اظهار داشتند، جواب صحیح و شرعی همین است که حق با شهدُرّ و إدّعای برادر و خواهرانش باطل می‌باشد.

«وکذلک لو وهب وسلّم عقاره لأحد بشرط أن یقوم بنفقة الواهب الی وفاته ثم ندم فأراد الرجوع عن الهبه وإسترداد ذلک العقار فلیس له ذلک مادام الموهوب له راضیاً بالإنفاق علیه وفقاً لذلک الشرط» (شرح‌المجلة، المادة ۸۵۵ ص۴۷).

«من وهب لأصوله وفروعه او لأخیه او لأولادهما او لعمه او لعمته او لخاله او لخالته شیئاً فلیس له الرجوع» (المجلة، المادة ۸۶۶ ص۴۷۶).

«کما اذا کان الموهوب أرضاً فأحدث فیه الموهوب له بناءً او غرس شجراً وعدّ زیادة فی کل الأرض إمتنع الرجوع» (المجلة، المادة ۸۶۹ ص۴۷۳).

«وفاة کل من الواهب والموهب له مانعة من الرجوع» (المجلة، المادة ۸۷۲ ص۴۸۱).

والله اعلم وعلمه اتم ـ دارالإفتاء حوزۂ علمیه شمس العلوم ایرانشهر

الجواب صحیح ـ قمرالدین ملازهی

جواب از قاضی محمّدنعیم دانشور

اظهارات شهدُر درزاده: یک قطعه زمین مشهور به زمین بی‌بی گوهری را واقع در اسپکّه، جدّه‌ام دُرگل که مادر پدرم بوده، به من داده مال خودش مهریه از طرف میّا به او رسیده با یک پا آب از آب شیرُک به گواهی گواهانی‌که در یاد داشت است یعنی به این حساب به‌من داده کفن و دفن او را بنمایم.

پدرم پیش از جدّه‌ام فوت کرده وقتی جدّه‌ام فوت شده وارث پس‌مانده‌اش دو پسر و دو دختر می‌باشد، گواه‌هم دارم. اثر انگشت شهدُر

اظهارات محمود: زمین مورد اختلاف را جدّه‌ام به کسی نداده مال خودش می‌باشد بدون تقسیم مانده و یادداشت قلاّبی و خود ساخته است. اثر انگشت محمود

إن أرید الا الإصلاح مااستطعت وما توفیقی الا بالله، بسم الله الرحمن الرحیم.

با نهایت معذرت آنچه را که جناب مولانا قمرالدین در مورد اختلاف شهدُر با برادرش محمود و خواهرانش مرقوم فرموده‌اند که زمین مال شهدُر است و حرف برادرش محمود و خواهرانش باطل است و در این مورد عباراتی نوشته اند، این عبارات راجع به موانع رجوع بخشنده از بخشش است. اگر فرضاً جدّه خودش در قید حیات بود و می‌خواست بخشش خود را پس بگیرد، حق نداشت. چنان‌چه در تمام کتب فقهی مندرج است.

اولاً این بخشش مخاطره است. معلوم نمی‌شود واهب یا موهوب‌له کدام‌یک جلوتر بمیرد.

ثانیاً صرف نظر از مخاطره‌ی بخشش و فساد آن، شهدُر مدعی بخشش و محمود و خواهرانش، از بخشیدن انکار دارند. بنا به عبارت فتاوای هندیه که ذیلاً درج می‌شود چون دُرگل در قید حیات نیست، گواهانی‌که شهدُر دارد گواهی آنان باطل است. هرگاه مدعی گواه نداشته باشد، در باره‌ی إدعای خود مدعیٰ‌علیه انکار خود را باید به وسیله‌ی قَسَم تقویت نماید و اگر انکار خود را به قسم محکم ننمود، انکارش مورد قبول نیست. لذا بر محمود و خواهرانش قسم لازم می‌آید. اگر نکول کردند، زمین به شهدُر تعلق می‌گیرد. در غیر این‌صورت شهدُر جز یک سوم که إرث وی می‌باشد، مالک نمی‌شود به این عبارت جلد ۵ ص۲۲۲:

«وکذلک إن أقام البیّنة أنه إشتراها من ابیه فی حیاته او أنه وهبها له وقبضها منه او أنها کانت لأمه ورثها منها لم‌تقبل بیّنته، کذا فی المبسوط».

و به این عبارت فتاوای هندیه جلد۴ ص۳۹۸:

«والهبة فی ید الموهوب‌له یوم یخاصم الی القاضی فذلک جائز اذا کان الواهب حیّاً فإن کان میّتاً فشهادتهما باطلة، کذا فی المبسوط».

لذا چون جدّه در حیات نیست، گواهی گواهانی‌که شهدُر دارد باطل است و قانوناً نمی‌توان به این گواهان حکم نمود.

هذا ماظهر لی والعلم عندالله ـ الخادم: محمّدنعیم دانشور

جواب از دارالإفتاء منبع العلوم کوه‌ونّ:

الجواب باسم ملهم الصواب: به نظر احقر فی الجمله جواب حوزه‌ی علمیه شمس العلوم صحیح است؛ به دلیل این که محمود، (مدعیٰ‌علیه) قبض موهوبه (زمین) را برای شهدُر و تصرّفات ۱۲ساله‌ی او را؛ به‌خصوص هنگامی‌که در حیات دُرگل بوده‌اند و از دُرگل هم انکاری از تصرّفات شهدُر ثابت نیست، ردّ نکرده است. لذا این، دلیل اعتراف و اقرار اوست به قبض کردن موهوبه و تصرّف کردن شهدُر در آن و محمود هم در آن‌جا حاضر بوده و دیده است و ظرف این قدر مدت دعویٰ نکرده است، الآن دعوای او و خواهرانش به دلایل زیر غیرمسموع است و زمین الآن کماکان در تصرّف شهدُر گذاشته شود و مِلك اوست.

قال العلامة الشامی عن جامع الفتاوی عن الخلاصة:

«رجل تصرّف فی أرضٍ زماناً ورجل آخر یری تصرّفه فیها ثم مات المتصرّف ولم‌یدّع الرجل حال حیاته لاتسمع دعواه بعد وفاته ـ الی أن قال ـ وبه علم أن السکوت عند الإطلاع علی التصرف مانع...».[1]

وقال إبن الشامی، العلامة علاءالدین آفندی فی قرة عیون الأخیار تکملة الشامیة:

«واذا کان المدعی ناظراً ومطلعاً علی تصرّف المدعیٰ‌علیه الی أن مات المدعیٰ‌علیه لاتسمع الدعویٰ علی ورثته کما مرّ عن الخلاصة...، والظاهر أن الموت لیس بقید وأنه لا

۱- ردالمحتار: ۵۲۴/۵، مسائل شتی .

تقدیر بمدة مع الإطلاع علی التصرف... بل مجرد الإطلاع علی التصرف مانع عن الدعوٰی...».[1]

البته در هردو فتوٰی من وجه نقص موجود است. در فتوای صادره از شمس العلوم نفس جواب صحیح است، اما دلایل آن به مسأله‌ی مذبور تعلق ندارند. آن‌چه که دلایل این مسأله و مربوط به عدم سماع دعوٰی می‌باشد، از آن تغافل ورزیده شده است. دلایل مذکوره، همان‌طورکه قاضی محمّدنعیم فرموده است، در موضوع رجوع و عدم رجوع هبه است نه در موضوع عدم سماع دعوٰی. جواب از آسمان و دلیل از ریسمان است.

و در فتوای قاضی صاحب جواب و دلایل هردو غیرصحیح‌اند. بعد از این‌که به عبارات هندیه رجوع کرده شد، معلوم شد که برداشت قاضی صاحب از این عبارات صحیح نیست. الفاظ مسأله‌ی اول که [از هندیه] نقل فرموده‌اند، این‌ست و ایشان آن را کاملاً نقل نکرده‌اند:

«واذا کانت الدار بین قوم فاقتسموها علی قدر میراثهم من ابیهم ثم إدعی احدهم أن أخا له من ابیه وامه قد ورث اباه معهم وأنه مات بعد ابیه فورثه هو وأراد میراثه منه وقال إنما قسمتم لی میراثی من ابی ولم یکتبوا فی القسمة أنه لاحق لبعضهم فیما أصاب البعض وأقام البیّنة علی ذلک لم تقبل بیّنته ولم تنقض القسمة وإن کانوا کتبوا فی القسمة أنه لاحق لبعضهم فیما أصاب البعض فهو نفی لدعواه ومراده من قوله: ولم‌یکتبوا إزاله الإشکال وبیان

۱- تکملة ردالمحتار: ۳۷۷/۱ ، کتاب الدعوی، باب التحالف .

التسویة فی الفصلین فی الجواب وکذلک إن أقام البیّنة أنه إشتراها من ابیه فی حیاته او أنه وهبها له وقبضها منه او أنه کانت لأمه ورثها منها لم تقبل بیّنته، کذا فی المبسوط».[1]

مجیب دوم این عبارت (عبارت خط کشیده) را عبارتی مستقل و حکمی کلّی فهمیده است لذا آن را در محل استدلال مستقلاً نقل کرده است ولی این برداشت صحیح نیست؛ زیرا این «کذلک» عطف بر ماقبل و تشبیه آن به اول [و ابتدای] مسأله است. [توضیح مسأله این‌که] همین فرد که اولاً میراث را تقسیم کرده و حق خود را گرفته است دومرتبه می‌خواهد إرثی دیگر از برادر عینی غیرمعروف بردارد وتقسیم اول را نقض کند و برای ثبوت این برادر از پدر و مادرش و برای مرگ او بعد از پدر و طلب میراث او گواه می‌آورد، این گواه چون مستلزم نقض تقسیم اولی و إثبات إلحاق یک نسب غیرمعروف بدون إدعای پدر می‌باشد پس، ظاهر است که این گواهی غیرمعتبر است.

وکذلک... ـ معنایش این است که اگر همین مدعی بعد از تقسیم دعوی هم بکند که دار را از پدر خریده یا او به من هبه کرده است و... [و برآن گواه قایم کند،] این گواهی هم به چند وجه قابل قبول نیست که ذکر آن‌ها طولی دارد. نه به این معنی که بیّنه بعد از موت مورث یا واهب گرچه صحیح و مستند هم باشد، اعتبار ندارد و اگر چنین باشد پس، همه مدارک بعد از موت تابع واهب وغیرهما معتبر نباشد و این، یک باب و قواعدی از فقه را بهم می‌زند.

دلیل دوم هم ناقص و مبهم نقل شده است. اصل عبارت هندیه این‌است:

۱- الهندیة: ۲۲۲/۵، الباب الثامن من القسمة .

«اذا أستودع الرجل رجلاً وديعة ثم وهبها له ثم جحدها فشهد بذلک عليه شاهدان ولم يشهدا بالقبض فهو جائز فإن جحد الواهب أن يكون فى يده يومئذ وقد شهدت الشهود على الهبة ولم يشهدوا على معاينة القبض ولا على اقرار الواهب والهبة فى يد الموهوب‌له يوم يخاصم الى القاضى فذلک جائز اذا كان الواهب حياً فإن كان ميتاً فشهادتهما باطلة، كذا فى المبسوط».[1]

در این جا نیز مجیب، عبارت خط کشیده را مستقل فهمیده و برداشت اشتباهی کرده است. این عبارت به ماقبل تعلق دارد و این جمله حال و عبارت قبلی ذوالحال است و این «واو» حالیه است نه غیر.

معنای این عبارت چنین است: اگر فردی نزد کسی دیگر چیزی به طور ودیعه گذاشت و بعد همان ودیعه را به او بخشید و هبه نمود و پس ازآن منکر هبه شد و موهوب‌له بر إثبات هبه گواه آورد وآنان فقط به هبه کردن شهادت ادا نمودند و این گواهی را ندادند که موهوب‌له هبه را قبض کرده است، این گواهی شان فقط برای إثبات هبه صحیح است و برای إثبات قبض موهوب، بر موهوب‌له إثباتی دیگر (بیّنه) می‌خواهد و لازم است. پس اگر واهب انکار کرد که امروز در دست و قبض او نیست وگواهان هم فقط بر إثبات هبه گواهی دادند نه به مشاهده نمودن قبض موهوب‌له و نه به اقرار واهب برای قبض موهوب‌له موهوب‌به را وحال آنکه هبه هم تا حال در دست موهوب‌له هست در این روز که برای دعویٰ به نزد قاضی رفتند پس، این گواهی‌شان در صورتی جایز است که واهب زنده باشد؛ بدین علّت که واهب، مدعیٰ‌علیه است و وقت دعویٰ و إثبات بیّنه، حیات و وجود مدعی و مدعیٰ‌علیه

۱- الهندية: ۳۱۸/۴، الباب التاسع من الهبة، ط بيروت .

ضروری است. لذا اگر مدعیٰ‌علیه مرده است، شهادت این گواهان به علت عدم وجود محل ادای شهادت باطل است.

همین است معنای عبارت و بر آنچه برداشت قاضی صاحب است، هیچ ربطی ندارد. قُضات و مفتیان در مورد قضاء و فتویٰ خیلی دقت و احتیاط بفرمایند؛ چون در حدیث آمده است: «أجرئهم علی الفتویٰ أجرئهم علی النار».[۱]

والله سبحانه وتعالی اعلم وعلمه اتم ـ محمّدعُمرغُفرله

۲۷ جمادی‌الثانی – ۱۴۱۹هـ. ق .

دعوای إرث/ سقوط حق دعویٰ به مرور زمان

الإستفتاء [۷۰]**:** محمّدحسن فرزند علی‌محمد إدعا نمود درباره‌ی چشمه و آب در «دومگ» با آقای تاج‌محمد که این آب مانند زمین نصف است بین پدرم و تاج محمد لذا بنده چهارم حصه‌ی آب را طلبگارم از تاج‌محمد به طور إرث. آقای تاج محمد به حصه ی زمین پدرش انکار نمی‌کند لیکن می‌گوید که من اولاً این زمین را تحجیر نموده بعداً پدرم را شریک کرده‌ام به همین زمین بالایی که نزدیک چشمه واقع است و بنده با پدرم چند تا درخت خرما کاشته‌ام بدون دربند بنده علاوه از آب رودخانه چشمه‌ی بالا سر این در بند را کار کرده‌ام و در همین زمین استخر درست کرده‌ام و جدول‌کشی کرده آب را از این زمین مشترک از همان زمان اول خارج کرده به زمین‌های پایینی که مال خودم بوده‌اند، برده‌ام و تقریباً ۷۰ تا ۸۰ درخت خرما و انار و انگور کاشته و به همین آب آبیاری نموده‌ام. پدرم هیچ نوع عکس‌العمل نشان نداده که آب را از اینجا بیرون نکنید یا مرا شریک کنید. تقریباً بعد از دو سال با پدرم

۱- حدیث مرسلی است روایت نموده آن‌را امام دارمی در سنن: ۵۳/۱، شمارۀ حدیث ۱۵۹ از عبیدالله بن ابی‌جعفر و نیز در فیض‌القدیرِ علامه منّاوی: ۲۰۵/۱، شمارۀ حدیث ۱۸۳ .

دربند این زمین را بسته‌ایم ولی از آب مرا جلوگیری نکرده بنده تا چند نوبت در حیات پدرم این چشمه را کار کرده‌ام از دو طرف رودخانه چشمه إستخراج کرده‌ام با زحمت زیاد ولی از آب مرا جلوگیری نکرده و کسی مانع بنده نشده است و تقریباً از زمان إحیای این زمین که در سال ۱۳۲۷ انجام گرفته تا سال ۱۳۵۰ که پدرم فوت کرده، هیچ نوع جلوگیری از من نکرده است درحالی‌که بنده یک نوبه آب را به این زمین مشترک هم استعمال نکرده‌ام و بعد از وفات پدم بنده تا سه کرّه مزدور گرفته و این چشمه را خوب کرده‌ام و مبلغ زیادی که در آن زمان رواج داشته است پرداخت نموده‌ام تا هم محمّدحسن هیچ پنج ریالی به من نداده است و جلوگیری یا طلب سهمی نکرده‌است و خود محمّدحسن به جلوگیری نکردن مقرّ است و می‌گوید من گفته‌ام که برادر من است این آب را به‌صورت برادری مصرف می‌کند تا الآن بنده را مانع شده که من چهارم حصه‌ی آب را از شما می‌طلبم که نصف حصه‌ی پدرم می‌باشد. پس، آیا عند الشرع بعد از گذشت ۱۵ سال که هیچ احدی از پدر و فرزندانش که زمان وفات پدرش با کمال رشد و طاقت رسیده و تا این زمان از او یک‌بار آب طلب نکرده و او را در کشاورزی پایینی مانع نشده‌اند، حصه و سهمی به محمّدحسن می‌رسد یاخیر؟ بیّنوا بالبرهان تؤجروا عندالرحمن.

الجواب باسم ملهم الصواب: اولاً بر محمّدحسن آوردن دو گواه لازم است برای ثبوت دعوای إرث. اگر بیّنه نداشت، دعوای او غیرمسموع است و موضوع از همین‌جا حلّ می‌گردد و اگر بابت إثبات دعوای إرث خود دو گواه پیدا کرد وآنان گواهی دادند که این شخص وارث همین شخص است و نیز گواهی دادند که این مال پدر محمّدحسن بوده است پس، قاضی به طبق اظهارات طرفین فیصله را حل کند یعنی دومرتبه قاضی از محمّدحسن تحقیق کند که چرا در این مدت طولانی

دعوٰی نکرده است. اگر ثابت شد که او بدون عذر دعوٰی نکرده است، دعوای او غیرمسموع می گردد.

«لاتسمع دعوی الدین والودیعة والعقار والمملوک والمیراث... بعد أن ترکت خمس عشرة سنة بلاعذر لاتسمع...».

«اذا إدعی رجل عقاراً فی ید آخر إرثاً عن ابیه المتوفی منذ خمس‌عشرة سنة لاتسمع دعواه اذا أقرّ أن العقار فی ید المدعیٰعلیه منذ وفاة ابیه وکذا لو ثبت ذلک بالبیّنة اما لو کان المدعی یقول أن اباه مات من عشر سنین والمدعیٰعلیه یقول من خمس‌عشرة سنة او من عشرین وأراد أن یقیم البیّنة علی ذلک فلاتسمع بیّنته بل یصدّق المدعی بقوله کما أفتی به الخیر الرملی».

«اذا کانت الدعوٰی الطریق الخاص والمسیل وحق الشرب فی عقار الملک فلاتسمع بعد مرور خمس‌عشرة سنة».

«ساکنا بلدتین بینهما مسافة سفر إجتمعا فی بلدة ولو مرة وأمکن محاکمتهما ومع ذلک لم یدّع احدهما علی الآخر شیئاً ومضت علی ذلک مدة مرور زمان لاتسمع دعوی احدهما علی الآخر بتاریخ سابق علی تلک المدة».[1]

با استناد از عبارات فوق، دعوای کنونی محمّدحسن غیرمسموع می باشد؛ به دلیل این‌که بدون عذر دعوٰی ننموده و مدت مرور زمان هم دیده شده است و نیز در اظهارات خود مقرّ است که من به لحاظ برادری دعوٰی نکرده‌ام.

والله اعلم وعلمه اتم ـ کتبه: عبدالغنی (عُفیعنه)، دارالإفتاء منبع العلوم

۱۷ صفر ۱۴۲۰ هـ. ق.

الجواب صحیح ـ محمّدعُمر غُفرله

۱- شرح المجلة لرستم باز، ص۹۸۴ و۹۸۸ و۹۹۱.

حضور و سکوت در وقت بیع و دعوٰی نمودن پس از آن / به‌فروش رساندن یک شئ و سپس نقض آن

الإستفتاء [۷۱]**:** آقای محمّدصدیق حصه‌ی خودش را از یکدستگاه ماشین به آقای محمّدیوسف فروخت نمود به قیمت یک ملیون و هفتصد هزار تومان، اما به حساب قیمت مذکور چند درخت خرما می‌دهد؛ هفت عدد مضافتی واقع در زمین کِرتِکی و چند عدد در زمین بُگ و چند عدد دیگر در زمین زردال. آقای محمّد صدیق آن‌ها را تحویل می‌گیرد. بعد از چند ماه همان هفت عدد مضافتی که واقع در زمین کِرتِکی هستند آن‌ها را به آقای زید می‌فروشد و زید از ثمره‌های این سال استفاده می‌کند و در مدرک خرید چنین نوشته است که این نخل‌ها را به همراه آب و خاک با محمّد صدیق فروخته‌ام.

بعد از مدت مذکور محمّدیوسف در دو عدد نخل از نخل‌هایی‌که زید از محمّدصدیق خریده است، دعوا می‌کند. شرح دعوایش به شرح زیر است:

۱. دو بوته از این‌ها مال اهلیه‌ام بوده‌اند آن‌ها را فروخت نکرده‌ام اگر چنان‌چه فروخته‌ام مال غیر به فروخت بنده فروخت نمی‌شود در صورتی‌که در روز بیع در انظار گواهان اظهار نموده که این دو تا نخل مال اهلیه‌ام هستند وآن دو تا از نخل‌هایم عوض آن‌ها هستند و اهیله‌اش هم باخبر بوده و هیچ اعتراضی نداشته است.

۲. بعد از خرید و معامله‌ی ماشین از محمّدصدیق پرسیده‌ام که از أقساط مقرره‌ی ماشین به فروشنده و صاحب اول چه قدر پرداخت کرده‌اید. در پاسخ گفته: یک ملیون و هفتصد هزار تومان. من گفته‌ام نه چنین نیست من در جریانم که یک ملیون و ششصد هزار تومان پرداخت کرده‌ای. او به‌گفته‌ی اولش مصرّ شده است. من گفته‌ام اگر گفته‌ی شما درست نباشد، یک عدد نخل از نخل‌های کِرتِکی مال من

می‌باشد در مقابل همین صد هزار که تو به فروشنده‌ی اول واگذار نکرده‌ای. پس من از فروشنده‌ی اول تحقیق کرده‌ام که آقای محمّدصدیق یک ملیون و ششصد هزار پرداخت کرده است. محمدصدیق در جواب او اظهار داشته که اگر من پرداخت نکرده‌ام تو از نخل‌های بُگ یکی تحویل بگیر و در مورد نخل‌های کِرتِکی قبول نکرده‌ام وگواهان هم گفته‌ی محمدصدیق را تأیید می کنند که او در مورد نخل‌های کِرتِکی قبول نکرده است. پس، هدف از سؤال این‌ست که آیا دعوای محمدیوسف در این مورد اعتبار دارد یاخیر؟ باوجودی‌که قبل از فروختن نخل‌ها، هردو با همان فروشنده‌ی اول روبرو شده و حساب نموده‌اند. زمانی‌که محمدصدیق نخل‌های کِرتِکی را با آقای زید فروخت کرده است، از این دو تا دعوٰی هیچ یکی را اظهار نکرده است.

الجواب باسم ملهم الصواب: از نظر شرع مقدس هردو دعوای محمدیوسف غیرمعتبر و غیرقابل سماع می‌باشد. دعوای اولش بدین علت و دلیل غیرمسموع است که آن دو اصله نخل که مال اهلیه‌اش بوده و آن‌ها را با محمدصدیق به فروش رسانده است، در أنظار مردم اعلام داشته که آن دو تا نخل از نخل‌های اینجانب ـ که به طرف آن‌ها اشاره کرده است ـ، به عوض این دو اصله نخل اهلیه‌ام هستند پس، دوباره خودش حق دعوٰی ندارد. البته اگر اهلیه‌اش در وقت فروش دعوٰی می کرد، آن‌گاه دعوایش قابل سماع قرار می گرفت، اما چون او وقت فروش سکوت اختیار نموده است، الآن نمی‌تواند دعوٰی کند و خلاصه، محمدیوسف حق هیچ‌گونه دعوٰی ندارد.

دعوای نامبرده در صورت دوم نیز قابل سماع نیست؛ بدین علت که اگر محمد صدیق به فروشنده‌ی قبلی صد تومان کمتر پرداخت کرده است، حق محمدیوسف

فقط به همان صد تومان تعلق می‌گیرد نه به آن نخل‌هایی که آن‌ها را فروخته است؛ مگر این‌که خود محمدصدیق به‌وی به‌معامله و بیع جدید یک نخل قیمت کرده به وی تحویل بدهد نه به این صورت که خود محمدصدیق اظهار کرده و بگوید: «اگر صد تومان کم داده‌ای یکی از نخل‌ها مال من می‌باشد»؛ زیرا در بیع و معامله ایجاب، از یکی و قبول، از دیگری، از لوازمات و ارکان بیع است و در این گفتگوهای محمدصدیق و محمدیوسف ایجاب و قبول که لازم کننده‌ی بیع قرار گیرد، دیده نشده است؛ به‌خصوص هنگامی که محمدصدیق نخل‌ها را به فروش رسانده است و از مِلک وی خارج شده‌اند؛ چون مشتری حدود یکسال از آن‌ها ثمره گرفته و استفاده نموده است.

هذا مافهمت والله اعلم وعلمه اتم ـ کتبه: ابواسحاق، دارالإفتاء منبع العلوم

الجواب صحیح و مزیداً علیه، دلیل صورت و جزو اول جواب این ست که محمدیوسف چون بیع و فروش اول را خودش به‌طور صحیح انجام داده است و الآن به این دعوٰی می‌خواهد که بعض اجزای ثمن را مال زنش قرار داده و آن را نقض کند پس، طبق قاعده‌ی ذیل دعوای او نامسموع است که:

«من سعیٰ فی نقض ماتمّ من جهته فسعیه مردود علیه».[۱]

و دعوای زنش نیز طبق این قاعده مردود است:

«من باع عقاراً او غیره وزوجته او قریبه حاضر ساکت یعلم البیع لاتسمع دعواه».[۲]

۱- شرح المجلة لسلیم رستم، ص۶۳ ـ قرّة عیون الأخیار (تکملة الشامیة): ۱۲/۱ .

۲- قرّة عیون الأخیار: ۳۷۷/۱ ـ الدرّالمختار مع الردّ: ۵۲۴/۵، باب شتی .

شق دوم دعوٰی هم صحیح و قابل سماع نیست؛ به‌این دلیل که این بیع و عقد نیست بلکه فقط وعده‌ی مقیّد به‌شرط است و وعده بدون تقیید به‌وقت، قضاءاً واجب الإیفا نیست چه برسد به‌وعده‌ی مقیّد که در حدّ عدم است.

والله تعالی اعلم ـ احقر محمّدعُمر غُفرله

۵ رجب- ۱۴۲۱ هـ. ق.

سقوط حق دعوٰی به‌سبب مرور زمان

الإستفتاء [۷۲]**:** ابراهیم دارای یک باغ هست که از آب رودخانه با آب چشمه‌ای که از کوه سرازیر می‌شود، آبیاری می‌شود و این باغ از پدرش و پدرش از پدر خود به او رسیده و در این مدت کسی دعوٰی نکرده و الآن یک مدعی پیدا شده و می‌گوید این چشمه مال من است و مدعی یک نخل نیز در نزدیکی چشمه به فاصله‌ی تقریباً سه ذراع، دارد که یک سوم آن هم مال ابراهیم است. حالا مدعی می‌گوید چون دو سوم نخل مال من است و چشمه در حریم نخل است، لذا چشمه هم مال من است و مدعیٰ‌علیه ابراهیم می‌گوید چون‌که قریب ۵۰ سال است که کسی دعوٰی نکرده و دوم: نخل کوچک هست و چشمه قبل از نخل بوده و یک سوم هم از من است و اگر آب را ببرید، به‌باغ من ضرر فاحش می‌رسد لذا تو حقی در چشمه ندارید. پس، در صورت مسئوله حکم شرعی چیست؟

الجواب باسم ملهم الصواب: دعوای این مدعی از دیدگاه شرع مقدس قابل اعتبار و سماع نیست؛ به‌دلیل این‌که پدربزرگ ابراهیم آب رودخانه به‌همراه چشمه را تحویل گرفته و برآن متصرّف شده است و این دو آب از آب‌های مباح هستند که پدربزرگ ابراهیم به‌سبب تصرّف برآن، مالک آن‌ها قرار گرفته است.

الدلیل علی ذلک ماقال فی المجلة فی بیان کیفیة إستملاک الأشیاء المباحة:

«اسباب التملّک ثلاثة: ...، الثالث إحراز شئ مباح لامالک له...، المادة ۱۲۴۸».

«کلّ من أحرز شیئاً مباحاً کان مالکاً له مستقلاً، المادة ۱۲۴۹».

خلاصه، دعوای این مدعی بدون هیچ‌گونه تصرّفی، فقط به‌سبب مالك بودن یك سوم نخلی که قریب چشمه واقع است، مردود و غیرمعتبر است.

هذا مافهمت والله اعلم وعلمه اتم ـ کتبه: ابواسحاق، دارالإفتاء منبع العلوم

۷ رجب– ۱۴۲۱ هـ. ق.

الجواب صحیح ـ محمّدعُمر غُفرله

سقوط و غیرمعتبر بودن دعوای ثانوی پس از إنصراف از آن و دعوٰی نکردن

الإستفتاء [۷۳]**:** اینجانب مولوی عبدالله مغازه‌ای حدود ده سال پیش خریده‌ام که این مغازه پهلوی مغازه‌ی مولوی عبدالواحد واقع است. زمانی‌که بنده اراده‌ی خرید این مغازه داشته بودم به‌فردی‌که فروشنده و شریک مغازه‌ی مولوی عبدالواحد هست، گفته‌ام که شما شفیع این مغازه هستید آیا خریدار این مغازه هستید؟ در جواب اظهار داشته که ما توانایی خرید آن نداریم پس بنده آن‌را خریدم حالا مولوی عبدالواحد الآن دعوای شفعه می‌کند. حکم شرعی چیست؟

الجواب باسم ملهم الصواب: با توجه به‌توضیح استفتای هذا که نامبرده بعد از ۱۰ سال دعوای شفعه می‌کند، دعوای وی از دیدگاه شرع مقدس اعتبار ندارد.

در کتاب «هدایه» می‌نویسد:

«والشفعة تجب بعقد البیع... وتستقرّ بالإشهاد ولابدّ من طلب المواثبة لأنه حق ضعیف یبطل بالإعراض... ثم ینهض منه ویشهد علی البائع او علی المبتاع او عند العقار فإذا فعل ذلک إستقرّت شفعته».[1]

یعنی اگر شفیع اطلاع داده شد بفروش رسیدن شئ مشفوعه، او دو فرد به‌عنوان گواه مقرر کند که من طلب شفعه می‌کنم و سپس برود نزد بائع یا مشتری یا کنار همان زمین و... به‌فروش رسیده و آن‌جا هم دو نفر گواه مقرر کند. پس وقتی که این مراحل را طی نماید، حق دعوای شفعه‌ی وی استقرار می‌یابد. البته اگر بعد از امور مذکور تأخیر نماید، دعوایش باطل می‌گردد یانه؟

نزد امام ابوحنیفه و ابویوسف رحمهما الله در یک روایت دعوای شفعه او ساقط نخواهد شد و نزد امام محمّد و زفر رحمهما الله اگر بدون عذر تا یک ماه تأخیر نمود، دعوای وی باطل خواهد شد.

وفی الهدایة: «حتی لو بلغ الشفیع البیع ولم یطلب شفعته بطلت الشفعة لماذکرنا (ای لأنه حق ضعیف یبطل بالإعراض)».

«ولو أخبر بکتاب والشفعة فی اوله او فی وسطه فقرأ الکتاب الی آخره بطلت الشفعة وعلی هذا عامة المشائخ وهو روایة عن محمد...».[2]

از ظاهر عبارات مذکور معلوم می‌شود که برای مولوی عبدالواحد هیچ محل عذری باقی نمانده است که دعوایش اعتبار داشته باشد.

این مسأله نه تنها در هدایه بلکه در تمامی کتب فقه این چنین نوشته شده است.

۱- الهدایة: ۳۹۴/۴ و ۳۹۶ .

۲- الهدایة: ۳۹۵/۴ .

هذا مافهمت والله اعلم وعلمه اتم ـ کتبه: ابواسحاق، دارالإفتاء منبع العلوم

۲۷رجب– ۱۴۲۱ هـ. ق .

الجواب صحیح ـ محمّدعُمر غُفرله

مشروط بودن تعیین و معلوم بودن مدعی و مدعیٰعلیه و مدعا

(الإستفتاء [۷۴]**: شرع نامه و اقرار طرفْن مدعی و مدعیٰعلْه.**

مدعیان اربابان و شُرکای زمین جای خرمن‌های قدیم الأیام به استفاده‌ی همه مردم.

س: شما اربابان در باره‌ی این زمین جای خرمن‌ها چه می گویید؟

ج: زمین جای خرمن‌ها را پدران ما کردند و بعداً به‌صورت جای خرمن‌ها درآمده و ما از مردم اجرت گرفته‌ایم.

س: آیا شهود دارید یاخیر؟

ج: بلی،۱. عبدالرحمن نورمحمد، ۲. درمحمد لعل‌خان، ۳. کریم‌بخش محمد.

س: شما عبدالرحمن چه می گویید؟

ج: من مدعی زمین هستم و دیدم که کاشت بوده است و ۹۰ سال بیش عمرم می‌باشد.

س: شاهد دوم درمحمد لعل‌خان شما درباره‌ی زمین جای خرمن‌ها چه دیده‌ای؟

ج: من فقط سوار شتری بودم و بر زمین گذشتم که کاشت بوده است و عمرم هم از ۹۰ سال بیش است و معذور و نابینا و افتادگی دارم.

س: شاهد سوم کریم‌بخش فرزند محمد شما در باره‌ی این زمین چه دیده‌ای؟

ج: من فقط خوشه بر آتش کردم و دانه‌اش را خوردم و چیزی دیگر مشاهده نکرده‌ام.

س: شما مدعیٰعلیهم گفته‌های خود را بیان کنید.

ج: ما مدعیٰعلیه می‌باشیم اینجانبان کشاورزان زمین مذکور زمین بایر که از جُوی آب کشاورزی دو الی سه متر بلندتر که قابل کشت نبوده و اثری از آثار جُو و آب و بند ندارد بیش از سه پشت می‌گذرد که فقط جای خرمن عمومی بوده است که از اجداد به پدران ما و از پدران به ما تعلق دارد که تخمینی از دوصد سال بیش می‌گذرد که تحت تصرّف کشاورزان است.

نظریه‌ی قاضی به‌تحقیق رسید، آثار کِشت، جُو و بند یا دیگر آثار دیده نشد و شهود جهت مسنّ بودن و معذوریت شاهد قرار نمی‌گیرند، بر مدعیٰعلیه حلف واقع می‌شود. مدعیٰعلیه را با قَسَم که کِشت نشده و اجرت نداده‌ایم، به هریکی دو قَسَم داده شد که تعداد هیجده نفر را یکی بعد از دیگری ایستاده و رو به‌قبله به‌ادای حلف نموده وحلف ادا کردند. من الله التوفیق.

از طرف شورای اسلامی کوپک ناهوک تقاضای جواب قضاوت را از علمای اعلام و فضلای عظام دراین مسأله دینی را خواستاریم که حل فیصله به‌ا نجام رسد تا مردم از شک و تردد محفوظ بمانند والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته.

۱. مراتب فوق مورد تأیید اینجانب مولوی محمّد درزاده عضو شورای اسلامی کوپک ناهوک است.

۲. مراتب بالا مورد تأیید اینجانب الحاج عبدالرحمن دهقان‌زهی می‌باشد.

۳. مراتب فوق تأیید وگواهی اینجانب مولوی غلام‌نبی دهقان‌زهی.

۴. مراتب بالا مورد تأیید اینجانب مولوی عبدالحق دهقان‌زهی، امام جمعه مسجد امام ابوحنیفه.

۵. مراتب بالا مورد تأیید اینجانب مولوی عبدالرحیم نصرتی عضو شورای کوپک می‌باشد.

جوابیۀ دارالإفتاء منبع‌العلوم کوه ون:

شرع‌نامه‌ای‌که از کوپک ناهوگ به‌دست ما رسید و از صحت و سُقم فیصله سؤال شده است، بعد از نظر و مطالعه، حکم فوق مطابق با فقه به‌نظر نمی‌رسد بلکه فقط از دو طائفه و قشر سؤال و جواب انجام گرفته و شامل اشتباهات ذیل است:

۱. هریکی از مدعی، مدعیٰ‌علیهم و مدعیٰ‌به مجهول می‌باشند. در رابطه با مدعیٰ‌به فقط ذکر جای خرمن‌ها نوشته است و نه محل و نه حدودی و از مدعی نیز که آیا یک نفر است یا چند نفر و یکی، وکیل است یا اصیل، در این دعوٰی ذکری نیست و به‌جای مدعیٰ‌علیهم، اینجانبان کشاورزان زمین ذکر است در صورتی‌که برای صحت دعوٰی تعیین مدعی و مدعیٰ‌علیهم که چه کسانی هستند و تعیین مدعا شرط است؛ کما فی معین الحکّام لعلاءالدین ابی‌الحسن الطرابلسی:

«والقاضی إنما یسمع دعوٰی الصحیحة دون الفاسدة وفساد الدعوٰی اما أن لاتکون ملزمة شیئاً علی الخصم او یکون المدعی مجهولا فی نفسه». وکذا فی ردالمحتار.[1]

وفی مجلة الأحکام، المادة۱۶۱۷:

«یشترط أن یکون المدعیٰ‌علیه معلوماً، بناءً علیه اذا قال المدعی لی علی احد من اهل القریة الفلانیة اوعلی اناس من أهلها مقدارکذا لاتصح دعواه ویلزم علیه تعیین المدعی‌علیه».

وقال فی المادة ۱۶۱۹: «یشترط أن یکون المدعیٰ‌به معلوماً ولاتصح الدعوٰی اذا کان مجهولا».

۱- معین الحکّام، ص۵۴ ـ ردالمحتار: ۵۴۳/۵ .

وفی المادة ۱۶۲۳: «اذا کان المدعیٰبه عقاراً یلزم ذکر بلده وقریته او محلته وزقاقه و حدوده الأربعة او الثلاثة و اسماء اصحاب حدوده إن کان لها اصحاب...».

۲. اربابان جای خرمن‌ها را از پدران إدعای ذی‌الیدیت می‌کنند مثل کشاورزان که تلقی مثل از پدران دارند و بدون ثبوت و دلیل، کشاورزان را ذوالید قرار دادن و جمع عظیمی را حلف دادن هم بدون صحت دعوٰی ظلمی بزرگ است.

۳. دو قسم دادن و آن هم در حال ایستاده و رو به‌قبله، در صورتی‌که قسم یکی است؛ کما فی المجله فی بیان التحلیف، المادة ۱۷۴۴:

«لاتکون الحلف الا بإسمه تعالی بقوله والله او بالله مرة واحدة».

۴. قطع نظر از صحت دعوٰی، در مورد تجزیه و تحلیل از شهود برای قبول و عدم قبول و صدور حلف بر هیجده نفر مسکین هم ذکری نیست که آیا با طلب خصم صورت گرفته یا از جانب قاضیِ گمنام إهدا گردیده است.

۵. در مدرک و شرع‌نامه، نه اسم قاضی موجود است و نه شهود فیصله.

و تعجب‌تر از حضرات تأیید کننده است که بدون توجه و تفکر در مسائل، تأیید می‌کنند و آن هم فیصله‌ای‌که مجهول در مجهول است.

بر شکر غلطید ای صفرائیان — از برای کوری سود ائیان

والله اعلم و علمه اتم ـ حرّره العبد الضعیف عبیدالله، دارالإفتاء منبع‌العلوم کوه‌ون

۱۹ صفر – ۱۴۲۲هـ. ق .

الإنتقادات صحیحة. این مدرک و این قضاوت کاملاً غیرصحیح می‌باشد و باید نظر ثانی کرده شود.

احقر محمّدعُمر ملازهی، غُفرله

اختلاف در تقسیم أراضی دور و اطراف دو قنات هم‌جوار قدیمی / سقوط حق دعوٰی به مرور مدت زمان

الإستفتاء [۷۵]**:** قنات «فیض‌آباد» و «کلّک» در جوار هم قرار دارند و فاصله بین این دو قنات ۱۴۰ متر و در بعضی جا کمتر و بیشتر نیز می‌شود و این هردو قنات سلیمانی قدیمی بیش از قدمت صد سال به بالا از عمر آن‌ها می‌گذرد و افرادی که إحداث این دو قنات را شهادت دهند، نبوده و نیست و در زمان اجداد ما مرزبندی بین این دو قنات صورت گرفته است. محل ظهور آب دو قنات در زمان قدیم جلوتر از محل ظهور کنونی بوده است. در یک قسمت آن زمین که قبلاً زراعت نیز شده است و به‌مدت ۳۵ سال است که منزل جدید ساخته‌ایم و محل سکونت آباء و اجداد ما روی همین قنات و زمین نیز بوده‌اند و حالا صاحب قنات «کلّک» غلام‌حسین کُرد و شُرکا، مرزبندی را انکار می‌کند درحالی‌که برادر غلام‌حسین بنام دین‌محمد جهاندوست به‌حضوری غلام‌حسین کرد و شُرکا اقرار و اعلام نموده که مرز بندی هردو قنات صورت گرفته است. حالا با توجه به‌گذشت این قدر مدت که این زمین قبلاً در تصرّف اجداد ما بوده و اکنون به‌مدت ۳۵ سال است که ما اتاق جدید بسته‌ایم، پدر و اجداد غلام‌حسین با اجداد ما در رابطه با این زمین هیچ نوع ادعایی ننموده‌اند تازه نزدیک به هشت سال است که ادعای حریم قنات می‌نمایند و از نظر کارشناسان سازمان آب منطقه‌ای، حریم قنات «کلّک» ۱۵ متر تعیین گردیده است و از نظر دولت زمین به ما واگذار شده است که تمام مدارک و سند پیوست می‌باشد. ضمناً مدارک قبول کردن مز بندی هردو قنات ذکر شده، پیوست می‌باشد. پس آیا از دیدگاه شرع این زمین جزو حریم قنات «کلّک» می‌باشد یا نه؟ و دعوای غلام‌حسین کرد و شرکاء در این باره مسموع است یاخیر؟

الجواب ومنه الصدق والصواب: زمانی‌که قدمت هیچ یکی از این دو قنات معلوم نیست، راهی جز مرز بندی و تقسیم مساوی زمین‌هایی‌که بین این دو قنات قرار دارند، وجود ندارد و در صورت ثبوت قدمت قنات «کلّک»، بازهم زمین‌هایی‌که در مسیل آب قنات «فیض‌آباد» قرار داشتند و تحت زراعت آباء و اجداد آن‌ها بوده و مالکان کنونی هم در نزدیکی آن عمران و‌آبادانی نیز نموه‌اند، با و جود تصرّف آباء آن‌ها سکوت پدران مالکان قنات «کلّک» در این مدت طولانی تا این‌که آباء و اجداد طرفین درگذشته‌اند وکسی دعوٰی نکرده است و هم‌چنین در این مدت که زمین در دست فرزندان آن‌ها بوده وکسی دعوٰی نکرده است، فلذا هم اکنون دعوای مالکان قنات «کلّک» در رابطه با این مسأله ساقط و غیرمسموع می‌باشد.

والدلیل علی‌ما قلنا ما فی تکلمة ردالمحتار:

«وفی الحامدیة عن الولوالجیة رجل تصرّف زماناً فی أرض ورجل آخر رأی الأرض والتصرف ولم‌یدّع ومات علی ذلک لم‌تسمع بعد ذلک دعوٰی ولده فتترک علی ید المتصرّف لأن الحال شاهد اهـ ...، والظاهر أن الموت لیس بقید وأنه لاتقدیر بمدة مع الإطلاح علی التصرف لماذکره المصنف والشارح فی مسائل شتیٰ».

وقال ایضاً: «باع عقاراً او حیواناً او ثوباً وإبنه وإمرأته اوغیرهما من أقاربه حاضر یعلم ثم إدعی الإبن مثلاً أنه ملکه لاتسمع دعواه... بخلاف الأجنبی فإن سکونه ولو جاراً لایکون رضاً الا اذا سکت الجار وقت البیع والتسلیم وتصرّف المشتری فیه زرعاً و بناءً فحینئذ لاتسمع دعواه علی‌ماعلیه الفتوٰی قطعاً للإطماع الفاسدة اهـ قوله (لاتسمع دعواه) ای دعوٰی الأجنبی ولو جاراً کما فی حاشیة الخیر الرملی علی المنح وأطال فی تحقیقه فی

فتاوی الخیریة من کتاب الدعوٰی... واما دعوٰی الأجنبی ولو جاراً فلایمنعها مجرد السکوت عند البیع بل لابدّ من الإطلاع علی تصرّف المشتری ولم‌یقیّدوه بمدة ولابموت کماتریٰ».

وفیه ایضاً: «ثم رأیت فی فتاوی المرحوم العلامه الغزی صاحب التنویر مایؤید ذلک و نصّه: سئل عن رجل له بیت فی دار یسکنه مدة نزید علی ثلاث سنوات وله جار بجانبه و الرجل المذکور تصرّف فی البیت المزبور هدماً وعمارةً مع إطلاع جاره علی تصرّف فی المدة المذکورة تسمع دعواه ام لا؟ أجاب لاتسمع دعواه علی‌ماعلیه الفتوی اهـ فأنظر کیف أفتیٰ بمنع سماعها من غیر القریب بمجرد التصرّف مع عدم سبق البیع وبدون مضی خمس‌عشر سنة او اکثر».[1]

والله سبحانه وتعالی اعلم بالصواب ـ کتبه: محمّدیوسف، دارالإفتاء منبع‌العلوم کوه‌ون

۲۷صفر – ۱۴۲۲ هـ. ق.

الجواب صحیح ـ محمّدعُمرغُفرله

شخصی مدعی شراکت در یک زمین است و دیگری منکر و مدعی استقلال است، آیا بر یکی یا بر هردو بیّنه لازم است و بیّنهٔ کدام‌یک ترجیح دارد؟

الإستفتاء [۷۶]: الف) چه می‌فرمایند علمای کرام از روی شریعت اسلام که اینجانب عبدالله حسن‌زهی ساکن ایرانشهر با آقای عُمر قادری، دوست صمیمی من یک روز در سال ۱۳۶۹ اطلاع پیدا کردم که ۲ عدد کوره‌ی متروکه در «کلّینک» از خدابخش قادری و اسحاق خریداری نموده است. من نزد او رفتم به‌او گفتم مرا شریک نمی‌کنی؟ گفت بله گفتم متری چند تومان خریده‌ای؟ گفت ۵ تومان (تک تومانی) اینجانب که به‌کشاورزی علاقه‌ای فراوان داشتم بار دیگر به او گفتم: مرا

۱- تکملة ردالمحتار: ۴۸۶/۷ و۴۸۷، کتاب الدعوٰی.

شریک می‌کنی؟ مجدداً گفت: چرا نه تو دوست صمیمی من هستی، اما باید اطراف این کوره، کوره‌های دیگر مخروبه را با هم خریداری نماییم. من بلافاصله دو عدد کوره اطراف هریکی به‌مساحت یک و نیم هکتار به‌ترتیب از آقایان مختار بامری و میرخان بلوچی به‌قیمت هر متر مربع ۱۷ تومان (تک تومانی) نقداً خریداری نمودم و قولنامه‌ی عادی گرفتم به‌وی تسلیم نمودم وگفتم که دو تکه کوره تو خریداری نمودی و دو تکه کوره من خریداری نمودم حال هردو تا برای کشاورزی بر مبنای شراکت آماده کنیم تا هرچه زودتر ثمره بگیریم. پس دو کوره‌ی دیگر در همین اطراف متصل از آقایان یارمحمد نوروزی و حاج احمد استاد و شُرکایش با هم و شراکتاً خریداری نموده‌ام و اینجانب مبلغ ۳۰۰۰۰۰ هزار تومان علی‌الحساب بر مبنای شراکت به‌وی دادم و به او گفتم باقی‌مانده پول را به فروشندگان پرداخت نمایید و قولنامه‌ی عادی چه به نام من چه به نام شما از آن‌ها بگیری.

این شش کوره را املاک شراکت نمودیم و ناگفته نماند که یک هکتار زمین با آقای عمر قادری قبلاً از آقای مرحوم حاج بهمن‌خان خریداری نموده بود و آن‌را از چند سال پیش خریداری نموده بود. باهم بر مبنای عرف منطقه‌ی زبانی قرارداد و تعهد نمودیم که این کوره‌ی هفتم نیز در مال شراکت می‌باشد و زیر کشت کشاورزی شراکتی برود و به او گفتم که نصف مبلغ کوره‌ی هفتم را بر مبنای شراکت به شما پرداخت نموده پس از پایان کار پرداخت خواهم نمود و باهم مطابق عرف منطقه قول و قرارداد شفاهی نمودیم که هریکی از ما مبلغ در قیمت هفت کوره‌ی یاد شده در کار تسطیح زمین و... خرج نماید باید شریک مبلغ اضافی را به شریکش پرداخت نماید.

ب) بعد از گفتگوی شراکتی عمر قادری به من گفت برای تسطیح و هموار نمودن زمین احتیاج به‌پول داریم اینجانب مبلغ۵۰۰۰۰۰ هزار تومان نقد به او دادم و باهم به دو بلدوزر برای تسطیح و هموار نمودن زمین‌های گرفته شده مشغول به‌کار شدیم و بعد از پایان هموار نمودن زمین به او گفتم باید حساب وکتاب کنیم. گفت عجله ندارد باید حفر چاه نماییم و موتور نصب کنیم. بعداً به‌تصفیه حساب می‌پردازیم و در این‌جا گفت: الآن پول لازم داریم و از اینجانب پول درخواست نمود و اینجانب بدون تعلل برای پیشرفت کشاورزی شراکتی هردوی مان، مبلغ یک میلیون تومان نقداً از روی اعتمادی‌که از او داشتم به او تحویل دادم و از او رسید نگرفتم پس از دادن مبلغ یاد شده با هم به حفر چاه مشغول شدیم که از نیم کار حفر چاه متوقف شد در هیمن زمان سعی کرده از همسایه‌های کشاورز آب اجاره کنیم و زمین‌ها را زیر کشت بیاوریم که متأسفانه از دادن آب به اجاره انکار ورزیدند. در این زمان کارها متوقف بود، عمرقادری بدون آگاهی و اطلاع اینجانب و بدون إذن شرعی زمین‌های شراکتی یاد شده را به‌کلاه‌برداری و فریب به‌مقامات ثبت إسناد به‌نام خود ثبت نموده و مرا درحالت اغفال نگه می‌داشت مگر این‌که احتیاج به پول پیدا می‌کرد از اینجانب مطالبه می‌نمود. پس از مدتی دوستانی به من اطلاع دادند که ما از عمر قادری پرسیدیم که شما شریک حاج عبدالله حسین‌زهی هستید با زمین‌هایت چه کار کردید آیا چیزی کاشته‌اید؟ او گفته است مگر عبدالله با من زمین دارد؟ من زمین‌ها را به نام خود ثبت نموده‌ام و سند رسمی دارم چون این خبر را شنیدم ناراحت شدم بلافاصله پیش قادری شریک خود رفتم از او پرسیدم بین مردم شایعه شده است شما گفته‌اید که من در أراضی یاد شده شریک نیستم. او درجواب گفت: این شایعه و دروغ محض است مگر تو نمی‌دانی من و تو در این

زمین‌ها شریک هستیم. به او گفتم آری! گفتم آیا تو زمین‌ها را تنها به نام خود سند رسمی کرده‌ای؟ او در پاسخ گفت مگر چه اشکالی دارد سهمیه‌ی شما محفوظ است هر وقت دلت خواست انتقال می‌دهم مال من و شما فرقی ندارد و تأکید کرد وگفت الآن چرا پول بی‌فایده در راه انتقال سند خرج کنیم و تو برادر و دوست صمیمی من نیستی و بر من اعتماد نداری؟ به او گفتم بله. از این، از یکدیگر مزید اطمینان کردیم، اما او نقشه‌ی فریب کارانه و توطه‌ای دیگر در سر داشت و من را درحالت اغفال می‌گذاشت و از اعتماد و صمیمیت من سوء استفاده می‌نمود و مخفیانه زمین‌ها را به‌فروش می‌رساند. اتفاقاً سرم به اداره‌ی ثبت اسناد افتاد که نگاهم بر نقشه‌ی کروکی زمین اینجانب و عمر قادری به‌دست بنده خدایی افتاد از او پرسیدم که این کروکی که دست شما است کروکی زمین‌های ما می باشد در دست شما چه‌کار می‌کند. شما از همسایه‌ها نیستید. در جواب من گفت: این زمین را خریده‌ام. سپس رفتم نزد عمر قادری و گفتم شما داری توطئه می‌کنی گفت مگر شما زمینی داری من و تو شریک نبوده و نیستیم من زمین‌ها را سند کرده‌ام و فروخته‌ام هرچه دلت می‌خواهد بکن ... .

خلاصه‌ی استفتاء: آیا سندهای جعلی عمر قادری از نظر شرع اسلام اعتباری دارد؟

۲. بر این دعوایم که نوشتم، گواهانی به اقرار خود قادری هم دارم آیا گواهی شان برای مالکیت بنده اعتبار دارد یانه؟

الجواب باسم ملهم الصواب: در صورت مسئوله من حیث المجموع نتیجه این طور برمی‌آید که عبدالله حسن‌زهی مدعی شراکت همین زمین‌ها است و عمر قادری منکر شراکت و مدعی استقلال و نیز عبدالله مدعی است که قادری خود اقرار نموده

که نصف این زمین مال عبدالله است لذا عبدالله حسن‌زهی اگر دو نفر به‌عنوان گواه بدین صورت پیدا کند که پیش قاضی گواهی بدهند که عمر قادری اقرار نموده است در محضر ما که عبدالله با من در این زمین‌ها شراکت دارد که نصف مال من و نصف مال عبدالله است، در این صورت به‌طبق قاعده‌ی «المرء یؤخذ بإقراره» نصف زمین مال عبدالله می‌گردد و مسأله تا همین‌جا حلّ می‌گردد و چنان‌چه عبدالله بیّنه وگواه نداشته باشد، بر قادری به‌عدم اقرار حلف، لازم می‌آید اگر حلف ادا نمود، دعوای عبدالله در این قسمت ساقط و رفع می‌گردد.

البته دو مرتبه چون عبدالله مدعی اشتراک و قادری مدعی استقلال است پس، مسأله به‌این شرح است که بر هردو طرف بیّنه لازم می‌آید اگر عبدالله بر دعوای خود بیّنه قایم نمود و قادری بیّنه نداشت، در این صورت دعوای عبدالله ثابت می‌گردد و نصف این زمین‌ها متعلق به‌وی خواهد شد و اگر قادری بر دعوای خود بیّنه قایم کرد و عبدالله بیّنه نداشت پس، زمین‌ها همه متعلق به‌قادری است و به عبدالله چیزی نمی‌رسد و اگر هردو بیّنه آوردند، بیّنه‌ی قادری که مدعی استقلال است، از بیّنه‌ی عبدالله، مدعی اشتراک، ترجیح دارد و این هم در صورتی است که هردو ذو الید و درآن زمین‌ها تصرّف کرده باشند.

در «دُرر الحکّام» شرح مجلة الأحکام می‌نویسد:

«اذا کان اثنان متصرّفین فی مال علی وجه الإشتراک وإدعی احدهما أنه ملکه بالإستقلال وإدعی الآخر أنه ملکه بالإشتراک فبیّنة الإستقلال اولی یعنی اذا أراد کلاهما أن یقیم البینة ترجّح بیّنة الذی إدعی الإستقلال علی بیّنة الذی إدعی الإشتراک واذا إدعی کلاهما الإستقلال وأقاما البینة علی ذلک یحکم لهما بذلک العقار مشترکاً واذا عجز احدهما عن الإثبات وأثبت الآخر یحکم له بکون ذلک العقار ملکه مستقلاً».

«اذا کان اثنان متصرّفین فی مال ای ذوی‌الید علیه علی وجه الإشتراک سواء کان المال منقولاً او عقاراً وإدعی احدهما المال المذکور بأنه ملکه بالإستقلال وإدعی الآخر أنه ملکه بالإشتراک فترجّح بینة الإستقلال لأن من یدعی الملک بالإشتراک هو مدع القسم الذی تحت یده ویثبت ملکیته فیه اما مدعی الملک بالإستقلال فهو یدعی ذلک النصف مع النصف الآخر وتجتمع فی دعواه بینة الخارج وذوالید وأن بینته مرجحة کماهو مبیّن فی المادة ۱۷۵۷...، ویفهم من التقریر المشروح أن هذه المادة فرع لتلک المادة فعلیه إن کان أراد کلاهما أن یقیم البینة ترجح بینة الذی إدعی الإستقلال علی بینة الذی إدعی الإشتراک مثلاً اذا کانت فرس فی ید الإثنین وإدعی احدهما أنها ملکه بالإستقلال وإدعی الآخر أنها ملکه بالإشتراک وأثبتا دعواهما ترجح بینة مدعی الإستقلال».[1]

سندهای جعلی شرعاً اعتبار ندراند؛ اگر از تزویر و تصنیع بری نباشند و اگر بری باشند، آن وقت اعتبار دارند.

وفی الدّرر ایضاً: «لایعمل بالخط والخاتم فقط اما اذا کان سالماً من شبهة التزویر والتصنیع فیکون معمولاًبه ای یکون مداراً للحکم ولایحتاج لإثبات بوجه آخر، لایعمل بالخط والخاتم فقط لأن الخط الواحد یشبه الخط الآخر والخاتم یشبه الخاتم الآخر فیکون فیه شائبة التزویر والتصنیع».

«البراءات السلطانیة وقیود الدفاتر الخاقانیة لکونها امینة من التزویر معمول‌بها ای امینة وسالمة من شبهة التزویر والتصنیع».

«ویعمل ایضاً بسجلات المحاکم الممسوکة بصورة سالمة من الحیلة والفساد وبتعبیر آخر ای من التزویر والتصنیع کماسیبیّن ذلک فی المادة ۱۸۱۴ من کتاب القضاء اما اذا لم‌تکن

۱- دُرر الحکّام: ۵۲۰/۴ و ۵۲۱، المادة ۱۷۵۶ وشرحها .

سجلات المحاكم بريئة من التزوير والتصنيع فيطلب شهود لإثبات مضمونها ويشهد الشهود على مضمون الإعلام هكذا».[1]

از این عبارات معلوم می‌شود که سند و خط و مُهر اعتبار ندارند؛ مگر در صورتی که از تزویر و تضییع سالم باشند.

۲. اگر گواهان به اقرار قادری گواهی بدهند و پیش قاضی به نحو احسن و با شرایط گواهی بدهند که مورد قبول باشد، اعتبار دارند و الا فلا.

هذا ماظهر لی والعلم الحقیقی عند الله تعالی

والله اعلم وعلمه اتم ـ کتبه: عبدالغنی (عُفی‌عنه)، دارالإفتاء منبع العلوم کوه‌ونّ

۶ محرم – ۱۴۲۳ هـ. ق.

الجواب صحیح ـ محمّدعُمر غُفرله

سقوط حق دعوٰی برای وارثان در صورت سکوت و دعوٰی نکردن مورث در حیات خود

الإستفتاء [۷۷]: چشمه‌ی واقع در «گُوَنْگان» در رودخانه‌ی رودان که چشمه در حریم یک نخل بیرون می‌آید در ضمن یک نفر به‌اسم عباس این چشمه را برده و چهار پنج درخت را آبیاری کرده است درحالی‌که غیر صاحب آن نخل است که چشمه بیرون می‌آید و قدیمی‌تر بوده و آب اضافی در پایین در یک مرتبه یوسف بسته و در کنار رود پیاز کاشته است، اما چون داخل رودخانه بوده، از اثر سیل نام و نشان نداشته و ندارد و بعد از مدتی چهار پنج نفر از همان‌جا که یوسف گرفته، آب را گرفته وکش‌بند درست کرده وآب را داخل کش‌بند اول حصه‌اش رسانده‌اند و یوسف در حیات خود مانع نشده به‌علت این‌که نه در چشمه شرکت داشته و نه در نخل‌های رود «گونگان» و یوسف فوت کرده است و ممکن است مدت ۷۰ سال

۱- دُرر الحکّام: ۴۷۹/۴، المادة ۱۷۳۶ وشرحها وص ۴۸۰ و۴۸۲ المادة ۱۷۳۷ و۱۷۳۸ و شرحها.

[است] از تصرّف و دعوٰی منصرف شده [بعداً] وارث و فرزند یوسف، ابراهیم همین آب‌بند را با موسی فروخته و موسی این آب را به‌وسیله‌ی لوله مهار کرده به‌زمینی که دارای چند درخت است به‌مسافت چهارصد متر که در زمان قدیم از آن‌جا جداگانه از چشمه آبیاری شده است نه از «گونگان»، رسانده است لذا کسانی که در «گونگان» نخل دارند کم یا بیش، مانع موسی هستند [و می‌گویند] از زمانی که شما آب را برده‌اید، نخل‌های گونگان دارند از بین می‌روند درصورتی که ما همین آب را داخل کش‌بند برده و تصرف نموده‌ایم و یوسف تا دم مرگ دعوٰی نداشته وآب الباقی از عباس متعلق به‌همین کش‌بند یا نخل‌های گونگان است. پس، آیا خرید موسی از ابراهیم، وارث یوسف صحیح است؟ در صورتی که یوسف بعد از تصرّف دیگران در حیات خود به‌مدت ۷۰ سال دعوٰی را ترک نموده و بعداً وارث او می‌فروشد.

ثانیاً آیا موسی می‌تواند آب را از این آبادی گونگان؛ اگرچه خود هم شریک است، به‌آبادی دیگری ببرد که آبش جداگانه است؟ نوبه و تقسیم‌بندی آب صورت نگرفته است که حصه‌ی هر کس مشخص باشد وآیا آب‌ها متعلق به‌نخل‌های گونگان است یا مال وارثان یوسف یا صاحبان کش‌بند؟ اگر مال یوسف است و بیع موسی صورت گرفته باشد از نظر شرع، آیا صاحبان نخل‌های گونگان می‌توانند در همان گونگان با تکش‌بند (حوضچه و مخزن آب) تصرّف کنند یا با لوله که نخل‌ها از بین بروند و به‌جای آن آبادی دیگر کنند؟ بیّنوا بالدلیل.

الجواب ومنه الصدق والصواب: تصرّف یوسف درآن آب غیرمجاز بوده است؛ زیرا در آن سهم نداشته و حق بُردن این آب را هم نداشته است و در صورت ثبوت حق برای یوسف و اجازه‌ی بُردن آب از آن‌جا، بازهم به‌علت سکوت وی در زمان تصرّف برخی از مردم در آن آب وگذشت این قدر مدت، مانع سماع دعوای

وارثان یوسف پس از مرگ وی می‌باشد. وقتی‌که تصرّف یوسف در آن آب غیرمجاز بوده است، وارثان او چگونه می‌توانند آبی را که درآن حق ندارند، با موسی بفروشند؟!

و اگر بالفرض حق موسی به‌نحوی درآن ثابت شود، اما از بیرون بردن آب از آن‌جا وقتی‌که نخل‌ها متضرّر می‌شوند یا از بین خواهند رفت، موسی این حق را ندارد؛ زیرا این آب متعلق به‌همین نخل‌ها می‌باشد و هیچ احدی بدون از رضایت شُرکای دیگر حق بردن آن‌را ندارد. به‌دلایل هر قسمت ملاحظه شود:

۱. «رجل تصرّف زماناً فی أرض ورجل آخر رأی الأرض والتصرّف ولم‌یدّع ومات علی ذلک لم‌تسمع بعد ذلک دعوٰی ولده فتترک علی ید المتصرّف لأن الحال شاهد».[۱]

۲. «وفی الخانیة: نهر خاص بقوم لیس لغیرهم أن یسقی بستانه او أرضه الا بإذنهم فإن أذنوا الا واحداً او کان فیهم صبی او غائب لایسع الرجل أن یسقی منه زرعه وأرضه».

۳. «فرع: العین او الحوض الذی دخل فیه الماء لغیر إحراز وإحتیال فهو بمنزلة النهر الخاص ط».[۲]

۴. «ولیس له ای لأحد الشرکاء أن یسوق نصیبه الی أرض له أخری لیس لها منه ای من النهر شرب».[۳]

۵. وفی المجلة: «المادة ۱۹ لاضرر ولاضرار، المادة ۲۰ الضرر یزال».[۴]

۱- تکملة ردالمحتار: ۴۸۷/۷ .

۲- ردالمحتار: ۴۳۹/۶، إحیاء الموات، فصل فی الشرب .

۳- شرح‌المجلة للأتاسی: ۱۹۹/۴، تحت المادة ۱۲۶۹ .

۴- المجلة، ص۱۳ .

۶. «ليس له سقى من نهر مثلاً اذا كان النهر مخصوص بأهالى قرية فليس لأهالى قرية أخرى السقى بغيرحق وليس لهم اذا منعوا من السقى من أهالى القرية الأولى أن يزعموا بأنهم مضطرّون لأن يسقوا مزروعاتهم بسبب نقصان المطر وخطر تلف مزروعاتهم».

۷. «ليس لوال او قاض أن يأذن بأخذ المياه من النهر اذا كان أخذ الماء مضر بالعامة، أنظر المادة ۵۸، الخانية».[۱]

والله اعلم بالصواب ـ كتبه: محمديوسف، دارالإفتاء منبع‌العلوم

۱۶ ربیع‌الثانی- ۱۴۲۴ هـ. ق.

بسم الله الرحمن الرحیم ـ این جواب در حدّ و به‌عنوان یک فتوای یک‌طرفه صحیح است، اما از عبارات مستفتی معلوم می‌شود که این قضیه‌ای دو طرفه است لذا باید طرفین به‌نزد قاضی مراجعه کنند تا در جلو او هرکدام بازجویی کامل بدهد و مدعی و مدعیٰ‌علیه مشخص گردد و بعد، فیصله انجام گیرد. از این فتوای یک‌جانبه، احتمال سوء تفاهم برای یک‌طرف موجود است.

احقر محمّدعُمر غُفرله

آیا حق کسی به‌سبب این‌که در دادگاه وغیره محکوم شود و... ساقط می‌گردد؟/ آیا سند مالکیت قدیم و معتبر با سند جعلی باطل می‌گردد؟

الإستفتاء [۷۸]: چه می‌فرمایند علمای دین و مفتیان عظام در مسأله‌ی ذیل:

منطقه‌ای بنام «وِجگ» در ناحیه‌ی غرب تفتان، شهرستان خاش واقع است. این منطقه طبق شواهد و اسناد ثبتی در ملکیت فردی بنام کرم ترشابی بوده بعداًبنابر اختلافی بین فرزندان کرم و شخصی دیگر بنام بلوچ و فرزندانش رخ می‌دهد، این ملك و زمین را به سه قسمت تقسیم می‌کنند که دو سهم آن‌را به‌عنوان خون‌بُها

۱- دررالحکام: ۲۷۲/۳، تحت المادة ۱۲۶۷و ۲۷۰، تحت المادة ۱۲۶۵ .

به‌بلوچ و فرزندان حاج کینگی و... می‌دهند و یک سهم برای کرم و فرزندانش باقی می‌ماند که فرزندان کرم بنام شاهی و... یک سوم سهمیه‌ی خود را به‌حاج کینگی و فرزندان وی به‌دهقانی می‌دهند و آقای کینگی چندین سال به‌طور دهقانی سهمیه‌ی فرزندان و نوه‌های کرم را می‌کاشته و طبق قراردادِ فیمابین، محصولات آن‌را به شاهی و برادرانش، نوه‌های کرم می‌داده و سهم دهقانی خود را برمی‌داشته است تا این‌که بالآخره فردی بنام جُمّا ادعای مالکیت می‌کند و در دادگاه برای حاج کینگی و فرزندانش شکایت می‌کند. شاهی ترشابی که مالک یک سوم آب و ملک «وِجگ» بوده در دادگاه می‌گوید: مالک «وِجگ» طبق سند ما هستیم که دادگاه می‌گوید جُمّا از دست شما شاکی نیست تو برو بر آب و ملک خود چنان‌که بعد ازآن جُمّا حاج کینگی و فرزندانش را محکوم می‌کند بعد ازآن حاج کینگی و فرزندانش با جُمّا سازش می‌کنند که جُمّا را مبلغی پول به‌طور مصالحه می‌دهند و جُمّا برای آن‌ها رضایت می‌دهد. وقتی به شاهی می‌گویند، او معترض می‌شود و می‌گوید شما چه حق داشته‌اید که برای ملک و زمین من پول داده‌اید!. بالآخره شاهی می‌گوید اکنون شما هر مقداری خرج کرده‌اید، من برادرانه به شما می‌دهم که در ابتدا راضی می‌شوند اما بعداً انکار می‌کنند و بدون از اطلاع شاهی و برادرانش مخفیانه سندی در ثبت بنام خود می‌کنند تا این‌که وقتی از طریق دولت می‌خواهند آب منطقه را لوله کشی کنند، شاهی و برادرانش مانع می‌شوند که دولت نیز از لوله‌کشی امتناع می‌ورزد و اختلاف بین طرفین به‌همین منوال ادامه داشته تا یک الی دو سال که بازهم به این‌ها می‌گویند شما بگذارید ما آب را لوله‌کشی می‌کنیم حق شما، یک سوم سر جایش محفوظ است اما بعد از لوله‌کشی از واگذار نمودن حق شاهی و برادرانش انکار می‌کنند و می‌گویند ما با جُمّا درگیر شدیم و او ما را خلع ید نموده

و مجدداً ما از او خریداری کرده‌ایم و سند هم داریم (همین سندی که بعداً تنظیم کرده‌اند).

حال سؤال این‌ست: ۱) طبق اعتراف و اقرار کینگی و فرزندانش و سند و مدرک قدیمی مبنی بر این‌که یک سوم «وِجگ» از شاهی و برادرانش بوده، بعد از این‌که جُمّا، کینگی را در دادگاه محکوم کرده، حق شاهی و برادرانش سوخت کرده؟

۲) آیا اعتراض فرزندان کرم که در حق شاهی و فرزندانش وارد نموده، پذیرفته می‌شود یاخیر؟ و اعتراض از این قرار است که شما (شاهی و برادرانش) حق ندارید به جُمّا پول بدهید و این در حالی است که آن‌ها بدون اطلاع شاهی و... پول داده‌اند.

۳) در صورتی که ثابت شود شاهی گفته من برای آب و ملک خود به کسی پول نمی‌دهم، اما برادرانه هرچه قدر سهمیه‌ی من و برادرانم باشد، به شما می‌دهم، بگویید چه‌قدر سهمیه‌ی ما می‌شود، آیا به او حقی تعلق می‌گیرد یاخیر؟

۴) آیا سندی که حدود بیش از پنجاه سال یا کمتر در دست شاهی است، با بودن سند فعلی کینگی، ساقط الإعتبار می‌شود؟

۵) در صورتی که خود جُمّا درحال حاضر اقرار و اعتراف می‌کند که شاهی و برادرانش در این‌جا ذی‌حق هستند، آیا به‌شاهی و برادرانش چیزی تعلق می‌گیرد؟

الجواب باسم ملهم الصواب: ۱. حق شاهی و براردرانش به این‌که جُمّا، کینگی را در دادگاه محکوم کرده است، ساقط نمی‌گردد بلکه حق او کماکان باقی است و به‌طبق مدرک و سند قبلی، مِلک متعلق به‌شاهی و برادرانش می‌باشد؛ تا مادامی‌که تغییر و تحول دیگر درآن نمایان نشود؛ زیرا کینگی در سهمیه‌ی شاهی و شُرکایش حق ندارد که با جُمّا به دادگاه برود و خود را محکوم و حق شاهی را ساقط گرداند و از طرف شاهی وکیل به‌خصومت هم نبوده است.

۲. اعتراض‌شان پذیرفته می‌شود؛ زیرا آن‌ها حق نداشته‌اند که بدون اطلاع شاهی و برادرانش از طرف شاهی به‌جُمّا پول بدهند و اگر بدون إذن و اطلاع وی داده‌اند، متبرّع محسوب می‌شوند.

۳. اگر احساناً از سهمیه‌ی خود پول می‌دهد، خوبست اما مجبور نمی‌شود البته اگر به‌کینگی قول داده که من برادرانه پول سهمیه‌ی خود را می‌دهم، بر وی مناسب است که قول خود را ایفا کند وگرنه شرعاً بر وی لازم نمی‌شود.

۴. سندی که به‌مدت بیش از پنجاه سال پیش در دست شاهی است، به سند فعلی کینگی ساقط الإعتبار نمی‌شود؛ زیرا سند قبلی با وجود اعتراف و قراردادی که بین شاهی و کینگی بوده است، بنابر ایجاد سند جعلی توسط کینگی باطل نمی‌گردد؛ چون سند فعلی بدون امضاء و رضایت شاهی بوده است و بیع و شراء یا دیگر چیزی که باعث انتقال ملک و سند گردد، بین شان دیده نشده است پس، چه‌طور مِلک شاهی به‌کینگی بدون دیده شدن اسباب ملک منتقل می‌گردد!.

«أسباب التملّک ثلاثة الأول الناقل من مالک الی مالک آخر کالبیع والهبة والثانی أن یخلف واحد الآخر کالإرث والثالث إحراز شئ مباح لامالک له وهذا اما حقیقی وهو وضع الید حقیقة علی شئ واما حکمی وذلک بتهئیة سببه کوضع إناء لجمع ماء المطر او نصب شبکة لأجل الصید».[1]

۵. جُمّا اعتراف می‌کند که شاهی و برادرانش ذی‌حق هستند. از این، خود معلوم می‌شود که حرف کینگی که او این سهمیه را از جُمّا گرفته است و متعلق به شاهی نیست، باطل و ساقط الإعتبار است. و هم‌چنین وقتی که شاهی به دادگاه می‌رود و

۱- شرح‌المجلة لإبن‌رستم، ص۶۷۹، المادة ۱۲۴۸ .

محکوم نمی‌شود و خود دادگاه به‌وی می‌گوید که جُمّا از تو شاکی نیست برو سهمیه‌ی آب و مِلك خود را تحویل بگیرید و بعداً جُمّا، کینگی را محکوم می‌کند و پس از آن حاج کینگی و فرزندانش با جُمّا سازش و حیله می‌کنند که جُمّا را مبلغی پول به‌طور مصالحه می‌دهند و جُمّا برای آن‌ها رضایت می‌دهد و موضوع را که به شاهی پیش می‌کنند، شاهی معترض می‌شود لذا از این حرف‌ها معلوم می‌شود که این تمام سازش و حیله‌اند و این کارها بدون رضایت وحضوری شاهی انجام گرفته است پس، این تمام حیله‌ها و تزویر به جمّا وکینگی برمی‌گردند نه به شاهی لذا سهمیه‌ی شاهی ساقط نمی‌گردد بلکه حق او کماکان و به‌حالت اصلی و قبلی باقی است البته اگر از سر نو با شاهی دعوای ملکیت یا فروش یا هبه و... کنند و با حجت و دلیل ثابت کنند، آن مسأله‌ای دیگر است و این سند جعلی که درست کرده‌اند، اعتبار ندارد؛ زیرا سند و خط و مُهر درحالی معتبر می‌گردند که از تزویر و تصنیع خالی باشند.

«لایعمل بالحظ والختم وحدهما الا اذا کان سالماً من شبهة التزویر والتصنیع فیعمل به یعنی أنه یکون مداراً للحکم ولایحتاج الی الثبوت بوجه آخر».

«یعمل بالبراءات السلطانیة وقیود الدفاتر الخاقانی لأنها امینة من التزویر».

«یعمل ایضاً بسجلّات المحاکم اذا کانت قد ضبطت سالمة عن الفساد والحیلة علی الوجه الذی یذکر فی باب القضاء، المادة ۱۷۳۸، لأن سجل القاضی لایزور عادة حیث کان محفوظاً عند الأمناء...».[۱]

والله اعلم وعلمه اتم واحکم ـ کتبه: عبدالغنی (عُفی عنه)، دارالإفتاء منبع‌العلوم
۶ صفر المظفر – ۱۴۲۵ هـ. ق .
الجواب صواب و المجیب نجیب ـ محمّدعُمر غُفرله

۱- شرح‌المجلة لإبن‌رستم، ص۱۰۹۰ و ۱۰۹۱ المادة ۱۷۳۶و... .

شخصی به‌کسی دیگر می‌گوید رساندن این چیز تا فلان‌جا به‌عهدهٔ من است و بعد، تا مدتی متواری و پس از آن پیدا می‌شود و می‌گوید آن چیز مصادره شده است، حالا مدعی و مدعیٰ‌علیه چه کسی است؟ و توضیح این مسأله

الإستفتاء [۷۹]: چه می‌فرمایند علمای کرام درمورد مسأله‌ی ذیل:

زید و عَمرو و بکر بین همدیگر بابت خرید جنسی شریک شدند سپس بکر می‌گوید که رساندن این جنس تا تهران به‌عُهده‌ی من است و شما دو نفر بروید در تهران منتظر من باشید. آن‌ها می‌روند تهران منتظر او می‌شوند تا این‌که بکر قول خود را ایفا نمی‌کند بلکه غایب می‌شود وآن دو نفر شریک به‌دنبال او می‌گردند تا این‌که بعد از دو سال او را پیدا می‌کنند. حالا بکر می‌گوید جنس به‌دست دولت گرفته شده است. آن دو شریک منکراند و می‌گویند گرفته نشده است اگر گرفته شده است، ثبوتی بیاورید و در کدام پاسگاه وکدام منطقه گرفته شده است و چرا این قدر مدت غایب شده‌اید و ما را در جریان نگذاشته‌اید. بکر حاضر به این امر نیست.

حالا اصل سؤال این‌ست که در این صورت مدعی چه کسی و مدعیٰ‌علیه چه کسی است؟ مشخص فرمایید و نیز اگر بکر خلاف امر آن دو نفر شریک عمل کرده است؛ مثلا جنس را خودش نبرده بلکه به شخصی دیگر داده که به‌تهران ببرد و بفروشد، آیا ضامن می‌گردد یا نه؟

الجواب باسم ملهم الصواب: بکر وقتی که می‌گوید رساندن این جنس تا تهران به‌عهده‌ی من است، از این حرف او معلوم می‌شود که او امین وکفیل است وکفیل به تخلّف از امر کفالت خود، ضامن می‌گردد و الآن او مدعی است که علت تخلف من، گرفته شدن جنس‌ها و اموال به‌دست دولت بوده است، در این‌صورت او مدعی هلاک شدن امانت و انجام نگرفتن امر کفالت توسط خودش، می‌باشد لذا او باید بر

این امر دو نفر به‌عنوان گواه قایم کند و در صورت عدم وجود گواه، بر آن دو طرف حلف (قَسَم) لازم می‌آید و چون قسم خوردند، پول خود را از او بگیرند.

ثانیاً: اگر واقعاً امانت توسط حکومت مصادره شده و او خودش هلاک نکرده است پس، چرا خود را به‌زودی معرفی نکرده است؟! بنابر این، اگر او امین هم شمرده شود، بازهم به‌سبب همین تأخیر خائن است و بر او ضمان لازم می‌آید و اگر بکر خلاف امر آن دو نفر شریک عمل کند، نیز ضامن می‌گردد.

قال فی الدرر: «فإن مال احد الشریکین امانة فی ید الآخر، کذا فی الشامی وقد ذکر فی الأشباه الأصل العدم ولیس العدم مطلقاً وأنها هو فی الصفات العارضة یعنی أن الأصل فی الصفات العارضة هو عدم وجود تلک الصفات الأصلیة فالأصل هو تلک الصفات فعلی هذا فالقول للذی یدّعی الصفات الأصلیة واما الذی یدّعی العدم فیجب علیه الإثبات کما لوإشتری شخص فرساً وأستلمه فأدعی أن فیه عیباً قدیماً وإدعی البائع سلامته من العیوب فالقول للبائع مع الیمین لأن الصحة من الصفات الأصلیة والأصل فیها الوجود والحاصل أن الصفات قسمان صفة اصلیة وصفة عارضیة فالذی یدّعی الصفة الأصیلة فالقول له والذی یدّعی الصفة العارضة یدّعی خلاف الأصل فالبیّنة علیه، الصفة العارضة هی اللتی لم‌توجد مع الموصوف اذا إدعی المودع طالباً من المستوع الودیعة وأدعی المستودع أنه ردّها له او أنها تلفت بلاتعدّ ولاتقصیر فالقول مع الیمین للمستودع، والحال أن الرد والهلاک من الصفات العارضة والأصل حسب المادة التاسعة عدمها وکان من اللازم بمقتضی هذه المادة أن یکون مکلّفاً بإقامة البینة علی رده الویعة او هلاکها بلاتعدّ ولاتقصیر لأن ذلک خلاف الأصل والظاهر».[1]

۱- دررالحکام شرح مجلةالأحکام: ۲۶/۱و ۷۶.

پس در صورت مسئوله چون بکر مدعی هلاك است و هلاك از صفات عارضه است، لذا در این مورد برای إثبات این صفت بر وی بیّنه لازم است.

والله اعلم وعلمه اتم ـ کتبه: عبدالغنی (عُفی‌عنه)، دارالإفتاء منبع‌العلوم کوه‌ون

۸ ربیع الأول– ۱۴۲۵هـ. ق.

الجواب صحیح ـ محمّدعُمر غُفرله

لزوم بیّنه بر مدعی و حلف بر مدعیٰ‌علیه و منکر

الإستفتاء [۸۰]: اظهارات مدعی حاج شندی (پدر دختر): در هنگام جلسه‌ی عقد دخترم با پسر عمویم بنام علی (مهریه) یک باب منزل در زاهدان و پنج میلیون تومان بوده است. پس از مدتی زوجین باهم اختلاف کردند و بنده دخترم را از زاهدان به خاش آوردم چنان‌چه بعداً پیش من مراجعه کردند که دختر را به‌بنده بده گفتم دخترم را نمی‌دهم تا این‌که منزل را به اسم دخترم ثبت و انتقال ندهید که آن‌ها برای انتقال و ثبت منزل بنام دخترم اقدام کردند و چون سنّ دخترم کوچک بود، بنام خواهرش منزل را ثبت نمودند و دفترچه مالکیت را به بنده تحویل دادند. بنده دخترم را به آن‌ها دادم.

اظهارات برادر دختر: برادر دختر اظهار می‌دارد که عمویم برای بنده تماس گرفت که من این موضوع را مصلحتاً حل کرده‌ام. شوهر (علی) می‌گوید: من منزل را به‌عنوان مهریه نمی‌دهم بلکه هر وقت نیاز پیدا کردم آن‌را می‌فروشم و خرج می‌کنم که من رفتم وگفتم خواهرم را به‌شما نمی‌دهم و به‌خانه‌ی خود آوردم و گفتم تا این منزل به‌نام او ثبت و انتقال داده نشود، نمی‌گذارم برود که برادر علی بنام حاج پیری آمد وگفت این سند را بردار منزل حال خواهر شماست اما این‌که بنام خواهر شما (زوجه‌ی علی) نیست، به‌خاطر کم بودن سنّ اوست و هرگاه به سنّ

قانونی برسد منزل را به‌نام او ثبت می‌کنم. اکنون خود علی می‌خواهد خواهر ما را بدون هیچ‌گونه چیزی از ناحیه‌ی ما و خواهرم طلاق دهد.

اظهارات وکیل مدعیٰ‌علیه (علی) بنام جواد: وکیل می‌گوید من در جلسه‌ی قبل حضور نداشتم یعنی در برگزاری جلسه‌ی عقد، اما بعد از این‌که آن‌ها با هم اختلاف کردند، برای حل موضوع پا درمیان گذاشتم و به‌حاج شندی گفتم شما با هم بسازید و دختر را بده. ایشان در جواب گفت: من دخترم را نمی‌دهم تا زمانی‌که همین خانه به‌اسم دخترم ثبت نشود. چون با علی صحبت کردم او گفت: من خانه را نه قبلاً به‌عنوان مهریه داده‌ام و نه اکنون می‌دهم. اگر برای منزل باشد من هرگز توافق نمی‌کنم و با برادرش موضوع را درمیان گذاشتم ایشان گفتند هرگز درمیان ایشان جدایی نیار بلکه رضایت حاج شندی را جلب نموده با هم موافقت کنند. بعداً خود حاج پیری با علی صحبت کرد و ما برای دلجویی حاج شندی سند را به‌اسم دختر بزرگش (به‌علت منع قانونی از کردن بنام دختر کوچکش که در عقد علی بود)، ثبت کردیم، اما حاج شندی و دختر از آن اطلاعی نداشت که ما این‌کار را به‌طور مصلحت انجام می‌دهیم و علی راضی برای این‌کار نیست و نیز علی گفت من حاضرم قسم بخورم که در جلسه‌ی قبل که شما حضور نداشته‌اید و بعداً خودت در جریان هستید، منزلی را به‌عنوان مهریه نداده‌ام البته چون برادرم گفت: سه منزل من بنام سه زن من هستند و اگر شما منزل را به‌نام زنت ثبت و انتقال دهید از ملکیت شما خارج نمی‌شود بنده گفتم خیر این مسأله به‌درازا می‌کشد شما به‌طور مصلحت آن‌چه می‌خواهید بکنید، اما به‌عنوان مهریه هرگز خانه را نمی‌دهم و هم اکنون برای حل نزاع، جواد را وکیل کرده که مهریه پنج میلیون تومان و آن‌چه زیور آلات و وسایل منزل هستند، به آن‌ها بدهید و طلاق بدهید.

اظهارات برادر دختر: در این موضوع همه کاره‌ی مسأله و جواب‌گوی ما حاج پیری بوده است که برنامه توسط ایشان انجام گرفته و سند منزل را به‌ما تحویل داد و ما هیچ ارتباطی با علی نداشتیم لذا طرف حساب ما حاج پیری می‌باشد پس از این‌که ما مطلع شدیم، این برنامه صحنه سازی بوده جلوی خواهر خود را گرفته خواستم آن‌را بیاوریم بازهم حاج پیری گفتند نه والله این منزل مال خواهر شما است لذا بگذارید تا با هم زندگی کنند و وقتی‌که خواهرت به سن قانونی برسد، سند را به‌نام او انتقال می‌دهیم و اکنون هم سند دست ماست و طلایی را که به‌خواهر ما داده مدت یکسال خواهر ما را خرج و نفقه نداده و او آن‌ها را فروخته و خرج و مخارج خود کرده است و این‌که ما گفتیم «خانه»، مراد مهریه بوده است و الا این‌را هرکس می‌داند که شوهر باید برای زن منزلی برای سکونت تهیه کند.

اظهارات حاج پیری برادر علی: آیا خانه به‌عنوان مهریه به‌دختر حاج شندی مرسوم شد؟ جواب: خیر! بلکه ما گفته‌ایم برای او منزلی تهیه می‌کنیم، وظیفه‌ی ما است البته بنده در تمام این ماجرا علی را مقصر می‌دانم. ناگفته نماند علی برای جواد زنگ زده وگفته بنده در این جریان برادرم را به‌هیچ صورت قبول ندارم.

سؤال از حاج شندی: آیا شما برای این‌که در جلسه‌ی اول منزل را به‌عنوان مهریه تعیین کرده‌اید، گواه دارید؟

جواب: خیر! جلسه‌ی ما مختصر بوده‌است و ما گواه نداریم.

الجواب باسم ملهم الصواب: در صورت مسئوله بر مدعی، حاج شندی إقامه‌ی دو گواه لازم است و آنان گواهی بدهند که در هنگام جلسه‌ی برگزاری عقد، این یک باب منزل و پنج میلیون تومان به‌عنوان مهریه‌ی دخترش معیّن و مسمّی[1] گردیده است. اگر او بیّنه قائم کرد پس، این منزل و پنج میلیون مهریه محسوب می‌شوند و

متعلق به‌دخترش می‌گردند و اگر بیّنه نداشت، بر مدعیٰ‌علیه، علی حلف لازم می‌آید. اگر او حلف ادا نمود، منزل متعلق به‌مدعیٰ‌علیه می‌گردد و مهریه‌ی دختر حاج شندی محسوب نمی‌شود و اگر از یمین نکول نمود، در این‌صورت نیز مهریه‌ی دختر حاج شندی می‌گردد.

البته در دنباله‌ی اظهارات وکیل مدعیٰ‌علیه که آقای جواد است، نوشته است: «چون برادرم گفت سه منزل من بنام سه زن من هستند و اگر شما منزل را بنام زنت ثبت و انتقال دهید از ملکیت شما خارج نمی‌شود گفتم خیر!» اگر این جریان به اثبات رسید که این منزل‌ها بنام زن‌های برادرش ثبت شده‌اند و دومرتبه این منزل را به‌مهریه‌ی دختر حاج شندی داده‌اند، در این صورت این منزل متعلق به‌زن برادر علی می‌باشد؛ زیرا ملک غیر بدون إذن وی از ملک مالك خارج نمی‌شود و به‌دادن دیگران داده نمی‌شود. البته در این‌صورت اگر به اثبات برسد که به‌هنگام برگزاری جلسه‌ی عقد این منزل به‌عنوان مهریه‌ی دختر حاج شندی مسمّیٰ شده است، در این صورت بر ذمه‌ی علی لازم است که قیمت این منزل را به‌دختر حاج شندی پرداخت نماید.

«لو تزوّجها علی شيءٍ بعینه وهلک قبل التسلیم او إستحق فإن کان ذلک من ذوات الأمثال رجعت علی الزوج بالمثل و الا فبالقیمة، کذا فی المحیط».[1]

هذا ما ظهرلی وسنح ببالی والعلم الحقیقی عند علام الغیوب وهو اعلم.

کتبه: عبدالغنی (عُفی‌عنه)، دارالإفتاء منبع‌العلوم کوه‌ون

۹ ربیع الثانی- ۱۴۲۶ هـ. ق.

الجواب صحیح ـ محمّدعُمر غُفرله

۱- الفتاوی الهندیة: ۳۱۶/۱.

إدعای إرث پس از إدعای شراء (خرید)

الإستفتاء [۸۱]**:** فرزندان مرید ابن مُلکان بنت بلّو که مادرشان ماه‌گل بنت خدایی بنت بلّو می‌باشد، دو سال بعد از وفات مرید با بقیه نوادگان بلّو بنام‌های عثمان، ابراهیم، محمّد و غلام‌محمد در محضر شرع انور حاضر شدند و فرزندان مرید ادعا کردند که پدر ما اگرچه از نظر إرث به‌علت درگذشت مادر خود قبل از مرگ بلّو محروم می‌باشد، ولی پدر ما املاک بلّو را به‌قیمتی که ما آن‌را نمی‌دانیم، از بلّو خریده است و بقیه نوادگان بلّو انکار کردند که بلّو املاک خود را با مرید نفروخته است. از فرزندان مرید گواه خواسته شد تا دعوای خود را إثبات کنند، گواه نداشتند، به‌نوادگان بلّو قَسَم لازم شد، نوادگان حاضر در جلسه بنام‌های عثمان و ابراهیم فرزندان شیرُک و محمّد و غلام‌محمّد فرزندان خانم گراناز قَسَم خوردند و جلسه خاتمه یافت و دوباره فرزندان مرید شروع به ادعا کردند با توجه به‌این‌که مادر فرزندان مرید بنام ماه‌گل دختر خدایی دختر بلّو می‌باشد. پس از این مسایل که ذکر شد آیا فرزندان مرید می‌توانند ادعای إرث از طریق مادر خود کنند و از این طریق إرث ببرند؟ لطفاً توضیح فرمایید متشکریم.

الجواب باسم ملهم الصواب: طبق نوشته‌ی بالا فرزندان مرید می‌توانند ادعای إرث کنند از طریق مادر؛ زیرا وارث بلّو دو خواهر بنام گراناز و خدایی است و مال بلّو درمیان آن‌ها تقسیم به دو قسمت می‌شود؛ نصف مال به‌گراناز و نصف دیگر به‌خدایی تعلق می‌گیرد و باز مال خدایی درمیان شیرُک و ماه‌گل اثلاثاً تقسیم می‌شود للذکر مثل حظ الأنثیین؛ دو حصه مال شیرُک و یک حصه مال ماه‌گل است.

قال فی جامع الفصولین: «إدعی داراً شراءً من ابیه ثم إدعاه إرثاً منه تسمع لإمکـان

توفیقه بأن یقول شریته وعجزت عن إثباته فورثته ظاهراً». وكذا فی الخیریة والحامدیة.[۱]

والله اعلم وعلمه اتم ـ کتبه: الأحقر عبدالملک آرامش، دارالإفتاء منبع‌العلوم

۱ شوال – ۱۴۲۶ هـ. ق.

الجواب صحیح ـ محمّدعُمر غُفرله

ثبت نمودن مادر و... زمین و... را به‌نام خود و فرزندانش و بعد، معاوضه نمودن آن و دعوٰی نکردن فرزندان؛ قبل و بعد از بلوغ

الإستفتاء [۸۲]**:** حاضر شدند در محضرشرع انور نزد اینجانب عبدالقدوس ملازاده آقایان میرزا سهرابی فرزند محمد و محمد و احمد سهرابزهیان فرزندان مِهری‌ملک. اختلاف ایشان در مورد معاوضه‌ی دو مِلک متفاوت المکان می‌باشد که مادر نامبردگان یعنی مِهری‌ملک قبل از ۱۷ سال زمینی در ایرانشهر از دولت به‌قیمت یسیر خریده بنام خود و دو فرزندش. آقای میرزا ملکی با یکی دو اتاق در دامن داشت با امتیاز آب و برق خانم مِهری‌ملک به‌خاطر تنهایی و عدم شوهر و نزدیکی با خویشاوندان درخواست مبادله می‌کند با میرزا که زمین ایرانشهر که بنایی نداشته از شما اتاق‌های خود را به من واگذار کنید، معامله انجام می‌گیرد. مِهری‌ملک شخصاً معامله را با میرزا انجام داده و افراد قومی درجه‌ی دو و سه در دامن مانع و معترض نبوده‌اند، و هرکدام از طرفین معامله متصرّف ملک معوّض شده و إسکان و عمران از هر طرف انجام گرفته. هم اکنون دو فرزند مِهری‌ملک که بالغ و عاقل شده‌اند مدعی ملک قدیم خودشان بوده و معاوضه را به‌صرف این‌که در ملک شخصاً شراکت اسمی دارند، نافذ نمی‌دانند و سعی در فسخ معامله دارند و میرزا مدعیٰ‌علیه می‌گوید: از زمانی‌که معامله انجام شده تا حالا کسی دخالت نکرده و

۱- جامع‌الفصولین: ۹۴/۱ ـ الخیریة بهامش الحامدیة: ۱۳۵/۲ ـ الحامدیة: ۲۹/۲ .

معترض نشده تا این‌که مادر ایشان از دنیا رفته است و هیچ‌گونه پیشنهادی از سوی من در این قضیه به مادر نامبردگان صورت نگرفته و مدعیان هیچ مدرک و گواه عادلی‌که دال بر فریبکاری میرزا یا عدم وقوع معامله باشد، ارائه ندادند. با توجه به‌مدارک محضری متبایعین و رضایت طرفین ومصلحت اندیشی مادر در حین عقد و عدم اعتراض اولیای موجود و با توجه به‌گذشت زمان و قبول سوگند از سوی مدعیٰ‌علیه، اینجانب این معامله را نافذ دانسته و اعتراض و إدعای فرزندان مِهری‌ملک را که محمد و احمد باشند، قابل قبول نفهمیدم.

هکذا رأیت فی عقودالدریة من الحامدیة: «اذا کان لأیتام حصة معلومة فی بناء حانوت ولهم امّ تعوّلهم وتنفق علیهم وهم فی حجرها وکنفها فباعت الحصة المذبورة من رجل بثمن معلوم من الدراهم هو ثمن المثل قبضته منه لحاجتهم للنفقه ولابدّ لهم من ذلک فهل یکون البیع جائزاً ـ فأجاب المجیب رح ـ نعم ویجوز شراء مالا بّد للطفل منه وبیعه لأخیه وعمّه وأمه وملتقط إن هو فی حجرهم دفعاً للضرر عنه وتؤجره أمه فقط وکذا ملتقط علی الأصح وتمامه فیماعلقته علی التنویر شرح الملتقی للعلائی من فصل بیع العذرة من الکراهیة والإستحسان وجاز ایضاً شراء مالا بّد للصغیر منه کالنفقة والکسوة واشجار الظئر ونحو ذلک و بیعه أی بیع مالا بدّ منه ایضاً للصغیر لأخ وعم وام هو ای الصغیر فی حجرهم دفعاً للضرر و جاز ایضاً الخ».

با توجه به شفافیت نفس قضیه و قرائن دال بر وقوع بیع یا معامله و صراحت این جزئی از این کتاب فقهی موثق، حکم کردم که إدعای آقای محمد و احمد در این قضیه مسموع نیست و آقای میرزا می‌تواند در ملک معوّض خود تصّرف نماید.

هذا ما عندی من ضوء الکتاب و السنّة و الله اعلم وعلمه اتم

از طرف دفتر شورای حل اختلاف بخش مرکزی چاه جمال

مولوی عبدالقدوس، رئیس شورای حل اختلاف منطقه‌ی چاه جمال وحومه

جواب از دارالإفتاء منبع‌العلوم کوه‌ون

الجواب باسم ملهم الصواب: این مسأله موقوف به این‌ست که آیا مِهری‌ملك فرزندان خود را در آن زمین شریک کرده یا نه به‌خاطر مشکلات دیگر که داشته است، زمین را به‌نام خود و فرزندانش کرده است؟.

حالا اگر مِهری‌ملك زمین را تملیکاً به‌نام فرزندان خود کرده است، این هبه‌ای می‌شود از مادر به‌فرزندانش و آن‌ها در زمین شریک می‌شوند.

قال فی الفتاوی الکاملیة:

«سئلت فی إمرأة إشترت داراً لولدها من مالها هل یصح ویکون هبة للولد؟ فالجواب: إن الشراء یقع لها والدار تکون هبة منها للولد اهـ».[۱]

و این هبه گرچه هبة المشاع است، ولی طبق تحقیق فقهای بزرگ رحمهم‌الله تعالی هبة المشاع برای صغیر از کسی‌که صغیر تحت تکفّل اوست، جایز است.

کذا حققه خاتمة المحققین العلامة ابن‌عابدین رحمه‌الله‌تعالی فی رد المحتار والعقود الدرّیة وکذا حققه الفقیه العلامة علاؤالدین ابن ابن‌عابدین رحمهماالله‌تعالی فی تکملة رد المحتار وهکذا فی البحر وحاشیته.[۲]

پس، در این صورت حکم مسأله این‌ست که اگر پسران مِهری‌ملك به‌مجرد رسیدن به زمان بلوغ برای زمین خود دعوٰی کرده‌اند، دعوای آن‌ها مسموع است و اگر بعد از بلوغ در حالی‌که به‌معامله و معاوضه‌ی مادرشان اطلاع یافته‌اند و دعوٰی نکرده‌اند، دعوای آن‌ها مسموع نیست.

۱- الفتاوی الکاملیة، ص ۱۸۵ .

۲- ردالمحتار: ۵۷۳/۴ ، کتاب الهبة ـ العقود الدرّیة: ۹۶/۲ ـ تکملة ردالمحتار: ۳۵۵/۲، الهبة ـ البحرالرائق: ۲۸۹/۷ .

وفی الحامدية: «سئل فی رجل باع داراً من آخر بثمن معلوم وإبن البائع حاضر يعلم بالبيع ثم مات البائع فادّعی إبنه أن الدار ملکه فهل تکون دعواه بذلک غيرمسموعة؟ الجواب: حيث باع وإبنه حاضر يعلم به لاتسمع دعوی الإبن...».[۱]

البته اگر مِهری‌ملك بنابر وجوهی دیگر نه تملیکاً این زمین را به نام خود و پسرانش قرار داده و در حقیقت زمین مال مادر آن‌ها بوده و می‌باشد، در این صورت پسران او در زمین شریک نیستند و دعوای آن‌ها مسموع نمی‌باشد؛ زیرا محقّقان فقها تصریح نموده‌اند به‌این مسأله که چنان‌چه زمینی بنا بر مجبوری به‌نام فرزند یا کسی دیگر کرده شود، این تملیکی نمی‌باشد بلکه در حقیقت زمین مال همان شخص است که قبلاً او مالك آن بوده است. کذا حققه فی امداد الفتاوٰی و فتاوی رحیمیه.[۲]

عبارتی که جنابعالی از حامدیه آورده‌اند، با این مسأله تعلق ندارد بلکه این در رابطه با نفقه‌ی ایتام است که مادر به‌خاطر نفقه‌ی آنان در وقت ضرورت می‌تواند به اندازه و مقدار نفقه‌ی آن‌ها حصّه‌ای از زمین آن‌ها را بفروشد تا نفقه‌ی‌شان را تأمین کند؛ به‌طوری که از خود عبارت هم ظاهر است.

والله تعالی اعلم وعلمه اتم ـ کتبه: الأحقر عبدالملك غُفرله، دارالإفتاء منبع‌العلوم کوه‌ون

۲ شوال المکرم – ۱۴۲۷ هـ. ق.

الجواب صحیح –محمد عمر غفرله

۱- الفتاوی الحامدية: ۲۵۸/۱.

۲- امداد الفتاوٰی: ۴۱۴/۳ ـ فتاوای رحیمیه: ۲۸۶/۹.

كِتَابُ الشَّهَادات

شهادت پدر به نفع پسر و عکس آن

الإستفتاء [۸۳]**:** آیا پدر به‌نفع پسر یا پسر به‌نفع پدر می‌تواند گواهی بدهد؟

الجواب باسم ملهم الصواب: خیر، شهادت پدر برای پسر و بالعکس نیز روا نیست.

قال فی شرح‌المجلة لإبن‌رستم:

«... لاتقبل شهادة الأصل للفرع والفرع للأصل یعنی لاتقبل شهادة الآباء والأجداد والأمهات والجدّات لأولادهم وأحفا دهم ولاشهادة الأولاد والأحفاد للآباء والأجداد والأمهات والجدّات».[1]

والله اعلم وعلمه اتم ـ محمّدعُمر غُفرله

۲۶ محرم– ۱۴۰۵هـ. ق .

نصاب شهادت در تعزیرات

الإستفتاء [۸۴]: آیا به‌وطی بهیمه خبر چند شاهد قبول می‌شود؟

الجواب باسم ملهم الصواب: در وطی بهیمه به‌اتفاق علما حدّ نیست بلکه فقط تعزیر لازم است و در تعزیر، شهادت دو مرد یا یک مرد و دو زن کفایت می‌کند و تعزیر، از حدود و در حکم زنا هم نیست.

قال فی الهندیة: «حتّی لایسمّی القصاص حداً لما أنه حق العبد ولاالتعزیر لعدم التقدیر».

و فیها ایضاً: «و یثبت التعزیر بشهادة رجلین او رجل و إمرأتین لأنه من جنس حقوق العباد».[2]

وفی الدرالمختا وتنویر الأبصار:

۱– شرح‌المجلة، ص۱۰۲۸، المادة:۱۷۰۰ .

۲– الهندیة: ۲۲۵/۲ و۲۳۶، ط کانفور .

«ونصابها لغیرها ای نصاب الشهادة لغیرها من الحقوق سواء کان الحق مالاً او غیره، رجلان او رجل و إمراتان».[1]

والله اعلم وعلمه اتم ـ محمّدعُمر غُفرله

۱۵محرم الحرام–۱۴۱۰هـ. ق .

توضیح مسألهٔ تحلیف شهود

الإستفتاء [۸۵]**:** بعضی ازعلما و قُضات حال حاضر قایلند که گواه‌های امروزه‌ی مدعی باید لازماً قسم داده شوند مطلقاً؛ زیرا زمان حال، زمان فساد و فتنه می‌باشد و هیچ یکی مورد اعتماد و اعتبار نیست؛ چراکه ما به‌رأی العین مشاهده کرده‌ایم که مردم قسم و زن طلاق بی‌جا و به دروغ می‌خورند. پس آیا از نظر فقه قول این حضرات معتبر است یاخیر؟ و توضیح فرمایند کدام گواه مستحق تحلیف می‌باشد؟

الجواب باسم ملهم الصواب: این مسأله از اول مختلف فیها بوده و الآن کما کان است.

قال فی المجلة وشرحها لإبن‌رستم:

«اذا ألحّ المشهودعلیه علی‌الحاکم قبل الحکم بتحلیف الشهود أنهم لم‌یکونوا فی شهادتهم کاذبین وکان هناک لزوم لتقویة الشهادة بالیمین کان للحاکم أن یحلف الشهود وأن یقول لهم إن حلفتم قبلتُ شهادتکم والا فلا، هذه المسئلة مختلف فیها بین الفقهاء وأکثرهم علی أنه لایجوز تحلیف الشاهد لأن الشهادة عندهم لاتصحّ بدون لفظ أشهد کماتقدّم فی‌المادة ۱۶۸۹و لفظ أشهد یمین فلایجوز تکرار الیمین ولکن خالفهم بعضهم وقالوا یبنغی أن یحلف الشاهد لغلبة الفسق فأختارت المجلة تحلیف الشهود ونعم مافعلت».[2]

۱– ردالمحتار: ۴۱۳/۴ .

۲- شرح المجلة، ص۱۰۷۳، المادة:۱۷۲۷ .

علامه شامی رحمه الله در «عقود درّیه» می‌فرماید:

«سئل فی المدعیٰ علیه اذا طلب تحلیف الشاهد هل یجیبه القاضی الی ذلک اولا؟ (الجواب) الشاهد لایحلف، قال فی المنح من اواخر کتاب الدعوٰی: ولو طلب المدعیٰ علیه تحلیف الشاهد لایجب علیه الیمین او المدعی أنه لایعلم أن الشاهد کاذب لایجیبه القاضی لأنا أمرنا بإکرام الشهود والمدعی لایجب علیه الیمین لاسیّماً اذا أقام البیّنة وفی الفوائد الزینیة معزیاً الی التهذیب: وفی زماننا لمّا تعذّرت التزکیة بغلبة الفسق إختار القُضاة تحلیف الشهود کما إختار ابن ابی لیلیٰ لحصول غلبة الظنّ اهـ وفی مناقب الکردی: إعلم أن تحلیف الشاهد امر منسوخ باطل والعمل بالمنسوخ حرام وقد ذکر فی فتاوٰی القاعدی وخزانة المفتین: أن السلطان اذا أمر قُضاته بتحلیف الشهود یجب علی العلماء أن ینصحوه ویقولوا له لاتکلّف قُضاتک امراً إن أطاعوک یلزم منه سخط الخالق سبحانه وتعالیٰ وإن عصوک یلزم منه سخطک الی آخر مافیها اهـ منح من الشهادة». وکذا فی الدرالمختار.[1]

وفی الدرالمختار ایضاً:

«وفی البحر عن التهذیب: یحلف الشهود فی زماننا لتعذّر التزکیة اذ المجهول لایعرف المجهول وأقرّه المصنّف ثم نقل عنه فی الصیرفیة تفویضه للقاضی قلت: ولاتنس ما مرّ عن الأشباه».[2]

منظور از جمله‌ی «ما مرّ عن الأشباه» آن [عبارت درّمختار] است که احقر پیش‌تر نوشتم که: «وکذا فی الدرّالمختار».

۱- العقود الدرّیة: ۳۲۷/۱- ردالمحتار شامی: ۳۸۲/۴، کتاب القضاء، مطلب طاعة‌الإمام واجبة .

۲- ردالمحتار شامی: ۴۱۵/۴، کتاب الشهادة .

خلاصه، چون این مسأله خیلی مختلف فیها بوده و ضرورت زمان هم مقتضی این است که چیزی بشود [و چاره‌ای در این مورد باید اندیشید]، لذا تحقیق احقر در این مسأله این است که چون اصل مذهب، عدم تحلیف شهود است، قاضی باید در این مورد تدبّر کند و بدون وجود شرایط زیر شاهد را سوگند ندهد:

ـ مدعی‌علیه زیاد الحاح و اصرار بر سوگند دادن شاهد کند و بدون قسم، گواهی او را قبول نکند.

ـ خود قاضی هم از گواه مطمئن نباشد.

ـ تزکیه [و مورد اعتماد بودن] آن گواه نزد قاضی کاملاً روشن نباشد.

پس، درصورتی که ضرورت شدیده و با شرایط بالا باشد، آن‌گاه سوگند دادن شاهد رواست.

جواب قسمت آخر از سؤال هم از تفصیل بالا لائح گشت.

هذا ماعندی والله اعلم وعلمه اتم ـ محمّدعُمر غُفرله

۴ صفر –۱۴۱۱هـ. ق.

شرایط ادای شهادت

الإستفتاء [۸۶]: یک حاکم محلی یعنی امیر از محل آواره (فراری) شد و چند نفر همراه او هستند بعداً یکی از همراهیان او آمده به محل تأمین شد. وقتی امیر مذکور باخبر شد، به یکی از بستگان او (یعنی شخص تأمین شده) گفت: تو می‌روی به‌محل به اولیای او خبر بدهید که این مرد قَسَم طلاق خورده که قبل از من به محل نمی‌رود یا قبل از من تأمین نمی‌شود. آیا گواهی او قبول می‌شود یاخیر؟ و اگر چند نفر دیگر از همراهیان امیر به بستگان و رعیّت او گواهی دادند آیا گواهی آن‌ها معتبر می‌باشد یاخیر؟ وآیا طلاق فرد مذکور واقع می‌شود یاخیر؟ ناگفته نماند فرد تأمین شده می‌گوید: این امیر مدعیِ

من می‌باشد و به‌ناحق می‌گوید؛ چون من برای او خدمت نکرده‌ام و ناراحت می‌باشد که من تأمین شده‌ام. آیا گواهی حاکم و همراهیان او معتبر می‌باشند یاخیر؟

الجواب باسم ملهم الصواب: این شهادت کلاً به چند وجه مورد قبول نمی‌شود:

۱. شهادت باید با لفظ «أشهد» و در مجلس قاضی یا حاکم و با حضوری خصمَین (طرفین) باشد و در این مسأله شاهدَین حاضر و در مجلس نیستند.

قال فی شرح‌المجلة لإبن‌رستم:

«ومنها (ای من شروط أداء الشهادة) ایضاً مجلس القاضی ومواجهة الخصمَین کماورد فی هذه المادة فإخبار الشاهد فی غیرمجلسه لایعتبر وإنما قیّد بالقاضی و إن المحکم کذلک، لأن المحکم یتقیّد حکمه بمجلس بل کل مجلس حکم فیه کان مجلس حکمه».

وفیه ایضاً: «لأنه یلزم لقبول الشهادة لفظ أشهد بلفظ المضارع بالإجماع سواء کانت الشهادة فی الحدود والقصاص او فی غیرها من الحقوق».[1]

۲. در میان ایشان فی‌الحال عداوت دنیویه هست که با عُرف شناخته می‌شود.

وفی شرح‌المجلة لإبن‌رستم:

«یشترط أن لایکون بین الشاهد والمشهودعلیه عداوة دنیویة،... و تعرف العداوة الدنیویة بالعُرف، قال فی الحامدیة: والعدو من یفرح لحزنه ویحزن لفرحه کما فی البحر».[2]

۳. ظاهر است که الآن بین این‌ها عصبیت پیدا شده است.

قال فی شرح‌المجلة: «أقول: ومثل العداوة، العصبیة».[3]

والله اعلم و علمه اتم ـ محمّدعُمر غُفرله

۱- شرح‌المجلة لإبن‌رستم، ص۱۰۰۲، تحت المادة: ۱۶۸۴وص۱۰۱۰ .

۲- شرح‌المجلة، ص۱۰۳۴، المادة: ۱۷۰۲ .

۳- شرح‌المجلة، ص ۱۰۳۵ .

۲۹صفر المظفر– ۱۴۱۱هـ. ق .

آیا عداوت و عصبیت مانع قبول شهادت است یاخیر؟

الإستفتاء [۸۷]**:** بین دو نفر اختلاف و دعوٰی است و برای حلّ اختلاف‌شان به قاضی شرع مراجعه کردند. از مدّعی گواه طلب کرده شد و مدّعی دو گواه حاضر کرد، اما این دوگواه مدّعی، مخالف شدند و مدّعی خود مدعی‌علیه هستند و با او عداوت و دشمنی دارند. آیا از نظر شرع انور شهادت این دو گواه در حق مدعی‌علیه نامبرده قابل قبول است یاخیر؟ و اگر در چنین صورتی قاضی حکمی صادر کند، نافذ می‌گردد یا نه؟

الجواب بسم ملهم الصواب: عداوت و دشمنی بر دو قسم است؛ دینی و دنیوی.

دشمنی اگر دینی است، آن مانع شهادت نیست و شهادت او مقبول و معتبر است و دشمنی دنیوی مطلقاً نزد محقّقین مانع قبولیت شهادت است؛ گرچه شخص به سبب آن عداوت، فاسق نشده باشد؛ زیرا علّت عدم قبولیت شهادت، دشمنی است نه فسق. همین است قول اصحاب مُتون و مختار علمای متأخرین.

علامت دشمنی دنیوی آن‌ست که وی به خوشی طرف خود غمگین و به غم او شادی کند یا این‌که بدون حقی شرعی بین آن‌ها درگیری پیدا شده باشد و باهم حمیّت و عصبیّت هم نداشته باشند. کذا فی شرح‌المجلة لإبن‌رستم.[۱]

والله اعلم و علمه اتم ـ محمّدعُمر غُفرله

۵ شوال– ۱۴۱۳هـ. ق .

۱– شرح‌المجلة لإبن‌رستم، ص ۱۰۳۵، المادة: ۱۷۰۲ .

شهادت برده (غلام)

الإستفتاء [۸۸]**:** بعضی از ملایان می‌گویند که شاهد وگواه بودن غلام به‌هیچ وجه جایز نیست. وقتی کسی را نکاح می‌کند (یعنی غلام) ۳ نفر غیر از محرم زن یعنی شخصی فامیل‌دار باشند، می‌فرستند که از زن اجازه بگیرند و وکیل گواه باشند. آیا اسلام اجازه می‌دهد که شخص اجنبی برود با اجنبیه کلام کند؟

و وقتی قبض می‌نویسند می‌گویند در قبض شاهدی غلام نباشد؛ چراکه شاهد بودن غلام روا نیست حال آن‌که خداوند می‌فرمایند: ﴿وَٱسۡتَشۡهِدُواْ شَهِيدَيۡنِ مِن رِّجَالِكُمۡۖ فَإِن لَّمۡ يَكُونَا رَجُلَيۡنِ فَرَجُلٌ وَٱمۡرَأَتَانِ...﴾ مگر غلام، رجل نیست؟

الجواب باسم ملهم الصواب: شهادت همان غلام صحیح نیست که غلام بودن او با دلایل شرعیه ثابت باشد و الآن در تمام دنیا و بالخصوص در بلوچستان ما غلامان شرعی اصلاً وجود ندارند لذا الآن شاهدی آن‌ها روا است و هرکس که دراین زمان روا ندارد، دلیل شرعی ندارد. کذا فی الشامیة وغیرها.

برای شخص اجنبی رو با رو اذن گرفتن روا نیست؛ مگر این‌که به‌وسیله‌ی محرم اذن بگیرد.

والله اعلم وعلمه اتم ـ محمّدعُمر غُفرله

۳۰ ذیقعده– ۱۴۱۳هـ. ق .

شرایط و طریق ادای شهادت/ هم مدعی و هم شاهد بودن/ شهادت بر فعل و عمل خود/ چند نفر فردی را مورد ضرب قرار داده و حالا مدعی‌اند که مضروب قَسَم زن طلاق یاد کرده و او منکر است

الإستفتاء [۸۹]: چه می‌فرمایند علمای شرع مبین اسلام درمورد مسألۀ ذیل:

دو نفر شخص معتادی گرفتند و زد و کوب کردند که طلاق بخورد: از این به بعد تریاک و هیروئین نمی‌کشد و اگر کشیدم زنم ۳ طلاق است و به قول این دو نفر ضارب ۳ سنگ به‌دست گرفته که اگر کشیدم زنم طلاق است. بعداً مضروب به همراه همسرش رفتند و شکایت کردند و مدتی بعد متخاصمَین باهم صلح و آشتی نموده که مضروب از حق خود در گذر کرد و خویشان هردو طرف و بقیه مردم در همان روز صلح از ضاربین سؤال کردند که شما به این مضروب طلاق داده‌اید یانه؟ گفتند که نه، او داشته که طلاق بخورد، اما ما نگذاشتیم و سپس مدتی که معلوم شد مضروب هیروئین کشیده و پدرزن هم گواهی می‌دهد که من برایش هیروئین خریده‌ام و او کشیده و نیز خودش هم به‌کشیدن هیروئین اعتراف دارد وقتی‌که ثابت شد او هیروئین کشیده، ضاربین گفتند که ما او را طلاق داده‌ایم که هیروئین نکش الآن که کشیده است، زنش طلاق است و ما زنش را نمی‌دهیم و از جهت خویشاوندی از دو نفر ضارب یکی خالو زنِ مضروب است و آن دیگر شوهر خواهرش. بعد از این اختلاف، طرفین مسأله را پیش مولوی آوردند و مدّعیان دعوٰی نمودند که زن این مرد طلاق است چون‌که خود ما طلاق داده‌ایم و۳ سنگ برداشته و زنش را نمی‌دهیم و آن مضروب کلاً منکر طلاق است که این‌ها مرا زده‌اند و إجبار به طلاق دادن کرده‌اند، اما من طلاق نخوردم. اگر این‌ها راست می‌گویند من طلاق خورده‌ام، چرا قبلاً چنین اظهاری ننمودند که من طلاق خورده‌ام. ضاربین می‌گویند: ما روزهای اول به‌کسی نگفتیم به این خاطر که این معتاد است و می‌رود پنهانی می‌کشد به همین فکر وگمان مسأله را به‌کسی نگفتیم حالا که معلوم شده تریاک و هیروئین کشیده، به متعلقین زن گفتیم که طلاق خورده و ما هم به او طلاق داده‌ایم و مولوی به‌حرف دو نفر ضارب اعتبار نداده وگفته چون موقعی‌که از شما پرسیده‌اند چرا حرف نزده‌اید و خبر طلاق را

به بیان نیاورده‌اید لذا گفته‌ی شما از اعتبار ساقط است و شخص مضروب را سوگند داده که تو طلاق نخورده‌ای؟ او سوگند ادا نمود که من طلاق نخورده‌ام. مولوی صاحب گفته زنش را تحویل بدهید زیرا طلاق نیست و دو نفر ضارب حاضر به طلاق و قَسَم هستند که ما طلاق داده‌ایم و او برداشته و مولوی طلاق و قسم این دو نفر را اعتبار نکرده و گفته چون شما طرف و ضارب این شخص بوده‌اید، گفتهٔ شما ساقط است اگر دیگر گواه دارید بیاورید وآنان گواه ندارند.

حالا جریان مسأله چگونه است آیا طلاق است یا نه؟ وآیا گواهی ضاربین اعتبار دارد یا نه؟ وآیا شخص معتاد سوگند داده می‌شود یا نه؟

الجواب بسم ملهم الصواب: شهادت ضاربان به دو وجه اعتبار ندارد:

ـ آنان خودشان مدعی‌اند. در صورتی که یک‌فرد امکان ندارد که هم مدّعی و هم شاهد باشد؛ هم‌چنان‌که از عبارت خط کشیده شده‌ی دوم در سؤال معلوم می‌شود.

قال في‌المجلة: «المادة ۱۷۰۳ لیس للواحد أن یکون شاهداً ومدّعیاً بناءً علیه لاتصح شهادة الوصی للیتیم والوکیل لموکّله».

ـ ایشان شهادت بر عمل خود ادا می‌کنند؛ هم‌چنان‌که از عبارت خط کشیده شده‌ی اول و سوم روشن است و شهادت شخص بر فعل خود اعتبار ندارد؛ چنان‌که می‌گویند: «ما او را زده و اقرار طلاق به‌شرط کشیدن هیروئین گرفته‌ایم».

وفی المجلة: «المادة: ۱۷۰۴ لاتقبل شهادة الإنسان علی فعله».

البته اگر مدعی غیر این دو نفر می‌باشد و مدعی است که این معتاد در جلو این دو نفر چنین چیزی گفته و بعداً هیروئین کشیده است پس، در این صورت اگر معتاد به‌گفتن طلاق وکشیدن هیروئین، هر دو اعتراف دارد، طلاق زنش واقع شده و چون ۳ گفته است، مغلظه شده است و اگر در این صورت او اعتراف نمی‌کند و منکر

است پس، اگر دو نفر گواه غیر از ضاربان پیدا شود که او این کلمه‌ی طلاق را گفته یا اقرار به طلاق کرده است و نیز گواهی بدهند که بعداً هیروئین هم کشیده است و برای کشیدن هیروئین، گواهان، ایشان باشند یا دیگری، در این صورت نیز طلاق واقع شده است و اگر در همین صورت گواهی دیگر غیر از ضاربان نباشد، ولی مدعی، شخصی دیگر است پس، دیده شود آیا آنان قبل از این ضرب وکوب، عداوتی دنیوی داشته‌اند یانه؟ اگر داشته‌اند، گواهی‌شان اعتبار ندارد و اگر عداوتی دنیوی نداشته‌اند و هردو شخص، عادل و معتمداند و حق زدن معتاد به‌عنوان نهی عن المنکر داشته‌اند؛ مثلاً فرزند یا برادرشان بوده است و صرفاً به‌خاطر دین چنین کرده‌اند، در این صورت گواهی‌شان اعتبار دارد.

وفی المجلة وشرحها لسلیم رستم‌باز:

«یشترط أن لایکون بین الشاهد والمشهودعلیه عداوة دنیویة وتعرف العداوة الدنیویة بالعرف، قال فی‌الحامدیة: والعدو من یفرح لحزنه ویحزن لفرحه کما فی البحر، والخصومة اذا جرت بین المدعی والمدعی‌علیه بغیرحق فهی دنیویة وعلی هذا لا تقبل شهادة المقذوف علی الجارح».[1]

اگر این چیزها ثابت نشوند، معتاد قَسَم داده شود و قَسَم او اعتبار دارد و زن به او سپرده شود.

والله سبحانه و تعالی اعلم وعلمه اتم ـ محمّدعُمر غُفرله

۲۹محرم – ۱۴۱۵هـ. ق.

۱- شرح‌المجلة لسلیم‌رستم‌باز، ص۱۰۳۵.

شخصی قَسَم یاد می‌کند و بعد، او به نوعی از قَسَم اقرار می‌کند و شهود به نوعیتی دیگر گواهی می‌دهند و مدعی نیز هستند، چه حکم است؟

الإستفتاء [۹۰]**:** چه می‌فرمایند علمای دین در این مسأله که مردم دهی شاکی هستند نسبت به دو نفر که موتورآب ما را سوخته و تیراندازی کرده‌اند و از این دو نفر یک نفر به یقین ثابت شده است که راجع به موتورسوزی و تیراندازی مباشر این عمل بوده است. و دادگاه از این دو نفر یکی را به‌اقرار خود او به زندان فرستاده است و از نفر دوم سؤال کرده است شما هم به موتورسوزی و تیراندازی شریک بوده‌ای یانه؟ این نفر به اختیار خود در جلو دادگاه طلاق خورده که من در موتورسوزی و تیراندازی شریک نبودم و دادگاه هم او را **۳** سنگ به‌دست داده که این‌ها طلاق زن تو هستند اگر شریک بوده‌ای، گفته بله اگر شریک بوده‌ام، زنم طلاق است و تقریباً ۱۰ نفر گواهی می‌دهند که وقت طلاق خوردن او ما حضور داشتیم که دادگاه او را به همین طریق طلاق داده است. حالا همین شخص مذکور می‌گوید که من شریک نبوده‌ام و به‌عینه گواه نیست که بگویند ما دیده‌ایم سپس شخص مذکور اگر گفت که بله من به همراهی و مصاحبت شریک بوده‌ام، اما تیراندازی و موتورسوزی نکرده‌ام فقط همان شریک من تیراندازی کرده است، زنش طلاق می‌شود یانه؟ و شهود که شهادت ادا می‌کنند، در مورد موتور سوخته شده شریک هستند، آیا طرف و خصم گفته می‌شوند یانه و عداوت ایشان مانع ادای شهادت می‌شود یا نه؟ و گواهان مذکور در شهادت خود تناقض دارند یاخیر که **۳** نفر از آن‌ها می‌گویند دادگاه او را به همراهی و رفاقت طلاق داده است و باقی شهود می‌گویند او را راجع به تیراندازی و موتورسوزی طلاق داده است؟

الجواب باسم ملهم الصواب: این شهادت علیه کسی که قَسَم طلاق خورده است، به چند وجه غیرمعتبر است:

یک: وقتی‌که خود شخص و دادگاه که به او طلاق داده است، نوعیت طلاق دادن را اقرار می‌کنند پس، باید این مدعیان که می‌گویند او به آن نوع طلاق خورده است، باید دو گواه معتبر به همان نوع که مدعی‌اند، پیدا کنند؛ زیرا خود مدعیان نمی‌توانند گواه باشند.

قال فی المجلة وشرحها لسلیم رستمباز:

«لیس للواحد أن یکون شاهداً ومدعیاً، والأصل أن کل من صار خصماً فی حادثة لاتقبل شهادته فیها».[۱]

دو: اگر مدعی‌ها اولیای زن‌اند، در این صورت نیز باید دو شاهد عدل غیر از این خصم‌ها بیاورند؛ چون این‌جا قرینه‌ی عداوت دنیوی ظاهر و موجود است پس، گواهی این‌ها اعتبار ندارد.

وفی المجلة وشرحها ایضاً:

«یشترط أن لایکون بین الشاهد والمشهودعلیه عداوة دنیویة ...، وتعرف العداوة الدنیویة بالعُرف، قال فی‌الحامدیة: والعدو من یفرح لحزنه ویحزن لفرحه».[۲]

سه: در این گواهی جلب منفعت موجود است که این برادر را با برادر دیگر شریک کرده و غرامت موتور را از هردو بگیرند و این گواهی روا نیست.

قال فی المجلة: «یشترط أن لایکون فی الشهادة دفع مغرم او جرّ مغنم».[۳]

۱- شرح‌المجلة لسلیم‌رستمباز، ص۱۰۳۶ .

۲- شرح المجلة لسلیم‌رستمباز، ص۱۰۳۵ .

۳- شرح المجلة ، ص۱۰۲۳ .

چهار: اگر از اولیای زن کسی مدعی نیست و خود این افراد دعوٰی می‌کنند و شهادت هم می‌دهند، در این صورت گرچه در طلاق و وقف و نسب وحرمت مصاهره، شهادت حسبة [۱] بدون دعوٰی هم معتبر است، ولی چون مدعی و شاهد، واحد و یکی است، شهادت آن‌ها به‌حکم و به‌دلیل عبارت [مجله که درصورت اول نوشته شد]، صحیح نیست.

وایضاً فی شرح‌المجلة:

«وفی الأشباه: تقبل الشهادة حسبة بلادعوی فی الوقف وطلاق الزوجة والنسب وحرمة المصاهرة».[۲]

پنج: این گواهی و شهادت، وفقی با دعوٰی ندارد.

والله سبحانه وتعالی اعلم وعلمه اتم واحکم ـ محمّدعُمر غُفرله

۱۵ربیع‌الأول – ۱۴۱۵هـ. ق .

حکم شرعی تحمّل و ادای شهادت[۳]

۱- «حسبة» یعنی اجر و مزد. «شهادت حسبة» یعنی ادای شهادت به‌قصد ثواب و اجر. توضیح این‌که: در شریعت اسلامی، شهادت وگواهی در معاملات، همان وقت شنیده و پذیرفته می‌شود که دعوٰی در محکمه و دادگاه اسلامی (یا پیشگاه قاضی) مرافعه و پیش کرده شود، اما در برخی از معاملات که آن متعلق به حقوق الله می‌باشند؛ مانند طلاق، آزاد نمودن برده، وقف، رؤیت هلال رمضان، حدود (جز از حد سرقه)، حرمت مصاهره، خُلع، ایلاء، ظهار و در مورد نسب، بدون مطالبه و دعوای مدعی، شهادت به‌قصد و نیت ثواب، معتبر و قابل سماع می‌باشد بلکه در این امور شهادت بدون مطالبه واجب است. (مولانا خالد سیف‌الله، قاموس الفقه: ۲۵۹/۳ ـ الفقه الإسلامی: ۲۰۲۹/۸ و... و...).

۲- شرح المجلة ، ص۱۰۲۱، تحت المادة ۱۶۹۶ .

۳- تحمّل شهادت عبارتست از: فهمیدن و حفظ نمودن یک واقعه، معامله و... به مشاهده و معاینه یا به سماع و شنیدن و به عبارتی دیگر مشاهده نمودن یک واقعه و مورد تا در وقت ضرورت بتوان آن‌را بیان و إظهار و ادا نمود. با این توضیح، معنی تحمّل و ادای شهادت هردو فهمیده و روشن شد.

الإستفتاء [۹۱]: زید و خالد و بکر همراه و زبیر و عبدالرحمن و عَمرو هم همراه بودند. زبیر زید را به‌عنوان وگمان طرف خودش قتل کرد بعداً که معلوم شد که مقتول طرف زبیر نبوده، قاتل همراهان مقتول را قَسَم و زن طلاق داد که قتل مقتول را درجلو هیچ احدی آشکار نکند. همراهان مقتول از ترس، قَسَم و زن طلاق می‌گویند که زید درآب برای آب‌تنی رفته و درآب غرق شده است. آیا همراهان مقتول شرعاً إجبار به ادای شهادت کرده می‌شوند یاخیر؟

در صورت مذکور همراهان قاتل در صورت فوت شدن قاتل، از نظر شرع قاتل قرار می‌گیرند یاخیر؟

الجواب باسم ملهم الصواب: شاهد برای تحمّل و ادای شهادت شرعاً إجبار کرده می‌شود، اما با وجود این چند شرایط:

۱. برای تحمّل یا ادای شهادت غیر از آنان دو نفر دیگرِ واجد شرایط شهادت برای آن [موجود] نباشد.

۲. این دو نفر واجد شرایط صحت شهادت باشند.

۳. وجود قاضی عادل.

۴. منزل شاهد نزدیک باشد؛ به‌نحوی‌که بتواند صبح به پیش قاضی جهت ادای شهادت برود و شب به منزل خود برگردد.

۵. شاهد این امر را باید که قاضی شهادت‌اش را رد نمی‌کند.

۶. یا بداند که شهادت او اسرع الی القبول است.

۷. مدعی هم او را حتماً طلب کرده باشد.

علت إجبار درصورت وجود شرایط هم این است که ادای شهادت فی نفسه فرض کفایه است، ولی در وقت طلب در حقوق العباد بر او لازم و واجب می‌گردد

و در حقوق صِرف الله تعالی بدون طلب هم ادای آن جایز است؛ گرچه ستر و کتمان افضل‌است و در صورت عدم وجود شرایط، واجب نیست.

قال الله سبحانه وتعالی: ﴿... وَلَا يُضَآرَّ كَاتِبٌ وَلَا شَهِيدٌ...﴾ [البقرة: ۲۸۲].

وقال النبی صلی‌الله‌علیه‌وسلم: «أكرموا [منازل] الشهود [فإن الله تعالى يستخرج بهم الحقوق ويرفع بهم الظلم]».[1]

وفی التنویر وشرحها الدر:

«ويجب أدائها بالطلب ولو حكما كمامرّ لكن وجو به بشروط سبعة مبسوطة فی البحر وغيره منها: عدالة قاض وقرب مكانه وعلمه بقبوله او بكونه أسرع قبولاً وطلب المدعی لو فی حق العبد إن لم‌يوجد بدله ای بدل الشاهد لأنها فرض كفاية تتعين لو لم‌يكن الا شاهدان لتحمل او أداء».

وفی الرد للعلامة الشامی:

«(فرع) فی المجتبی عن الفضلی تحمّل الشهادة فرض علی الكفاية كأدائها و إلا لضاعت الحقوق».[2]

وفی الهندية: «وفی باب العين من كراهية الواقعات: رجل طلب منه أن يكتب شهادته او يشهد علی عقد فأبی ذلک فإن كان الطالب يجد غيره جاز له الإمتناع عنه و إلا فلايسعه الإمتناع، كذا فی الذخيرة».

۱- كذا فی معين‌الحكّام للطرابلسی، ص ۷۰، الفصل الرابع فی صفات الشاهد و قاموس‌الفقه: ۲۱۱/۴.
البته این حدیث ضعیف است روایت نموده آن‌را دیلمی در مسند خود و حاکم آن‌را صحیح الإسناد گفته است. ر.ك: موضوعات ملا علی قاری، ص ۶۵ شمارۀ حدیث ۲۲۸ ـ مقاصد حسنه، ص۱۰۴، شمارۀ حدیث ۱۵۴ و... .

۲- ردالمحتار: ۴۱۲/۴ ، اول کتاب الشهادة .

وقال ایضاً: «و یلزم أداء الشهادة و یأثم بکتمانها».[۱]

[در صورت فوت قاتل،] این‌ها قاتل قرار نمی‌گیرند؛ کماصرّح به فی التشریح الجنائی الإسلامی ج۲.

والله سبحانه‌وتعالی‌اعلم وعلمه اتم ـ محمّدعُمر غُفرله
۴ ربیع‌الثانی – ۱۴۱۵هـ. ق.

آیا گواهی کسی‌که خود یا پدرش در یک چیز شریک بوده است، در مورد آن اعتبار دارد؟

الإستفتاء [۹۲]**:** چه می‌فرمایند علمای دین مبین اسلام در مورد این مسأله:

گواهی زید بر زمین یا درختی‌که به اصطلاح بلوچی، شریک آن زمین یا درخت بوده یا پدر زید شریک بوده و او گواهی می‌دهد که این زمین یا درخت در ملک و یا در تصرف فلان بوده است، آیا این‌گواهی او نزد قاضی قبول می‌شود و اعتبار دارد یاخیر؟

الجواب باسم ملهم الصواب: وقتی‌که او درحال حاضر شریک آن نیست و شهادت به‌طریق شرعی ادا کرد، شهادت‌اش اعتبار دارد. این‌که در زمان گذشته شریک بوده است، اشکالی ندارد.

قال فی شرح‌المجلة لإبن‌رستم:

«وهذا اذا شهد فیما هو من شرکتهما اما فیما لیس من شرکتهما فتقبل لإنتفهاء التهمة، تکملة».[۲]

وفی‌التنویر: «و (لاتقبل شهادة) الشریک لشریکه فیما هو من شرکتهما».

۱– الهندیة: ۲۰۳/۳، ط کانفور.

۲- شرح المجلة، ص۱۰۳۳.

وفی الرد للشامی: «قوله (من شرکتهما) وتقبل فیما لیس من شرکتهما، فتاوی هندیة، کذا فی الهامش».[۱]

والله سبحانه وتعالی اعلم وعلمه اتم ـ محمّدعُمر غُفرله

۶ رجب – ۱۴۱۶هـ. ق.

امتناع ورزیدن شهود از ادای شهادت و بعد از قضاء قاضی حاضر شدن به ادای شهادت

الإستفتاء [۹۳]**:** زید و عَمرو می‌گویندکه خالد زن خود را طلاق داده است خالد می‌گوید که من زن خود را طلاق نداده‌ام پس پدرزن خالد و خالد در محضر شرع حاضر شدند گواهان (زید و عَمرو) از ادای گواهی اباء نمودند پس قاضی به حلف خالد فیصله کرد بعد از فیصله قاضی گواهان آمدند که ما الآن حاضر هستیم که گواهی خود را ادا کنیم اول حاضر نشده‌ایم از خوف خالد آیا از خوف از ادای شهادت عذری است یا نه و آیا بعد از حلف مدعیٰ‌علیه به حرف گواهان توجه کرده شود یا نه فیصله تمام شده و به حرف‌شان توجه نشود.

الجواب باسم ملهم الصواب: بعد از حلف مدعیٰ‌علیه به گواهی گواهان که در وقت ادای شهادت إباء کرده بودند، توجه کرده نشود و فیصله‌ی اول تمام شده است؛ زیرا هنگامی‌که موضوع دعویٰ به قضاوت قاضی طبق اصول شرعیه حل گردید، سپس به رجوع کردن شاهد یا قاضی وغیره قضاء سابق نقض نخواهد شد بلکه به حال خود ماضی است؛ مگر در چند مسایل که در کتب فقه دیده شوند.

والله اعلم وعلمه ـ کتبه: عبدالغنی (عفی‌عنه)، دارالإفتاء منبع‌العلوم

۱۵جمادی‌الثانی – ۱۴۱۷هـ. ق.

الجواب صحیح ـ محمّدعُمر غُفرله

۱- ردالمحتار: ۴۲۳/۴، کتاب الشهادة.

حجّیت نظریهٔ کارشناس‌ها و افراد خبره

الإستفتاء [۹۴]**:** چنان‌چه دلیل إثبات جرم، منحصر به‌نظریه‌ی کارشناس؛ مانند کارشناس انگشت نگاری یا پزشکی قانونی باشد بفرمایید:

الف) آیا از نظر شرع چنین دلیلی، حجیّت دارد؟

ب) در صورت حجیّت، آیا دلیل مستقلی محسوب می‌شود یا حجیّت آن منوط به داشتن شرایط بیّنه است؟

(از مرکز تحقیقات فقهی امام خمینی، قُم)

الجواب وهو الملهم للصواب: اولاً عرض به‌حضور این‌ست که نزد ما و شما همه مسلمانان، مدارک و منابع و حُجج شرعیه، مشخص‌اند که نزد بعضی چهاراند که عبارتند از: کتاب، سنت، اجماع و قیاس و نزد بعضی چهارم محذوف و نزد بعضی سوم متروک است و نزد برخی دیگر غیر از این منابع اصلیه، چند مصادر فرعیه‌ی دیگر هم وجود دارد؛ چنان‌که نزد حنفیه وگروهی دیگر استحسان و استصحاب حال و مصالح مرسله و عُرف و شرعِ مَن قبلنا (شریعت پیشینیان) و مذاهب صحابه در بسیاری از موارد به‌کار برده می‌شوند. لذا در بعضی امور که از چهار یا سه منابع اول راه‌گشایی نباشد، به موارد و مصادر فرعیه دست به‌عمل زده می‌شود و قول مجرّبین و خِبرگان در حکم حکومت عدل داخل است.

الف) آری! از نظر شرع قول مجرّبین را در تزکیه‌ی شهود و حکومت عدل و در مورد حریم چشمه وغیره اعتبار کرده و آن‌ها را در قاعده‌ی حکومت عدل وگواهی تزکیه و عُرف و مصالح مرسله گنجایش داده‌اند. البته این حجیّت آن هیچ‌گاه به‌درجه‌ی قطع و یقین نمی‌رسد بلکه همیشه از مقام ظنّ ناقص و غالب بالاتر نمی‌رود؛ به‌طوری‌که در هر امر که ظنّ در آن اعتبار دارد، معتبراند و در قطعی‌ها، غیرمعتبر؛

مثل حدود و قصاص و دیات که این‌جا دلیل مقطوع می‌خواهد البته آن‌ها قرینه‌ی ثبوت اشیاء می‌توانند شد.

ب) در صورت حجیت به‌صورت ظنّ غالب، دلیل مستقلی به‌شمار نمی‌رود البته در چادر حکومت عدل داخل کرده می‌شود و شرایط حکومت عدل درآن ملاحظه می‌شود و مثل بیّنه، دلیلی قاطع نیست.

در «الفقه الإسلامی» می‌نویسد:

«وحکومة العدل هو الأرش غیرالمقدر فی‌الشرع بالإعتزاء علی‌مادون النفس من جرح او تعطیل اوغیرهما ویترک امر تقدیره للحاکم بمعرفة اهل الخبرة العدول».[۱]

وفی التشریع الجنائی الإسلامی:

«ویسمّی الأرش غیرالمقدّر فی إصطلاح الفقهاء حکومة او حکومة العدل، ومعنی الحکومة عند الأئمة الأربعة أن تـقدّر قیمة المجنی‌علیه بإعتباره عبداً».[۲]

وفی کتاب الفقه علی المذاهب الأربعة:

«إتفق الأئمة رحمهم‌الله‌تعالی علی أن الشئ الذی یوجب مالاً لامقدّر فیه من الدیة ولم‌تعرف نسبته من مقدر... فیجب الأکثر من قسطه وحکومة».[۳]

وفی التشریع ایضاً: «ویشترط الفقهاء فی‌تقدیر الحکومة أن یکون التقدیر بمعرفة ذوی عدل من الفنیین فیأخذ القاضی بقولهما وأن یکون التقدیر بعد البرء لاقبله ویصح أن یجتهد القاضی فی التقدیر».[۴]

۱– الفقه الإسلامی وأدلته: ۵۷۰۲/۷، الجنایات، تحت عنوان «حکومة العدل».

۲– التشریع الجنائی: ۲۸۵/۲، (مطلب) هل تتساوی الدیات لکل الأشخاص.

۳– کتاب الفقه: ۳۱۰/۵، مطلب ماتجب فیه الحکومة.

۴– التشریع الجنائی: ۲۸۶/۲.

والله اعلم و علمه اتم ـ محمّدعُمر غُفرله
۱۳۷۸/۹/۱۵ هـ. ش .

شهادت برای کسی دیگر بعد از مدعی شدن آن چیز برای خود

الإستفتاء [۹۵]**:** شخصی‌که درباره‌ی زمین و آبی برای خودش مدّعی باشد و پیش قاضی إدعا هم بکند و به او تعلق نگیرد، آیا می‌تواند برای کسی دیگر شهادت بدهد و شاهد باشد یانه؟

الجواب ومنه الصدق والصواب: درصورت مسئوله چون قبلاً دعوٰی کرده که آن زمین مال او است و در نزد قاضی به وی تعلق نگرفته است و سپس برای دیگری شهادت می‌دهد، شهادت او غیرمسموع و فاقد اعتبار است.

وفی خلاصة الفتاوٰی: «رجل إدعی داراً وأقام البیّنة فأبطل القاضی بیّنته ثم جاء بعد عشرین سنة فشهد أنها لفلان آخر فشهادته باطلة وکذا لو قال هذه الدار لفلان لاحق لی فیها ثم شهد أنها لفلان آخر لایقبل ».[۱]

و الله اعلم وعلمه اتم ـ کتبه: عبدالغنی (عُفی‌عنه)، دارالإفتاء منبع‌العلوم
۲ ربیع‌الأول – ۱۴۲۳هـ . ق .
الجواب صحیح ـ محمدعمرغفرله

شهادت در آن‌چه خودش در آن سهیم باشد

الإستفتاء [۹۶]**:** اگر کسی خودش وارث باشد و طلب إرث کند از آب و زمین آیا می‌تواند برای قوم خود که اگر به آن قوم آن زمین و آب تعلق بگیرد، او خودش سهم می‌برد، گواهی بدهد یاخیر؟

۱- خلاصة الفتاوی: ۶۳/۴ .

الجواب ومنه الصدق والصواب: در آن میراث که خودش سهمیه دارد، شهادت او اعتبار ندارد؛ چون من وجهٍ این شهادت لنفسه است.

«وتردّ شهادة الشریک لشرکه فیما هو من شرکتهما لأنها شهادة لنفسه من وجه ولو شهد بما لیس من شرکتهما تقبل لعدم التهمة، کذا فی الکافی».[1]

و الله اعلم وعلمه اتم ـ کتبه: عبدالغنی (عُفی عنه)، دارالإفتاء منبع العلوم
۲ ربیع‌الأول – ۱۴۲۳هـ . ق .
الجواب صحیح ـ محمدعمرغفرله

آیا امضاء، نوشته و مدرک تغلّبی یا اشتباهی که از کسی دیگر گرفته شود، اعتبار دارد؟

الإستفتاء [۹۷]**:** زید تعداد پنج دکان دارد و عَمرو نیز در وسط همین پنج دکان، یک دکان دارد. پسر زید قبضی به عَمرو داد که این قبض را امضاء بکن که یکی از پنج دکان خود را به فلانی زوجه‌ی خود مهریه داده‌ام. پسر عَمرو اشتباهاً قبض را بدون ملاحظه و خواندن امضاء نمود. پس از چند روز زید دکان عَمرو را فروخت چون عَمرو معلوم شد، به مشتری گفت این دکان متعلق به من می‌باشد و نیز عَمرو دکان خود را قفل نموده پس زید قبضِ امضاء شده‌ی عَمرو را ظاهر و برای خود مدرک می‌کند که خود عَمرو گواه است که دکان مهریه‌ی زوجه‌ام می‌باشد؛ در صورتی‌که زید تغلّب کرده است به‌جای دکان خود، دکان عَمرو را قبض کرده است لذا در این صورت مذکور حق عَمرو ساقط می‌گردد یاخیر؟

الجواب باسم ملهم الصواب: امضاء عَمرو چون به‌صورت شائبه‌ی تزویر و تصنیع گرفته شده است، شرعاً اعتبار ندارد و نیز تنها به خط و ختم (مُهر) عمل کرده نشود؛

۱- الفتاوی الهندیة: ۳۴۷۱ وکذا فی الهدایة و المجلة .

وقتی‌که آن به‌صورت شائبه‌ی تزویر و تضییع قرار گیرد؛ هم‌چنان‌که عَمرو فهمیده است که آن‌ها دکان خود را بابت مهریه‌ی زوجه نوشته‌اند و امضاء مرا به عنوان شاهد می‌نویسند و عقل هم این چیز را قبول می‌کند؛ زیرا دکان وقتی‌که مال عَمرو است و نه آن‌را با زید به‌فروش رسانده است و نه هبه نموده است، چگونه زید دعویٰ می‌کند که عَمرو خود امضاء نموده است پس، پرسیده شود چگونه عَمرو به وی داده است لذا بر زید لازم است که اولاً با دلیل ثابت کند که من این دکان را از عَمرو به صورت بیع گرفته‌ام یا به من هبه کرده است و من بعداً به مهریه‌ی زوجه‌ی خود داده‌ام در غیر این صورت تنها به خط و نوشته عمل کرده نمی‌شود. لذا در صورت مسئوله تنها به این امضاء حق عَمرو ساقط نمی‌گردد و اگر زید مدعی باشد که عَمرو به من هبه کرده و عَمرو خود دانسته است که همین دکان من است و عَمرو منکر است، در این‌صورت بر زید بیّنه لازم می‌گردد، اگر بیّنه نداشت، بر عَمرو حلف لازم می‌آید.

قال فی درر الحکام شرح مجلة الأحکام:

«الأصل الأول: لایعتمد علی الخط الذی فیه شائبة تزویر ولایتخذ ذلک الخط مداراً للحکم عند المنازعة لأنه یمکن تصنیع وتزویر الخط ویتفرّع علی هذا الأصل المسائل الآتیة: اولاً: لایعمل بالخط والسند اذا کان غیرخال من شائبة التزویر و الصنییع علی ما جاء فی المادة ۱۶۱۰، ثانیاً لایعمل بالخط والختم فقط حسب المادة ۱۷۳۶».[۱]

والله اعلم بالصواب ـ کتبه: عبدالغنی (عُفی‌عنه)، دارالإفتاء منبع العلوم

۱۳رجب – ۱۴۲۴هـ. ق .

الجواب صحیح ـ محمّدعُمر غُفرله

۱- دررالحکّام: ۱۵۸/۴ .

شهادت کسی‌که با مشهودعلیه طرف و دشمن باشد/ شهادت شریک/ شهادت باید صراحت وکامل باشد

الإستفتاء [۹۸]**:** ۱. آیا گواهی طرف مدعی یا مدعیٰ‌علیه علیه‌شان قبول است؟

۲. آیا گواهی کسی‌که در زمینی باهم شریک‌اند گواهی شریک برای شریک قبول است؟

۳. آیا گواهی کسی‌که می‌گوید من در این زمین آثاری دیده‌ام ولی نمی‌داند که مال کیست قبول است یاخیر؟

۴. در زمینی آثار کاری باشد که تقریباً چهار پشُت باشد شخصی دیگر آمد در همین زمین چشمه‌ای پیدا کرد این چشمه مال پیدا کننده است یا شخص دیگر و همین زمین مال چه‌کسی می‌شود وآثار کار زمین فقط چند سنگ باشد دیگر نخل و خاکی وگواه نباشد، اگر به همین کسی دعویٰ کند که مال جدّم بوده است، دعوایش قبول است یاخیر؟

الجواب باسم ملهم الصواب: ۱. شهادت دشمن و طرف اگر عداوت‌شان در معاملات دینی است، معتبر است و اگر در معاملات دنیوی است، قبول نیست.

وفی شرح التنویر فی شرائط الشهادة:

«عدم قرابة او ولاد او زوجته او عداوة دنیویة».

وفی الشامیة: «إن شهادة العدو علی عدوّه لاتقبل وإن کان عدلا وصرّح یعقوب باشا فی حاشیته بعدم نفاذ قضاء القاضی بشهادة العدوّ علی عدوّه».[۱]

۱- احسن الفتاوی: ۲۰۴/۷، به‌حواله ردالمحتار ج۴ .

«ویشترط أن لایکون بین الشاهد والمشهودعلیه عداوة دنیویة لأن العداوة لأجل الدینا حرام فمن إرتکبها لایؤمن من التقول علیه اما اذا کانت العداوة دینیة فإنها لاتمنع لأنها تدل علی کمال دینه وعدالته لأن المعاداة قد تکون واجبة بأن رأی فیه منکراً شرعاً ولم‌ینته بنهیه».[۱]

۲. شهادت یکی از شُرکاء برای آخر در نفس آن چیز که شریک‌اند، معتبر نیست و در موارد دیگر که شریک نیستند، بنابر عدم تهمت مانعی ندارد.

«وکذلک لاتقبل شهادة احد الشرکاء للآخر فی مال الشرکة لأن شهادته لنفسه من وجه (در مختار) ولاتقبل شهادة الشریک لشریکه سواء کانت شرکة اموال او شرکة عقد... وهذا اذا شهد فیما هو من شرکتهما اما فیما لیس من شرکتهما فتقبل لإنتفاء التهمة».[۲]

۳. فقط از دیدن آثار، این گواهی محسوب نمی‌شود؛ تا مادامی که صراحتاً شهادت ندهد که این آثار مال فلان شخص است و من گواهی می‌دهم که این زمین را إحیاء نموده است و ملك همان شخص است.

۴. این چشمه مال همین پیدا کننده است؛ اگر مدعی دیگری نباشد. اگر مدعی دیگری پیدا شود و دعوای ملکیت کند و بر دعوای خود حجّت و بیّنه قائم کند یا دعوای إرث کند و با گواه ثابت نماید، دعوایش قابل قبول است وگر نه خیر.

والله اعلم وعلمه اتم ـ کتبه: عبدالغنی (عُفی‌عنه)، دارالإفتاء منبع العلوم

۷ صفر – ۱۴۲۵هـ. ق .

الجواب صحیح ـ محمّدعُمر غُفرله

۱- شرح المجلة لسلیم‌رستم‌باز، ص ۱۰۳۵ المادة: ۱۷۰۲ .

۲- شرح المجلة، ص ۱۰۳۳ .

كِتَـابُ القَضَاء

توضیح مسأله‌ی خطای قاضی

الإستفتاء [۹۹]**:** اگر قاضی حکم کند برای قتل یا برای تلف کردن مال کسی یا برای طلاق و این کارها همه انجام شدند و بعداً معلوم شد که قاضی غلط قضاوت کرده است آیا بر قاضی جرمی هست یانه؟

الجواب باسم ملهم الصواب: قضاء قاضی برخلاف حق، یا از راه خطا واقع می‌شود یا عمداً و هریکی از این دو، بر دو وجه است:

یا در رابطه با حقوق الله تعالی انجام گرفته است یا در حقوق بندگان.

حالا نگاه شود آیا تدارک و ردّ آن ممکن است یانه؟ اگر ممکن است؛ مثلاً به تلف مال، طلاق زن، صدقه و إعتاق قضاوت شده است، در این صورت قضاء قاضی باطل است و آن مال به صاحب آن، زن به‌شوهرش تحویل و برگردانده شود وغیره و اگر تدارک آن ممکن نیست؛ مثلاً قضاء به قصاص و... شده است، در این صورت تفصیل وجود دارد.

اگر قاضی [قضاوت خود را] رد نکند، نزد خداوند کریم مجرم است و مسئولیت قیامت همه بر گردن او خواهد آمد. کذا فی الدرّ و الشامیة.[۱]

[در صورتی که قاضی به جور و ناحق فیصله کند و اشتباه آن از روی عمد باشد، قاضی واجب العزل است].

والله اعلم وعلمه اتم ـ محّمدعُمر غُفرله

۱۱ شوال– ۱۴۱۴ هـ. ق.

۱- ردالمحتار شامی: ۳۷۹/۴ الی ۳۸۰، کتاب القضاء، مطلب فیما لو قضی القاضی بالجور.

مثل سؤال بالا

الإستفتاء [۱۰۰]**:** اگر قاضی حکم کرد به قتل یا تلف مال و بعداً معلوم شد که قاضی غلط قضاوت کرده است آیا بر قاضی جرمی هست یانه؟

الجواب باسم ملهم الصواب: قضاء قاضی برخلاف حق و صواب، یا از روی خطا واقع می‌شود یا عمد پس دیده شود اگر در حقوق العباد است، از دو حال خالی نیست:

ـ تدارک آن ممکن است؛ مثلاً به تلف مال، طلاق زن و عتاق [قضاوت شده است]، در این صورت زن به‌شوهرش وآن مال به صاحب آن، برگردانده شود؛ زیرا در این مورد وقتی‌که قضاء قاضی برخلاف نصّ باشد، باطل است.

ـ تدارک آن ممکن نیست؛ مثلاً به قصاص فیصله شده است، در صورتی‌که قاضی عمداً چنین کرده باشد، دیه‌ی فرد قصاص شده و تعزیر (در صورت وجود حکومت اسلامی) بر قاضی لازم و واجب الإجرا است و اگر از روی خطا چنین کرده است، تنها دیه بر او واجب است.

اگر قاضی در رابطه با حقوق الله به‌ناحق فیصله کرده باشد؛ مثل حد زنا و شرب و...، در صورت عمد بر او دیه لازم است و در صورت خطأ بر وی چیزی لازم نیست بلکه اگر حکومت اسلامی موجود باشد، دیه‌ی آنانی‌که حدّ و... بر آن‌ها إجرا شده است از بیت المال داده شود و اگر قاضی قضاء خود را رد نکند، عند الله مسئول وگناهکار است.

قال فی البحر عن الخلاصة والبزازیة:

«للقاضی أن یرجع عن قضائه إن کان خطأ رجع وردّه (الی ان قال) فإن ظهر له نص بخلاف قضائه نقضه ثم إن کان فی حقوق العباد کالطلاق والعتاق والقصاص وظهر أن الشهود

عبید او محدودون فی قذف، إن قال القاضی تعمّدت فالضمان فی ماله ویعزّر للجنایة وإن أخطأ سضمن الدیة وفی الطلاق والعتاق تردّ المرأة الی الزوج والرقیق الی المولی وفی حقوقه تعالی کزنا والشرب اذا حدّوا بأن الشهود عبیداً وقال تعمّدت الحکم یضمن فی ماله الدیة وفی الخطأ یضمن من بیت المال...». وکذا فی البزازیة والشامیة والبدائع.[1]

والله اعلم وعلمه اتم ـ کتبه ابواسحاق، دار الإفتاء منبع‌العلوم کوه‌ونّ

۲۸ ذیحجه– ۱۴۱۶ هـ. ق .

الجواب صحیح ـ محمّدعُمر غُفرله

آیا علم قاضی ملحق به اقرار است یا بیّنه یا چه؟ و حکم عفو

الإستفتاء [۱۰۱]**:** درباره‌ی علم قاضی بفرمایید:

الف) آیا علم قاضی ملحق به اقرار است یا بیّنه و یا طریق سوّمی است؟

ب) در صورتی که طریق سوّم باشد، حکم عفو چگونه است؟

از مرکز تحقیقات فقهی امام خمینی، قُم

الجواب باسم ملهم الصواب: الف) نزد ما احناف ملحق به بیّنه است. دلیل آن جزئیی است که علامه شامی آن‌را در «**العقود الدرّیة فی تنقیح الفتاوی الحامدیة**»، آخر کتاب القضاء نقلاً از إبن‌سماعه آورده است قال:

«روی إبن‌سماعة عن محمد رحمهما الله تعالی أن القاضی لایقضی بعلمه وإن إستفاد العلم فی حالة القضأ حتی یشهد معه شاهد واحد قال لعل القاضی غالط فیما یقول فیشترط مع علمه شاهد آخر حتی یصیر عمله مع شهادة شاهد آخر بمعنی شاهدین».[2]

۱- البحر الرائق: ۲۸۱/۶– البزازیة علی هامش الهندیة: ۱۵۹/۵ ـ ردالمحتار: ۳۸۰/۴ ـ بدائع الصنائع: ۱۶/۷ .

۲- العقود الدرّیة: ۲۰۴/۱ .

البته در صحت قضاء به علم قاضی علمای احناف اختلاف نظر دارند.

نزد متقدمین جایز است و نزد متأخرین به‌علت فساد زمان، قضای قاضی تنها به‌علم خود بدون شاهد آخر صحیح نیست و در صورت جواز هم نزد امام ابوحنیفه رحمه‌الله با این شرایط:

ـ برای قاضی علم، در زمان قضاء حاصل شده باشد نه قبل از آن.

ـ [فیصله و قضای او] در همان شهر باشد که او در آن قاضی است.

ـ آن قضا در [اموری] غیر از حدّ باشد که خالص حق الله است مثل قرض، بیع، غصب، طلاق وغیرها مثل قتل عمد و حد قذف اما در حدّ شراب و امثال آن قضاء به علم خود گنجایش ندارد و این اختلاف هم محدود است به آن‌چه از حدود که متعلق به حقوق العباد باشند یا حقوق الله المحضه. بنابر این، در تعزیر که حدّی به شمار نمی‌رود، می‌تواند به خود قضاوت کند. کذا فی ردالمحتار للشامی.[۱]

وفی التنویر وشرحه:

«واعلم أن الکتابة بعلمه کالقضاء بعلمه فی الأصح، بحر، فمن جوّزه جوّزها ومن لا فلا إلا أن المعتمد عدم حکمه بعلمه فی زماننا، أشباه».

وقال العلامة الشامی:

«قوله (إلا أن المعتمد) ای عند المتأخرین لفساد قضاة زماننا وعبارة الأشباه الفتوی الیوم علی عدم العمل بعلم القاضی فی زماننا».[۲]

۱- ردالمحتار: ۳۹۴/۴، کتاب القضاء، مطلب فی قضاء القاضی بعلمه .

۲- ردالمحتار: ۳۹۴/۴ و ایضاً ص ۳۸۳ .

ب) در هر صورت، عفو از قصاص نمی‌تواند کرد؛زیرا عفو از صاحب حق می‌شود و قاضی وحاکم صاحب حق نیست بلکه صاحب حق،ولیّ دم است.

وفی التشریع الجنائی الإسلامی:

«ویشترط مالک وابوحنیفة أن یکون العفو عن القصاص من صاحب الحق لأن العفو عندهما إسقاط الحق وإسقاط الحق محال ممن لیس له حق... وکذلک لایملک السلطان العفو فیما له ولایة الإستیفاء فیه...».[1]

والله اعلم وعلمه اتم ـ محمّدعُمر غُفرله

۱۵ ذیحجه — ۱۴۱۹ هـ. ق .

برابر با ۷۸/۱/۱۳ ش

۱- التشریع الجنائی: ۱۵۸/۲ .

كِتَابُ الشُّفْعَةِ

سقوط حق شفعه به‌دلیل جهل و عدم علم

الإستفتاء [۱۰۲]**:** شفیع که به‌سبب عدم علم به شفعه درآن چیز برای خود، مدتی سکوت کرد بعداً معلوم شد، حکمش چیست؟

الجواب باسم ملهم الصواب: حق شفعه ساقط می‌گردد و او بعد از نمی‌تواند دعویٰ کند؛ زیرا جهل از چنین مسایل، در اسلام عذری نیست.

قال فی الفتاوی الخانية:

«رجلان ورثا عن ابيها أجمة و احد الوارثين بعينه لم‌يعلم بالميراث ولم يعلم بأن له فيها نصيباً فبيعت أجمة اخرىٰ بجنبها فلم‌يطلب هو الشفعة فلما علم أن له فيها نصيباً طلب الشفعة فی الأجمة المبيعة قالوا تبطل شفعته لأن شرط تأكد الشفعة طلب المواثبة عند العلم بالبيع فاذا لم‌يطلب والجهل ليس بعذر فلاتبقی له الشفعة».[۱]

والله اعلم وعلمه اتم ـ محمّدعُمر غُفرله

۱۰جمادی‌الأول– ۱۴۰۳هـ. ق .

شفعه در نخل و درخت در زمین کسی دیگر / حق شفعه تا چه مدتی ثابت است؟

الإستفتاء [۱۰۳]**:** اگر شخصی نخلی خرید از شخصی دیگر در یک «دربند» و فروشنده هیچ حصه‌ای ازآن دربند و زمین ندارد فقط صاحب دربند این مرد را یک «کَلّ» (موضع کاشت نخل) به برادری داده که او نخل کاشته است و مشتری هم همین یک نخل را خرید کرد بدون حصه‌ای از زمین پس، آیا حق شفعه برای صاحب دربند بر این نخل تا چه مدت و چه‌قدر ثابت می‌گردد؟ وآیا به توقف

۱- الفتاوی الخانية علی هامش الهندية: ۳/ ۵۳۸ .

کردن شفیع یا به معلوم شدن او به‌خرید مشتری حق شفعه ساقط می‌گردد یانه؟ واگر شفیع بعد از چند مدت یا بعد از معلوم شدن دعوٰی کند، آیا حق دعوٰی دارد یانه؟

الجواب باسم ملهم الصواب: اگر روز اول صاحب زمین این «کَلّ» و موضع و زمین کاشت نخل را برای کاشتن این نخل به این شخص کارنده داده است پس، آن موضع و زمین بعد از کاشتن و تصرّف [توسط موهوب‌له] چون معیّن و مشخص و هبه نیز صحیح می‌گردد، کارنده مالك آن تکه از زمین و نخل هردو می‌شود و چون می‌فروشد، دراین صورت نیز به‌حکم عُرف ما نزد امام‌محمد رحمه‌الله که قول‌اش مفتیٰ‌به است، با محل و زمین آن فروخته می‌شود و چون با محل در فروش داخل می‌شود، شفعه نیز درآن ثابت می‌شود. البته اگر نخل و درخت بدون از محل آن به فروش رسانده شود؛ به‌طوری‌که مثلاً إستثناء کند پس، درآن شفعه ثابت نمی‌شود.

قال فی شرح‌المجلة: «اما إذا بیعت الأشجار والأبنیة فقط فلاتجری فیها الشفعة إلا إذا بیعت مع محلها القائمة فیه فحینئذ تثبت الشفعة فیها لوجود حق القرار علی الدوام».[۱]

و اگر شفیع بعد از علم و پس از دانستن مشتری و ثمن، بلافاصله دعوٰی نکرد و سکوت اختیار نمود، حق شفعه برایش ساقط می‌گردد وعلیه الفتوٰی؛ یعنی طلب مواثبه را ترک کرد و اگر طلب مواثبه نمود و طلب تقریر نکرد، بعد از این‌که به او موقع و فرصت إشهاد و طلب رسید، بازهم شفعه ساقط می‌گردد و اگر طلب تقریر هم کرد، اما طلب خصومت و تملّك را ترک نمود و تا یك‌ماه بدون عذر شرعی [تأخیر نمود]، در این صورت هم به قول امام محمد رحمه‌الله که این قول مختار مشائخ هم است، نیز دعوای شفعه ساقط می‌گردد.[۲]

۱- شرح‌المجلة، ص ۵۷۰.

۲- کذا فی شرح المجلة لسلیم رستم‌باز.

والله اعلم وعلمه اتم ـ محمّدعُمر غُفرله
۶ ذی‌القعده- ۱۴۰۳هـ. ق .

اقسام شفعه و شفعاء (دعوای شفعه کنندگان)

الإستفتاء [۱۰۴]**:** در شهر ما دو قسم زمین مزروعی وجود دارد؛ یکی به اسم برنجی و دیگری به اسم گندمی یا زمین گندمی و آب ما به زمین برنجی تقسیم شده و زمین گندمی آبی ندارد و اگر زمین گندمی یا زمین برنجی ولیکن آب آن قبلاً فروخته شده زمین مذکور فروخته شد شفعه دارد یاخیر؟ عباراتی‌که در کتاب طحطاوی و ردالمحتار نوشته شده: «فلو بیع عقار بلاشرب وطریق وقت البیع فلاشفعة فیه من جهة حقوقه» مقصد این عبارت چیست؟ یعنی فقط شرکاء آب و راه شفعه ندارند یا جار هم شفعه‌ی او ساقط می‌شود؟.

الجواب باسم ملهم الصواب: شفعه نزد احناف بر سه قسم است:

۱. شفعه برای خلیط (شریک) در نفس (خود) مبیع.

۲. شفعه فی حق المبیع (شفعه در حق و متعلقات مبیع).

۳. شفعه‌ی جوار (و همسایگی).

و هریکی از این‌ها به شروط خود مقیّد است؛ مثلاً شفعه فی نفس المبیع در وقتی می‌باشد که آن‌دیگر (دعوای شفعه کننده) در نفس مبیع شراکت داشته باشد و چون شراکت فوت شود، از این جهت حق شفعه برای او ساقط می‌شود ولی اگر از آن دو طریق و قسم دیگر، شفیع است، شفعه برای او از آن دو طریق ثابت است؛ اگر در حق مبیع شفعه دارد؛ مثلاً آب و راه و جُوی‌شان یکی است [بدین طریق دعوای شفعه کند] و اگر این هم فوت شود، اگر حق شفعه‌ی جوار دارد، از آن راه او را می‌رسد و حق او ساقط نیست. همین است معنی عبارت طحطاوی و ردّمحتار.

فلاشفعة من جهة حقوقه ـ تصریح است که کسی‌که شفیع بودن او از راه آب و راه وکانال ثابت شده است که این‌ها حقوق‌اند، از این جهت دعوای شفعه‌ی او ساقط است نه از راه جوار و اگر از راه جوار هم شفیع است، ازآن طریق دعوای شفعه می‌تواند کرد.

والله اعلم وعلمه اتم ـ محمّدعُمر غُفرله

یکم ربیع‌الأول – ۱۴۱۰هـ. ق .

توضیح حق شفعه برای چند نفر شریک در یک زمین

الإستفتاء [۱۰۵]**:** زمینی موجود است که بین چهار نفر تقسیم است؛ به این ترتیب که حصّه‌ی اول مال زید، دوم مال عَمرو، سوم مال بکر و چهارم مال خالد است و حصّه‌ی عَمرو مابین حصّه‌ی زید و بکر واقع است لذا وقتی‌که عَمرو حصّه‌ی خود را بفروشد، شفیع آن از زید و بکر وخالد کدام‌یک می‌باشد؟ و آقای خالد دعوای شفعه می‌کند آیا دعوای او ثابت می‌شود یانه؟

الجواب باسم ملهم الصواب: اگر بعد از تقسیم (زمین)، شرکت‌شان در بعضی از حقوق زمین بین این چهار نفر باقی‌مانده است؛ مثلاً تا به‌حال آب این سهام یا راه و جُوی (کانال) آن‌ها مشترک‌است و تقسیم نشده است، در این صورت حق شفعه مساوی بین زید و بکر و خالد است، به اعتبار عدد رؤس‌شان نه به اعتبار کمی و بیشی سهام و اگر در این همه حقوق جدا شده‌اند و فقط اتصال (مرز بین زمین‌های شان و به بلوچی،) «سامان» باقی‌مانده است پس، خالد شفیع نمی‌تواند شد.

قال فی الدر والتنویر: «للخلیط، متعلق بتجب فی نفس المبیع ثم إن لم‌یکن او سلم له فی حق المبیع وهو الذی قاسم وبقیت له شرکة فی حق العقار کالشرب والطریق خاصین...».[1]

۱- ردالمحتار: ۱۵۴/۵ .

والله اعلم وعلمه اتم ـ محمّدعُمر غُفرله
۲۱ ربیع‌الآخر – ۱۴۱۰هـ. ق .

شریک در یک زمین سهم خود را به قیمت هنگفت می‌فروشد و شفیع دعوای شفعه می‌گوید ولی به قیمت منطقه و مناسب خریدار است، چه حکم است؟/ درصورت تعدّد شفعاء، عدد رؤس افراد معتبر است نه مقدار سهام

الإستفتاء [۱۰۶]**:** زید و عَمرو و بکر در یک زمین مشترک‌اند و خالد نیز یک مَن تخم دارد و زید همین یک من تخم را از خالد می‌خرد به دو برابر از نرخ مُلک (و منطقه) و عَمرو و بکر دعویٰ می‌کنند که ما آماده‌ایم به نرخ مُلک بخریم آیا دعوای عَمرو و بکر ثابت می‌شود یانه؟

از نظر عَمرو و بکر، زید مخالف دیده می‌شود لذا این دو نفر هم آماده‌اند که به همین نرخ زمین خود را بفروشند، ولی زید آماده نیست که زمین عَمرو و بکر را بخرد به این سبب مخالف دیده می‌شود و هم می‌گوید که اگر یک مَن تخم زمین به پنج تومان به من بدهید، مال شما را نمی‌خرم.

الجواب باسم ملهم الصواب: در این صورت دعوای عَمرو و بکر بر زید ثابت نمی‌شود البته چون عَمرو و بکر خود شریک‌اند، می‌توانند دعوای خرندگی (شفعه) کنند و بگویند: ما هم چون‌که مثل تو شریک در خود همین زمین هستیم، تنها به تو نمی‌دهیم بلکه همین یک مَن تخم را که او به هر قیمت گرفته است به سه حصه بخرند و هرکس حصه‌ی همان قیمت را که طی کرده‌اند، به‌حساب خود که سوم حصه‌ی قیمت است، بدهد و همه در زمین شریک می‌گردند و اگر بگویند چون قیمت آن گران است، نمی‌خریم، دعوای (شفعه و) خرندگی‌شان هم ساقط می‌گردد، ولی نمی‌توانند زید را از خریدن به قیمت گران منع کنند.

و فی شرح‌المجلة: «الحیلة الرابعة أن یشتری المبیع بثمن أکثر کأضعاف قیمته او أکثر»[۱]

البته همین (شفعه و) خرندگی آن‌ها مساوی است؛ گرچه سهمیه‌ی یکی در زمین از سهمیه‌ی آن دیگر بیشتر باشد، حق خرندگی کم و بیش نمی‌شود بلکه صاحب نصف و صاحب چهارم حصه، برابرند.

قال فی شرح‌المجلة: «إذا تعدد الشفعاء فالعبرة لعدد الرؤس لالمقدار السهام».[۲]

والله اعلم وعلمه اتم ـ محمّدعُمر غُفرله

۲۸جمادی‌الثانی – ۱۴۱۱هـ. ق.

بعضی از نخل‌ها در یک زمین را به‌طور هبه داد و بعد، چند اصله دیگر به‌فروش رساند، آیا موهوب‌له حق شفعه دارد یاخیر؟

الإستفتاء [۱۰۷]: زید چند تا نخل خود را به دست عَمرو فروخت و درآن وقت زید به عَمرو گفت که من در این نخل‌ها شریکی دیگر ندارم و اگر بالفرض وقتی من خودم نخل‌ها را باز گرفتم یا شخصی دیگر دعوای شفعه نمود، آن وقت من به تو به مقدار همین نخل‌ها درجایی دیگر به‌همین قیمت خواهم داد و در همان وقت به شخصی دیگر گفت که من قسمتی از این نخل‌ها به بکر هبه داده بودم، ولی الآن رجوع کرده‌ام. حالا بکر آمده دعوای شفعه می‌کند و بائع هم تصدیقش می‌کند حکم شرعی را در این مورد بیان فرمایید.

الجواب باسم ملهم الصواب: اگر زید به بکر این نخل‌ها را به‌طور هبه‌ی صحیح به بکر داده است؛ بدین صورت که اگر همان نخل‌ها را تقسیم کرده و بعد از تقسیم به همراه زمین یا به همراه «کَلّ» و موضع همان نخل‌ها که آن‌را از مِلک خود خود

۱- شرح‌المجلة، ص ۵۹۲.

۲- شرح‌المجلة، ص۵۶۶.

جدا کرده و در قبض بکر داده است پس، هبه صحیح شده است. حالا اگر قبل از رجوع، با عَمرو به‌فروش رسانده است وآن هم فقط حق و سهم جداگانه‌ی خود را، این بیع صحیح شده است و بکر حق دعویٰ ندارد؛ زیرا در درخت‌ها حق شفعه وجود ندارد بلکه فقط حق اشتراک هست و ظاهر است که او در عین نخل شریک نیست و اگر بعد از رجوع در هبه‌ی صحیح خود، آن‌ها را با عَمرو به‌فروش رسانده است، در این صورت نیز بکر حق دعویٰ ندارد و اگر مال خود و مال بکر را بدون از رجوع یک‌جا به‌فروش رسانده است، در این صورت بیع در مال خود زید صحیح شده است نه در مال بکر، ولی بازهم بکر حق دعوی ندارد.

و اگر زید در هبه‌ی خود نخل‌ها و زمین را بدون از تقسیم و تحویل به موهوب‌له، به‌صورت مشاع هبه کرده است، این هبه در مشاع محتمل القسمة است و این هبه اصلاً روا نبوده است پس، بکر از کجا حق دعوی دارد که اصلاً ملکیتی ندارد. بنابر این، دعوای او بی‌کار است.

و نیز باید دانست که در درخت حق شفعه وجود ندارد بلکه حق اشتراک وجود دارد؛ بدین صورت که مثلاً دو نفر به‌طور مالکیت در یک درخت و نخل شریک‌اند پس شریک بدون اذن شریک دوم نمی‌تواند آن‌را بفروشد و اگر به‌فروش رساند، شریک دیگر هر زمان که بخواهد حق دعوای أحقیت به‌شراء و خرید به‌سبب إشتراک دارد و میعادی هم وجود ندارد.

قال فی المجلة: «یلزم أن یکون الموهوب معلوماً ومعیّناً فلو وهب واحد من المال شیئاً او من الفرسین احدهما لاعلی التعیین لاتصح الهبة».

وفی شرحها: «ثم إنه یشترط لصحة القبض أن یکون الموهوب غیرمشاع ممیزاً غیر مشغول...، ثم إعلم أن الشیوع المقارن إنما یفسد الهبة فیمایحتمل القسمة لافیما لایحتملها».

وفیها ایضاً: «وإن کان الموهوب متصلاً بملک الواهب إتصال خلقة وأمکن فصله لاتجوز هبته ما لم‌یوجد الإنفصال والتسلیم، کما اذا وهب الزرع او الثمر او الشجر بدون الأرض او بالعکس، ردمحتار».[۱]

والله اعلم وعلمه اتم ـ محمّدعُمر غُفرله

۲۷جمادی‌الثانی – ۱۴۱۲ هـ. ق.

مشتری در زمین مشفوعه ساختمان ساخت یا درخت کاشت یا زمین را کار نمود و بعد حق شفیع ثابت شد، چه حکم است؟

الإستفتاء [۱۰۸]: اگر کسی زمینی خرید و درآن ساختمان درست کرد یا درخت کاشت یا زمین را کار کرد و مقداری پول خرج کرد و بعداً حق شفیع ثابت شد و شفیع بگوید که من فقط قیمت زمین را می‌دهم، در این‌صورت چه حکم است؟

الجواب وهو الملهم للصواب: اگر شفیع حق شفعه می‌خواهد [و دعوای شفعه و خریداری می‌کند]، در این صورت باید قیمت زمین و قیمت ساختمان و درخت را هم به حساب إستحقاقِ بیرون کردن، ادا کند. صورت حساب إستحقاق بیرون کردن بدین صورت است که قیمت زمین مثلاً صد هزار تومان است و قیمت ساختمان یا درخت مثلاً ده هزار تومان و مُزد بیرون کردن درخت یا إنهدام ساختمان مثلاً یک هزار تومان پس، باید شفیع آن زمین را به یکصد ونُه هزار تومان بگیرد یا آن‌را ترک کند، اما نمی‌تواند که تنها به یکصد هزار بگیرد.

وفی الدر والتنویر:

«ویأخذ الشفیع بالثمن وقیمة البناء والغرس مستحقی القلع کمامرّ فی الغصب».[۲]

۱- شرح‌المجلة لإبن‌رستم، ص۴۷۱، المادة: ۸۵۸ وص۴۷۳ و۴۷۴، تحت المادة: ۸۶۱.

۲- ردالمحتار: ۱۶۳/۵، کتاب الشفعة.

وفی الرد من باب الغصب:

« قوله (ای مستحقی القلع) وهی أقل من قیمته مقلوعاً مقدار أجرة القلع فإن کانت قیمة الأرض مائة وقیمة الشجر المقلوع عشرة وأجرة القلع درهم بقیت تسعة دراهم فالأرض مع هذالشجر تقوم بمأة وتسعة دراهم فیضمن المالک التسعة، منح».[۱]

والله اعلم وعلمه اتم ـ محمّدعُمر غُفرله

۱۲رجب – ۱۴۱۴ هـ. ق .

اگر شفیع زمین مشفوعه را از مشتری پس گرفت و در آن إحداث بنا و ساختمان نمود و بعد از آن حق کسی دیگر در آن ثابت شد چه حکم است؟

الإستفتاء [۱۰۹]: اگر شفیع زمین را گرفت از مشتری و همان چیزها که بالا مذکور است، درست کرد در زمین و بعداً حق دیگری در زمین بر او ثابت شد در این صورت چه حکم است؟.

الجواب باسم ملهم الصواب: در این صورت خریدار فقط به ثمن (قیمت) زمین بر مالك اصلی رجوع کند نه به قیمت ساختمان و درخت.

وفی التنویر والدر: «ورجع الشفیع بالثمن فقط إن أخذ بالشفعة ثم بنی او غرس ثم أستحقت ولایرجع بقیمة البناء والغرس علی احد لأنه لیس بمغرور بخلاف المشتری».[۲]

والله اعلم وعلمه اتم ـ محمّدعُمر غُفرله

۱۲رجب – ۱۴۱۴ هـ. ق .

۱- ردالمحتار: ۱۳۷/۵، کتاب الغصب .

۲- ردالمحتار: ۱۶۴/۵ .

اگر اتاقی که در کنار آن یک اتاق و دیگری به پشت آن واقع باشد، به فروش برسد، از صاحبان این دو اتاق کدام یک شفیع است؟

الإستفتاء [۱۱۰]: اگر اتاقی فروخته شد که یک اتاق دیگر درکنار آن و یکی دیگر پشت اتاق مبیع است و از دوری و نزدیکی مساوی‌اند و دعوٰی بکنند صاحبان این دو اتاق برای شفعه، در این صورت چه حکم است؟

الجواب ومنه الصدق والصواب: در این صورت شفیع و خرنده صاحب همان اتاق و خانه است که اتاق وی به اتاق به‌فروش رسیده، چسبیده و متصل است و اگر منفصل و جدا است و هردو به‌إعتبار نزدیکی مساوی‌اند، آن هردو به‌طور مساوی خرنده‌اند [و حق شفعه دارند].

قال العلامة الشامی:

«قوله (ثم لجار ملاصق) ولو متعدداً والملاصق من جانب واحد ولو بشبر کالملاصق من ثلاثة جوانب فهما سواء، أتقانی، وفی القهستانی: الملاصق المتصل بالمبیع ولو حکماً کما اذا بیع بیت من دار فإن الملاصق له ولأقصی الدار فی الشفعة سواء...، (تنبیه) بینهما منزل فی دار لقوم باع احدهما نصیبه منه فشریکه فیه أحق ثم الشرکاء فی الدار لأنهم أقرب ثم فی السکة ثم للجار الملاصق...».[1]

والله سبحانه وتعالی اعلم وعلمه اتم ـ محمّدعُمر غُفرله

۱۲رجب – ۱۴۱۴ هـ. ق.

شفعه در نخیل و درخت‌ها

الإستفتاء [۱۱۱]: زمینی ما دو نفر به‌طور مالکانه داریم احقر و عبدالرحیم. عبدالرحیم دو تا نخل کاشته بدون اذن من و بدون تقسیم زمین و الآن شخصی دیگر

۱- ردالمحتار: ۱۵۵/۵.

که زمین ما را کار کرده به‌کننده‌ای و به نصف‌کاری. عبدالرحیم این دو تا نخل را با کننده‌ی ما به فروش رسانده و به من که در این زمین مثل عبدالرحیم مالك می‌باشم، اطلاع نداده و کننده این نخل را خریده و من می‌گویم که من حق‌دار هستم؛ چراکه زمین تا حالا تقسیم نشده و شما هم مالك اصلی نیستید و خود من می‌خرم و او مانع است پس در این مورد این مسأله چگونه است؟ بعضی علماء مرا دست‌بردار نموده‌اند و بعضی می‌گویند حق داری لذا نزد شرع چه حکم دارد؟

الجواب وهو الملهم للصواب: گرچه در نخل و درخت، فی نفسه حق خرندگی و شفعه وجود ندارد؛ مثلاً اگر کسی نخل یا درختی برای کندیدن و بیرون کردن خرید، شفعه ندارد البته در دو صورت در نخیلات و أشجار هم حق خرندگی و شفعه وجود دارد:

یکی این‌که زمین به‌فروش برسد و این‌ها تبعاً فروخته شوند.

دوم: همان نخل و درخت جهت إثبات و قرار و دوام خریده شود؛ زیرا در این صورت عُرفاً همان زمین متصل به بیخ آن هم در بیع داخل می‌شود پس، به‌حکم تابعیت زمین درآن هم شفعه جاری می‌گردد و درصورت مذکور در سؤال، وقتی‌که عبدالرحیم دو نخل را با کننده به‌فروش رسانده، گرچه زمین تقسیم نشده، ولی چون نصف زمین مال عبدالرحیم است، فروش او با کننده صحیح شده است همراه با همان حصه از زمین مشترك که متصل به بیخ نخل است و چون بیع صحیح شد، برای شریکش، ابراهیم هم دعوای شفعه صحیح است؛ اگر دعوای خود را با شرایط شفعه دائر کرده است و او از خریدار به خریدن أحق است.

وفی شرح‌المجلة لسلیم رستم:

«اما اذا بیعت الأشجار والأبنیة فقط فلاتجری فیها الشفعة الا اذا بیعت مع محلها القائمة فیه فحینئذ تثبت الشفعة فیها لوجود حق القرار علی الدوام».[۱]

و اگر زمین متصل اسم‌بُرده نشود، بازهم اتفاقاً به‌حکم عُرف داخل می‌گردد؛ وقتی‌که برای قرار و إثبات خریده است.

وفی الشامیة: «ولو إشتری نخلة ولم یبین أنها للقلع او للقرار قال ابویوسف لایملک أرضها وأدخل محمد ماتحتها وهو المختار وإن إشتراها للقطع لاتدخل الأرض اتفاقاً وإن للقرار تدخل اتفاقاً».[۲]

والله سبحانه وتعالی اعلم وعلمه اتم ـ محمّدعُمر غُفرله
۵ صفر – ۱۴۱۵ هـ. ق.

تأخیر در طلب و دعوای شفعه

الإستفتاء [۱۱۲]: زمینی مشترک بین سه نفر به نام زید و عَمرو و بکر بود. زید حصهٔ خود را فروخت با خالد که در این زمین شریک نیست. عَمرو و بکر از جریان اطلاع شدند، دو شاهد داشته و زمین را هم شاهد کرده پیش خالد رفته اظهار نمودند که ما در این زمین شریک هستیم و این حصه‌ی فروخته شده را به تو نمی‌دهیم خودمان می‌خریم و قیمت همین حصه را به خالد پیش کردند، ولی او تحویل نگرفت و انکار کرد وگفت که من کاری ندارم پیش بائع (زید) بروید جریان را روشن کنید. این‌ها آمده پیش زید گفتند که این حصه زمین را که تو با خالد فروخته‌اید، خودمان می‌خریم یعنی دعوای شفعه کردند، ولی او هم جریان را صاف نکرد تا این‌که بدین

۱- شرح‌المجلة لسلیم رستم، ص ۵۷۰.

۲- ردالمحتار: ۴۲/۴، البیوع.

نحو مدت یک‌سال و خوردی گذشت. بعد از این مدت اگر عَمرو و بکر باز دعوای شفعه کنند با خالد آیا از نظر شرع مقدس اسلام دعوای‌شان مسموع است یاخیر؟

الجواب باسم الهادی الی‌الصواب: عَمرو و بکر اگر بعد از طلب شفعه، در این مدت همیشه طالب شفعه بوده‌اند و بار بار پیش قاضی رفته‌اند و در این مدت همیشه در همین موضوع بوده‌اند البته موضوع حل نشده است، حالا اگر دعوای شفعه کنند، دعوای‌شان مسموع است و اگر بعد از إشهاد و طلب، بدون عذر ترک دعوای شفعه (و طلب خصومت) نموده‌اند و در مجالس قاضی هم حاضر بوده‌اند، ولی دعوٰی نکرده‌اند، دعوای‌شان مسموع نیست و نزد امام محمد رحمه‌الله اگر بعد ا ز إشهاد یک‌ماه ترک دعوای شفعه کند، حق شفعه باطل می‌گردد؛ البته اگر بدون عذر ترک دعوای شفعه کند و نزد امام صاحب رحمه‌الله شفعه بعد از طلب إشهاد به‌تأخیر ساقط نمی‌گردد.

«ولاتسقط الشفعة بتأخیر هذا الطلب عند ابی‌حنیفة ووجه قول ابی‌حنیفة وهو ظاهر المذهب وعلیه الفتوی أن الحق متی ثبت وأستقر لایسقط الا بإسقاطه وهو التصریح بلسانه کما فی سائر الحقوق».[1]

۱- هدایه: ۳۹۴/۴.

توضیح کامل مسأله‌ی دعوٰی و طلب شفعه به‌این شرح است: هرگاه شفیع به فروش شئ مشفوعه اطلاع یابد، بلافاصله و در همان مجلس و بدون تأخیر و توقف طلب شفعه کند و بگوید: «من طلب شفعه می‌کنم» یا «خود من آن‌را می‌خواهم یا خریدارم» و... و این، «طلب مواثبه و مبادرت» نام دارد. بعد از آن به نزد فروشنده یا مشتری یا بر سر زمین و... برود و دو نفر به‌عنوان گواه بگیرد و بگوید: «فلانی این زمین، منزل و... را به فروش رسانده ولی من خودم طلب کننده و خریدار هستم و شما گواه باشید». این اقدام و عمل را «طلب إشهاد و طلب تقریر» می‌نامند و اگر در وقت طلب اول (طلب مواثبه و اقدام اول) گواه بگیرد هم کافی است. سپس در حضور قاضی طلب و دعوای خصومت و

والله اعلم وعلمه اتم ـ کتبه: عبدالغنی (عفی‌عنه)، دارالإفتاء منبع‌العلوم
۱۲محرم– ۱۴۱۸ هـ. ق .
الجواب صحیح ـ محمّدعُمر غُفرله

دعوای شفعه بعد از إحداث بنا و درختکاری در زمین مشفوعه توسط مشتری

الإستفتاء [۱۱۳]: زمینی حدود بیست سال درمیان چند شریک مشترک بوده است.یکی از شرکاء بدون اطلاع و کسب اجازه از شرکای دیگر حصه‌ی خود را به یکی فروخته است و مدت‌ها بعد که خریدار زمین را آبیاری و درخت کاشته به‌طوری که درخت‌ها رشد کرده‌اند شرکاء از جریان آگاهی یافته‌اند و می‌خواهند زمین مشغوله را پس بگیرند ولی خریدار می‌گوید من درختان خویش را نمی‌دهم شرعاً به موضوع چگونه رسیدگی شود؟

الجواب ومنه الصدق والصواب: در این صورت اگر مشتری در زمین مشفوعه درخت‌کاری کرده است، مشتری به قلع آن‌ها مجبور کرده شود؛ اگر زمین به قلع آن‌ها نقصان پیدا نمی‌کند و شفیع اختیار دارد که زمین را با پرداخت قیمت بنا و

تملّک کند. پس، بدین صورت و با طی نمودن این مراحل، حق دعوٰی برای وی ثابت می‌گردد. حالا اگر شفیع بعد از إشهاد و طلب تقریر، تا یکماه بدون عذر تأخیر و سکوت اختیار کند، به‌قول امام محمّد رحمه‌الله که قول ایشان مفتیٰ‌به است، حق شفعه‌ی او ساقط خواهد شد. البته اگر کسی بنابر یک عذر موجه و معقول در طلب خصومه به‌نزد قاضی تأخیر کند، حق او ساقط نخواهد شد؛ به‌شرط این‌که طلب مواثبه و تقریر انجام گرفته و به ثبوت رسیده باشد. آن‌چه در عبارت هدایه که در متن جواب ذکر شده، قول امام صاحب رحمه‌الله مفتیٰ‌به قرار داده شده است، اما علامه شامی رحمه‌الله در ردالمحتار: ۲۲۶/۶ تأکیداً قول امام محمّد را مفتیٰ‌به قرار داده است و همین‌طور در احسن الفتاوی: ۳۵۳/۷ نیز آمده است و ایضاً فتاوای حقانیه: ۲۹۰/۶، به حوالهٔ تبیین‌الحقائق، فتاوای هندیه و فتاوای تنقیح‌الحامدیه.

درختان و... در حالت مقعولی پس بگیرد یا مشتری را مجبور به قلع کند [و یا ترک شفعه کند].

قال فی الفتاوی الهندیة:

«إن بنی المشتری بناء او غرس او زرع ثم حضر الشفیع یقضی له بالشفعة ویجبر المشتری علی قلع البناء والغرس فی التسلیم الساحة الی الشفیع الا اذا کان فی القلع نقصان بالأرض فللشفیع الخیار إن شاء أخذ الأرض بالثمن والبناء والغرس بقیمته مقلوعاً وإن شاء أجبر المشتری علی القلع»[1]

والله اعلم وعلمه اتم ـ کتبه: عبدالغنی (عفی‌عنه)، دارالإفتاء منبع‌العلوم

۶ ربیع‌الأول– ۱۴۱۸ هـ. ق .

الجواب صحیح ـ محمّدعُمر غُفرله

دعوای شفعه در زمین و... هبه شده

الإستفتاء [۱۱۴]: زید زمینی به بکر هدیه و هبه کرد تا درآن برای خودش خانه بسازد. عَمرو و خالد که زمین‌شان در جوار زمین زید می‌باشد، مانع این عمل زید هستند و می‌گویند ما إدعای شفعه می‌کنیم و این زمین را از دست بکر می‌گیریم آیا برای عَمرو و خالد حق شفعه هست یا نه؟

الجواب باسم ملهم الصواب: در صورت مسأله نامبرده‌ها حق شفعه ندارند؛ زیرا در صورت هبه، حق شفعه ثابت نمی‌گردد مگر در صورتی‌که هبه مشروط به‌عوض باشد؛ چون هبه وقتی‌که مشروط به عوض باشد، نهایتاً یک بیع قرار می‌گیرد.

۱- الفتاوی الهندیة: ۱۷۹/۵ (وکذا فی ردالمحتار: ۱۶۳/۵ ـ تبیین الحقائق: ۲۵۰/۵ ـ شرح‌المجلة، ص ۵۹۰ .

البته نزد امام ابویوسف رحمه‌الله شفیع بین پس‌گرفتن زمین با پرداخت قیمت بنا و درخت درحالت ثابت و غیرمقلوع و بین ترک شفعه اختیار دارد و مشتری به قلع و إنهدام درختان و بنا مجبور نمی‌گردد).

وفی الهدایة: «ولاشفعة فی هبة لما ذکرنا، إلا أن تکون بعوض مشروط لأنه بیع إنتهاء».[۱]

والله اعلم وعلمه اتم ـ کتبه: عبدالغنی (عفی‌عنه)، دارالإفتاء منبع‌العلوم

۱۷ذیحجه– ۱۴۱۸ هـ. ق .

الجواب صحیح ـ محمّدعُمر غُفرله

ثبوت حق شفعه درصورت تبادل و عوض نمودن و...

الإستفتاء [۱۱۵]: قطعه زمینی به‌عوض زمین دیگر داده شود، درآن حق شفعه هست یاخیر؟

الجواب باسم ملهم الصواب: آری! در این صورت حق شفعه هست.

قال فی الهدایة: «وإذا ملک العقار بعوض هو مال وجبت فیه الشفعة، لأنه أمکن مراعاة شرط الشرع فیه وهو التملّک بمثل ماتملک به المشتری صورة او قیمة علی‌ما مرّ».[۲]

وفی الفتاوی الهندیة: «ولو تبایعا داراً بدار فلشفیع کل واحدة من الدارین أن یأخذ بقیمتها لأن الدار لیست من ذوات الأمثال فلایمکن الأخذ بمثلها».[۳]

والله اعلم وعلمه اتم ـ کتبه: عبدالغنی (عفی‌عنه)، دارالإفتاء منبع‌العلوم

۱۷ذیحجه– ۱۴۱۸ هـ. ق .

الجواب صحیح ـ محمّدعُمر غُفرله

۱- طلوع النیّرین شرح هدایه اخیرین: ۷۴/۵ .

۲- طلوع النیّرین شرح هدایه اخیرین: ۷۰/۵ (الهدایة: ۴۰۳/۴) .

۳- الهندیة: ۱۹۳/۵، الباب الثالث‌عشر من الشفعة .

یک زمین به‌کسی هبه شده است و درجوار آن زمینی دیگر به‌فروش می‌رسد، آیا حق شفعه برای صاحب قبلی زمین مذکور می‌باشدیا برای کسی‌که اکنون زمین در ملکیت اوست؟

الإستفتاء [۱۱۶]: قطعه زمینی است که حصه‌ای ازآن وقف مسجد شده و حصه‌ای دیگر ازآن حدود نیم قرن پیش توسط صاحبان زمین جهت سکونت، کاشت نخل خرما و بستن دام به فردی واگذار شده است و به مرور زمان آباد و منازل سکونی آن برق‌دار می‌باشند، اما در نزدیکی زمین واگذار شده و متصل به‌آن، زمینی است از فردی دیگر اگر حال صاحب زمین بغلی قصد فروش زمین را داشته باشد حق شفعه‌ی خرید برای صاحب (قبلی) زمین مقدّم است برای کسی‌که بر روی زمین زندگی می‌کند؟

الجواب باسم ملهم الصواب: این زمین که صاحبان آن آن‌را به فردی دیگر واگذار کرده‌اند و مدت نیم قرن می‌شود که آن شخص از آن استفاده کرده و درآن بنا ساخته است، ظاهراً در ملك او است لذا حق شفعه برای کسی است که زمین در ملك او است؛ زیرا ظاهراً معلوم می‌شود که آن‌ها این قطعه را به آن فرد هبه کرده‌اند لذا او مالك این حصه از زمین شده است پس، حق شفعه نیز برای اوست؛ چون زمین فروخته شده در جوار آن قرار دارد و در فقه تصریح شده است که اگر شفیع در وقت شراء، مالك زمین باشد، می‌تواند دعوای شفعه کند. کذا فی البدائع.[1]

والله اعلم وعلمه اتم ـ کتبه: عبدالملك آرامش، دارالإفتاء منبع‌العلوم کوه‌ونّ

۱۹ذیقعده– ۱۴۲۷ هـ. ق .

الجواب صحیح ـ محمّدعُمر غُفرله

۱- بدائع الصنائع: ۱۴/۵ .

m

كِتَابُ الغَصْبِ

تصرّف و استفاده از مال غیر بدون إذن

الإستفتاء [۱۱۷]: اگر کسی خروسی را بدون اجازه‌ی صاحب آن برای تولید در مرغ‌های بُرد، آیا این جوجه‌ها [که پیدا می‌شوند] حلالند یا حرام؟

الجواب باسم ملهم الصواب: تصرّف در ملك و مال کسی بدون إذن صاحب آن جایز نیست. البته در صورت مذکور جوجه‌هایی که از آن مرغ پیدا شده‌اند، حلال اند؛ کماهو مذکور فی احکامات الغصب.

والله اعلم وعلمه اتم ـ محمّدعُمر غُفرله

سنه‌ی ۱۳۸۳ هـ. ق .

تصرّف در مال غیر یا ذبح نمودن حیوان او بدون إذن؛ وجوب ضمان قیمت یا مثل و عوض

الإستفتاء [۱۱۸]: اگر کسی یک گوسفند یا یک مرغ از همسایه که درآن بازار می‌گردد، به‌عنوان گستاخی کُشت و صاحبش را اطلاع نکرد و بعداً صاحب اطلاع شد و ناراض هم شد که چرا گوسفند مرا کشته است و آن شخص بعداً پول به صاحب گوسفند یا مرغ بدهد یا عوض و بدل بدهد، آیا گوشت آن جایز است یا ناجایز؟ و برای مهمان خوردن آن اگر اطلاع باشد یا نباشد، جایز است یانه؟

الجواب باسم ملهم الصواب: تصرّف در مال غیر بدون إذن او؛ صراحتاً یا دلالتاً جایز نیست و چون درصورت مذکور هردو قسمِ إذن مفقود است، این تصرّف و خوردن گوشت این گوسفند و... همه جایز نیستند، اما چون بعداً اجازه داد یا ضمان گرفت، جایز و حلال شد و درصورت أخذ ضمان، ادای قیمت بر او لازم است نه مثل آن و اگر آن شخص قبل از أخذ اجازه یا ادای ضمان بمیرد، مسئول خواهد شد.

قال فی الدرّ: «لایجوز التصرّف فی مال غیره بلاإذنه ولا ولایته الا فی مسائل مذکورة فی الأشباه».[1]

والله تعالی اعلم وعلمه اتم ـ محمّدعُمر غُفرله

۲۰ رجب – ۱۳۸۹ هـ. ق.

غصب و به سرقت بردن مال شیعه

الإستفتاء [۱۱۹]: آیا مسلمان حق دارد که مال شیعه‌ها را بدزدد یا غصب کند؟

الجواب باسم ملهم الصواب: نمی‌تواند و این حق را ندارد. برای مسلمان خوردن مال کافر هم به صورت دزدی و غصب روا نیست.

والله تعالی اعلم وعلمه اتم ـ محمّدعُمر غُفرله

۲ شعبان – ۱۴۰۲ هـ. ق.

حکم زمین‌هایی‌که حاکمان و سردارها از مردم به مصادره برده‌اند و بعضی از زمین‌ها توسط مردم آباد شده‌اند

الإستفتاء [۱۲۰]: خوانین و سردارهایی‌که در بلوچستان قبل از ورود دولت به این منطقه حاکم بوده‌اند و در زمان حکومتی خودشان اموال مردم بی‌اولاد را کلاً مصادره و اموال بعضی از مردم مستضعف را به‌کوچکترین بهانه‌ای به‌صورت جریمه مصادره نموده‌اند و در اکثر دهات‌ها و دهستان‌ها زمین‌های غیرآباد را هر اندازه که بوده‌اند، لفظاً تصرّف نموده‌اند و بعد از تصرّف لفظی کوچکترین عملی روی زمین‌ها انجام نداده‌اند و حدوداً قریب ۸۰ سال می‌گذرد که حکومتی خوانین تمام شده ولی زمین‌هایی را که لفظاً تحجیر نموده‌اند، خود را مالك می‌دانند و هرکس که روی این زمین‌ها زحمت

۱- ردالمحتار: ۱۴۰/۵، کتاب الغصب.

کشیده ازآن‌ها نصف زمین و یک ثلث از محصول زمین را به‌عنوان مالکی می گیرند و بعضی از زحمت‌کشان که این زمین‌های غیرآباد را تبدیل به‌آباد نموده‌اند، اگر از دادن نصف زمین یا از دادن محصول انکار کند، اولاً او را تهدید و ثانیاً او را پیش قاضی محل برده و قاضی حکم دست‌برداری زحمت‌کشان را صادر می کند و او را مالک نصف زمین نمی‌داند و فقط او را به‌اندازه‌ی کارگری که چند روز کار کرده باشد، مزد تعیین و برای همیشه از زحمت‌های سالیان خود دستبردار می کند آیا زمینی که قبل از رنج‌های زحمت‌کش ارزش هزار تومان نداشته و الآن که روی آن سال‌ها زحمت کشیده شده، ارزش بیش از دو ملیون دارد، مزد زحمت‌کش نصف قیمت زمین است یا زمین مال خود زحمت‌کش است یا مزدش به‌اندازه‌ی مزد چند روز کارگری تمام می‌شود؟ آیا از دادن نصف یا ثلث محصول که ناچاراً یعنی از ترس زحمت‌کشان به آن‌ها داده‌اند، مالکیت خوانین و سردارها شرعاً ثابت می‌شود یاخیر؟

الجواب باسم ملهم الصواب: از قواعد و جزئیات فقها معلوم می‌شود که اموال مصادره شده و زوربُرد در حکم غصب داخلند و غاصب، مالک شئ مغصوب نمی‌تواند شد؛ مگر به ردّ قیمت و... . بنابر این، چون عین زمین‌ها و املاک مصادره شده‌ی مردم مستضعف باقی است، بعد از کوتاه شدن دست قدرت ظلم، به ملک مالکان رجوع خواهد کرد.

البته این حکم برای همان زمین‌ها است که إحیاء شده بودند و سپس غصب شده‌اند؛ گرچه در مورد این مسأله که آیا زمین غصب کرده می‌شود [و غصب درآن متحقق می‌شود] یانه؟، اختلافی فقهی وجود دارد که نزد امامَین (امام اعظم و امام ابویوسف رحمهما الله) غصب درآن متحقق نمی گردد و نزد امام محمد رحمه الله متحقق می گردد.

در این خصوص در غیر وقف، فتوٰی بر قول امامَین رحمهما الله و در وقف و عقار (زمینِ) یتیم، فتوٰی بر قول امام محمد رحمه الله است لیکن این اختلاف در حکم ضمان بعد از إتلاف است نه در ردّ عین مغصوب؛ وقتی‌که موجود باشد. کذا فی شرح المجلة و ردالمحتار من باب الغصب وغیرهما. [۱]

و اما زمین‌های بائر و موات اصلاً به‌خوانین وغیرهم تعلق نمی‌گیرد؛ به‌حکم حدیث: «من أحیا أرضاً میتة...» و به‌حکم «المباح لمن سبقت یده»[۲] که هرکه آن‌را إحیاء کرد، مال او است بدون مزاحمت دست کسی دیگر و نیز این دادن مقداری از محصول و... به‌علت ترس و إجبار، دلیل بر مالکیت اهل ظلم نخواهد شد؛ هم‌چنان‌که قواعد و فروع فقهی برآن شاهداند و من إدعی مالکیتهم بهذا فعلیه البیان.

والله تعالی اعلم وعلمه اتم ـ محمّدعُمر غُفرله

۲۰ شوال – ۱۴۰۹ هـ. ق .

مثل سؤال بالا / حق سرداری از نظر شریعت اسلامی

الإستفتاء [۱۲۱]: در زمان‌های گذشته کسی‌که زمین یا نخلی را می‌فروختند، یک چهارم یا یک پنجم که حق سرداری بود، نفروخته‌اند و فروشنده قیمت سه چهارم را دریافت نموده است. فعلاً که حق سرداری از بین رفته است، آیا یک چهارم باقی‌مانده مال همان مالک اصلی می‌باشد یا مال کسی‌که نخل را خریداری نموده است؟

و آیا حق سرداری از شرع مقدس ثابت است یاخیر؟

۱- شرح المجلة لإبن‌رستم، ص۵۰۱ ـ ردالمحتار: ۱۷۹/۶ و...

۲- تخریج این هردو در جلد نهم گذشت .

الجواب باسم ملهم الصواب: این چهارم حصه مال همان مالك اصلی است و مشتری حق ندارد و دست آن سردار، دست غاصب و ظالم بوده است. اگر زمین تا به‌حال برقرار است، به مالك اصلی‌اش مسترد شود. کذا فی المجلة، باب الغصب.[۱]

حق سرداری در شریعت ثابت نیست بلکه این امر از امور جاهلیت اولی بود که شریعت مقدسه آن‌را ردّ فرمود؛ چنان‌که در احادیث مذکور است.

والله تعالی اعلم وعلمه اتم ـ محمّدعُمر غُفرله

۲۴رجب – ۱۴۰۹ هـ. ق.

تصرّف و کشیدن جاده در زمین غیر

الإستفتاء [۱۲۲]: زمین زید و عَمرو درکنار همدیگر قرار دارند و جاده‌ای مستقیماً به زمین عَمرو می‌رود و از آنِ عَمرو است. دو سه سال است که عَمرو آن جاده را که داخل زمین‌اش است، مسدود ساخته و داخل زمین زید نموده و از داخل زمین او جاده را به زمین خودش برده است. الآن زید قصد دارد که عَمرو را از این کار منع کند و جاده را از زمین خویش بردارد آیا می‌تواند یانه؟

الجواب باسم ملهم الصواب: اگر عَمرو بدون اذن زید این جاده را به زمین وی برده است، زید می‌تواند او را منع کند؛ زیرا قاعده‌ی شرعیه است که هیچ فرد در ملك غیر بدون اذن او حق تصرّف ندارد و اگر چنین کند، ظالم و غاصب شمرده می‌شود.

۱- شرح‌المجلة، ص۵۰۱، المادة۹۰۵. و اگر زمین به‌حال اول برقرار نیست و درآن به‌سبب عمل وکار غاصب نقصان پدید آمده است، ضمان قیمت نقصان بر او لازم است و اگر در آن بنا و نخل‌کاری کرده است، ملزم به قلع و بیرون آوردن آن‌ها می‌باشد. البته اگر قلع آن‌ها بر زمین ضرر فاحش وارد می‌کند پس، مغصوب‌منه قیمت آن‌ها را به صورت قلع شده (که توضیح آن در عنوان و استفتای بعدی آمده است،) ادا کند.

والله تعالی اعلم وعلمه اتم ـ محمّدعُمر غُفرله
۷ ربیع‌الثانی – ۱۴۱۲ هـ. ق.

کاشت نخل در زمین کسی دیگر بدون إذن

الإستفتاء [۱۲۳]: شخصی در زمین دیگری بدون اذن صاحب‌زمین، نخلی کاشت صاحب زمین او را به قلع نخل امر کرد وگفت اگر قلع آن از شما صورت نگرفت، آن‌را به شما نمی‌دهم. کارنده‌ی نخل، نخل خود را قطع نکرد تا این‌که نخل مثمر شد پس آیا این نخل مال صاحب زمین می‌شود یا مال کارنده؟

الجواب و منه‌السداد و الصواب: نخل مال کارنده می‌شود، ولی صاحب زمین اگر راضی به‌ترک آن نیست، می‌تواند او را به‌حکم قاضی مجبور کند که نخل خود را از زمین او قلع یا قطع کند و زمین او را خالی کند؛ گرچه قیمت همان نخل از قیمت زمین بیشتر باشد و بر همین است فتویٰ. البته درصورتی دستور به قلع آن داده می‌شود که قلع آن مضرّ بر زمین به‌ضرر زیاد و فاحش نباشد و اگر بیرون کردن و بریدن آن بر زمین ضرر فاحش ایجاد کند پس، بر صاحب زمین قیمت همان نخل در صورت مستحق بودن قلع، لازم می‌شود که آن (قیمت) را لزوماً به صاحب نخل بدهد و نخل بیرون کرده نشود و در این وقت مال صاحب زمین می‌شود و اگر بیرون کردن آن ضرری کوچک بر زمین دارد، صاحب زمین حق ندارد که صاحب نخل را بدون رضایت او برای گرفتن قیمت، مجبور کند بلکه زمین خودش را تحویل بگیرد و صاحب نخل را به بیرون کردن نخل‌اش مجبور کند و از او مقدار نقصان زمین را بگیرد. هکذا تفصیل المسئلة فی المجلة وشرحها لإبن‌رستم.[۱]

۱- شرح المجلة، ص ۵۰۲ الی ۵۰۳، الفصل الثانی من الغصب.

قیمت مستحق قلع بدین صورت است که قمیتی‌که بعد از إسقاط أجره‌ی قلع مقلوع بماند همان حساب کرده شود؛ مثلاً اگر قیمت زمین صد هزار است و قیمت درخت درحالت قلع ده‌هزار و بابت مزد بیرون کردن آن یک‌هزار داده است پس زمین با نخل به یکصد و نُه هزار قیمت کرده شود و یک‌هزار به‌حساب أجره‌ی قلع انداخته و قصر شود و صاحب زمین نُه هزار بابت قیمت نخل بپردازد و نخل را تحویل بگیرد. کذا فی المجلة وشرحها لإبن‌رستم.(۱)

والله سبحانه وتعالی اعلم وعلمه اتم ـ محمّدعُمر غُفرله

۲۴ صفر – ۱۴۱۶ هـ. ق.

طلبکار، مال و حیوان و... بدهکار را بدون اطلاع او بُرد و بعداً دَین او ادا کرده شدند، آیا بر او ضمان و مجازات هست؟

الإستفتاء [۱۲۴]: زید از بکر ۲۰ مثقال طلا خرید کرد و عَمرو ضامن شد که اگر تا فلان مدت پول‌هایش را پرداخت نکرد من به تو می‌دهم. خلاصه چیزی از این پول‌ها عَمرو پرداخت کرد و چیزی دیگر مانده بود که مدت مقرره گذشت و عَمرو بی‌چاره گفت تا وقتی چیزی به دستم برسد، بقیه را هم می‌دهم ولی بکر بدون اطلاع کسی در شب تمام گوسفندان عَمرو را جمع کرد و بُرد تا این‌که صبح مردم از قضیه آگاه شدند که بکر آن‌ها را بُرده است در مقابل پول‌هایش، ولی عَمرو بعد از این تمام پول‌های او را پرداخت نمود. آیا بکر به این عمل دزدی و غصب و اذیتی‌که به عَمرو کرده از نظر شرع مقدس مجازاتی دارد یاخیر؟

۱- شرح المجلة، ص ۴۸۷، اول کتاب الغصب.

الجواب باسم ملهم الصواب: در این صورت بر بکر ضمان و مجازاتی لازم نمی‌آید؛ مگر وقتی‌که حاکم اسلامی باشد، او می‌تواند به‌طبق مصلحت وقت او را مجازات کند البته بکر به این فعل خود مجرم و گنه‌کار است.

لقوله علیه‌السلام: «لایحل لأحد أن یأخذ متاع اخیه لاعباً ولاجاداً فإن أخذه فلیردّه علیه».[1]

در صورت مسئوله چون‌که چیزی از دست بکر هلاك نشده است، لذا بر وی چیزی لازم نمی‌آید و ضمان بر غاصب در صورتی لازم می‌آید که فعل او نقصی درآن چیز پیدا کند و این‌جا پیدا نشده است و حکم غصب، گناه و غرامت است. کذا یفهم من کتب الفقه.

والله اعلم وعلمه اتم- کتبه: ابواسحاق، دارالإفتاء منبع‌العلوم کوه‌ون

الجواب صحیح ـ محمّدعُمر غُفرله

۱- به‌روایت ابوداؤد در سنن، الأدب، باب من یأخذ الشئ من مزاح ـ ترمذی در سنن، الفتن، باب ماجاء لایحل لمسلم أن یروّع مسلماً، و راجع ایضاً نصب الرایة: ۱۶۷/۴، کتاب الغصب .

كِتَـابُ الضَّمَان

استفاده وکار گرفتن از حیوانِ دیگری و هلاک شدن آن

الإستفتاء [۱۲۵]**:** اگر کسی به‌طور نسیان یا قصد حیوان دیگری را کار بندد و هلاک شود، چه حکم است؟

الجواب باسم ملهم الصواب: این شخص ضامن قیمت آن می‌شود.[۱]

والله اعلم وعلمه اتم ـ محمّدعُمَر غُفرله

۳ ذیحجه – ۱۳۸۴هـ. ق.

وجوب ضمان درصورت قطع نخل در ملک خویش و افتادن آن بر نخل شخص دیگری

الإستفتاء [۱۲۶]**:** شخصی نخل خود را درملک خود قطع کرد و بر سر نخل دیگری افتاده است آن‌را نیز از بین بُرد، بر این قاطع ضمان لازم است یانه؟

الجواب باسم ملهم الصواب: آری بر او ضمان لازمست.

در مجمع‌الضمانات ازکتابِ غصب قُنیه نقل کرده است:

«قطع شجرة فوقعت علی شجرة جاره فأنكسرت يضمن كذا فی الغصب من القنية».[۲]

والله اعلم و علمه اتم–محمّدعُمر غُفرله

غرّهٔ جمادی الثانی– ۱۳۹۰هـ. ق.

أخذ ضمان به مال و روش آن به‌سبب تلف نمودن حیوان کشتزار مردم را

الإستفتاء [۱۲۷]**:** چه می‌فرمایند علمای دین دراین مسایل که در ملک ما رسم افتاده است که اگر گوسفند زید یا شتر یا گاو یا الاغ او در زمین عَمرو افتاد، زید می‌گوید باید زمین را ضمان بکنید به‌قدر نقصان زراعت ترا ضمان می‌دهم. عَمرو

۱- قال فی مجمع‌الضمانات: «لو إستخدم مملوك رجل بغير إذنه او أرسله فی حاجته او ركب دابته او حمل عليها شيئاً وساقها فهلكت فهو ضامن، من الوجيز» (ص ۲۲۱، الباب التاسع فی مسائل الغصب).

۲- مجمع‌الضمانات، ص ۲۷۰، الباب الحادی‌عشر، الفصل الأول.

می‌گوید که من به‌طبق قانون دولت به‌مقابل یک شتر، بیست تومان و به‌مقابل یک گاو، ده تومان و به‌مقابل یک الاغ، پنج تومان و به‌مقابل یک‌گوسفند، یک تومان می‌گیرم. آیا این گرفتن تومان در شریعت برای عَمرو حلال‌اند یانه؟ یا این‌که زید به‌قدر نقصان زراعت بدهد؟ و در این مسئله‌ی زراعت که دولت به‌طور جرم مقرر کرده که اگر گوسفند در زمین افتد او را باید که بکشند و امثال آن که در شتر، بیست تومان و درگاو، ده تومان وغیره مطابق شریعت است یا نه؟ و به‌حکم مبتلابه تعلق دارد یا نه به‌طور کلی از نفس شریعت چیزی مقرر می‌دارد؟ مأخذ اصلی بیان فرمایید و ممکن است اگر این رسم نیفتد، همیشه صاحبان گوسفند از چرانیدن زراعت دستبردار نباشند حتی اگر صاحب زراعت او را به نرمی بگوید که مثلاً شتر تو زمین مرا خورده در این یک مرتبه معاف کردم دوباره نگذارید، او دوباره می‌گذارد و خیلی متمرّد هستند و ممکن است شتر زید مثلاً در زمین عَمرو رفته است [به قدر] ده تومان یا پنج تومان نقصان [و ضرر] داده است و او مبلغ بیست تومان می‌گیرد به‌طور سیاست آیا می‌تواند یا نه؟

الجواب باسم ملهم الصواب: قال فی التنویر و العلائیة:

«و من أرسل بهیمةً او کلباً و کان خلفها سائقاً لها فاصابت فی فورها ضمن لأنه الحامل لها وإن لم یمش خلفها فما دامت فی دورها فسائق حکماً وإن تراخی إنقطع السوق، فالمراد بالسوق المشی خلفها».

وفی الشامیة: «قوله (ومن أرسل بهیمة)... لکن فی القهستانی وعن ابی‌یوسف أنه یضمن بکل حال وبه أخذ عامة المشائخ وعلیه الفتویٰ».

وفيها: «قوله (وقيل يضمن)... ولو أرسل بهيمة فأفسدت زرعاً على فورها ضمن المرسل وإن مالت يميناً او شمالاً وله طريق آخر لايضمن لمامرّ».[١]

وفی جامع‌الفصولین: «غنم أتلفت زرعاً ضمن لوسائقاً والاّ فلا وکذا ثور وحمار، الرّاعی لو قادها قریباً من الزرع بحیث لوشاءت تناولت ضمن الرّاعی الزرع».[٢]

وفی الفتح: «عن ابی‌یوسف یجوز التعزیر للسلطان بأخذ المال وعندهما وباقی الأئمة الثلاثة لایجوز ومافی الخلاصة: سمعت من ثقة أنّ التعزیر بأخذالمال إن رأی القاضی ذلک او الوالی جاز».

قال فی العنایة علی الفتح:

«أقول قال الزاهدی فی شرح القدوری فی بحث التعزیر بالمال و لم‌یذکر کیفیة أخذالمال و أری أن یأخذها ویمسکها فإن أیس عن توبتهم یصرفها الی مایری» [٣]، ومثلها فی الهندیة.[٤]

ومثلها فی العلائیة عن البزازیة وفی الشامیة فقال:

«ومثله فی المعراج وظاهره أنّ ذلک روایة ضعیفة عن ابی‌یوسف، قال فی الشرنبلالیة ولا یفتی بهذا لما فیه من تسلیط الظلمة علی أخذ مال الناس فیأکلونه اهـ، ومثله فی شرح الوهبانیة عن ابن‌وهبان وفیه نقلاً عن البحر وأفاد فی البزازیة أنّ معنی التعزیر بأخذ المال علی القول به إمساک شئ من ماله عنه مدة لینزجر ثم یعیده الحاکم الیه لاأن یأخذه الحاکم

١- ردالمحتار: ٤٣٠/٥ و٤٣٣، باب جنایة البهیمة والجنایة علیها .
٢- جامع‌الفصولین: ٨٦/٢، انواع الضمانات، جنایةالدّواب .
٣- فتح القدیر مع العنایة: ٢١٢/٤، کتاب الحدود فصل فی‌التعزیر .
٤- الهندیة: ٢٣٦/٢ .

لنفسه او لبیت‌المال کمایتوهمه الظلمة إذ لایجوز لأحد من‌المسلمین أخذ مال احد بغیر سبب شرعی ـ الی ان قال ـ: والحاصل أن المذهب عدم التعزیر بأخذ المال».[۱]

از عبارت اول علائیه و شامی و جامع الفصولین معلوم شد که اگر سائق و شَبان، همراه گوسفند، گاو، الاغ و شتر بود یا به مجرد ارسال و ویل کردن کشتزار را خورد یا این‌که حیوان را نزدیک به کشتزار بُرد؛ به‌طوری‌که غالباً خطر و احتمال وقوع در آن داشت و درکِشت داخل گردید و به‌آن ضرر و خرابی رساند، دراین صورت‌ها او شرعاً ضامن می‌گردد و اگر چوپان اصلاً همراه گوسفند و... نبود و آن‌ها از جانبی دیگر داخل مزرعه رفتند یا چوپان همراه بود ولی آن‌ها را به‌جای دور و دراز برده بود و اتفاقاً و نادیده داخل کشتزار رفتند، دراین صورت‌ها ضامن نیست. البته اگر عادتاً این چنین می‌کند، بر او تعزیر لازم است، اما درمورد تعزیر به أخذ مال، قول مفتیٰ‌به عدم جواز است؛ مگر آن‌که صاحبان اموال و مواشی متمرّد باشند، آن وقت قاضی و والی به‌طبق قول امام ابویوسف رحمه‌الله - گرچه ضعیف است-، می‌توانند مردم را تعزیر به مال کنند؛ هم‌چنان‌که علامه لکنوی رحمه‌الله در فتاوای خود به‌همین صورت فتویٰ داده است.[۲]

صورت صرف ضمان [که توسط قاضی یا حاکم گرفته شده است] آن‌ست که در عبارت عنایه مذکور است[۳] اما برای صاحب زراعت غیر از ضمان شرعی، گرفتن چیزی دیگر جایز و حلال نیست.

۱- ردالمحتار: ۱۹۵/۳ و۱۹۶، التعزیر .

۲- ج۲، ص ۱۲۵ .

۳- وآن این‌که قاضی یا حاکم همان مال یا مبلغ گرفته شده را تا مدتی نزد خودش نگهدارد. اگر صاحبان مواشی از تمرّد و بدون چوپان گذاشتن حیوانات منزجر و دست‌بردار شدند، آن‌را به آنان مسترد نماید و اگر دستبردار نشدند و باز نیامدند، آن‌را به هر مصرفی که مصلحت می‌بیند، صرف کند.

طریق ضمان شرعی این است که اشخاص عادل وخِبره کشتزار و درخت را نگاه کنند و طبق رأی خود به‌فرض سالم بودن و درحالتی‌که آن‌را نخورده‌اند [و تلف نکرده‌اند]، قیمت کنند و سپس آن‌را درحال حاضرکه خورده‌اند، قیمت نمایند هرچه نقص باشد، از راعی وغیره بگیرند؛ مثلاً قیمت کشتزار درحال سالم بودن ۱۰۰ تومان بوده وحال حاضرکه آن‌را خورده‌اند ۵۰ تومان است پس ۵۰ تومان از صاحب مال وگوسفند که راعی یا سائق باشد، بگیرند.

وفی‌التنویر والعلائیة:

«ویکره إمساک الحمامات ولو فی برجها إن کان یضرّ بالناس بنظر او جلب والإحتیاط أن یتصدّق بها ثم یشتریها او توهب له، مجتبی. فإن کان یطیرها فوق السطح مطلعاً علی عورات المسلمین ویکسر زجاجات الناس برمیه تلک الحمامات عزّر و منع أشدّ المنع فإن لم‌یمتنع بذلک ذبحها ای الحمامات المحتسب، وصرّح فی‌الوهبانیة بوجوب التعزیر وذبح الحمامات ولم‌یقیّده بمامرّ ولعله إعتمد عادتهم».

وفی الشامیة: «قوله (ذبحها) ای ثم یلقیها لمالکها، أفاده الشرنبلالی فی شرحه»[1]

از این عبارات معلوم شد که تعزیر به ذبح [وکشتن حیوان کسی دیگر] هم بعد از تنبیه و زجر جایز است، ولی برای محتسب یا قاضی‌که از جانب حکومت وقت مأمور باشند نه برای هر کس پس بر این مسأله، ذبح وکشتن گوسفند هم قیاس کرده می‌شود که اگر صاحب گوسفند بعد از تنبیه و زجر آگاه و دستبردار نشوند وگوسفند دزد باشد که باربار به مسلمانان ضرر می‌رسانند و صاحبش هم متمرّد

۱- ردالمحتار: ۲۸۴/۵، اواخر کتاب الحظر والإباحة .

است، محتسب می‌تواند زجراً آن حیوان را بکشد ولی گوشت آن‌را به صاحبش برگرداند؛ زیرا برای شخص دیگری خوردن گوشت آن بدون اجازه حلال نیست.

والله اعلم بالصواب- محمّد عُمَر غُفرله

۲۸ محرم- ۱۳۹۱ هـ. ق.

اگر کودکی کشتزار کسی را تلف نمود، ضمان بر چه کسی لازم است؟

الإستفتاء [۱۲۸]**:** چه می‌فرمایند علمای دین درباره‌ی ضمان آمر صبیّ که مثلاً [شخصی کودکی] را امر کرد که برود [به‌چرانیدن] گوسفندان و از دست او چیزی هلاک شد، تفصیلاً بیان فرمایید.

الجواب باسم ملهم الصواب: در مورد این مسأله دو صورت وجود دارد:

ـ آیا بر اطفال ضمان تلفات هم لازم می‌شود؟.

ـ در صورت امر، آیا ضمان بر فرد امر کننده لازم می‌شود یا برخود او؟.

پاسخ صورت اول این‌که بر اطفال و نیز بر محجورین دیگر مؤاخذه‌ی فعلی و ضمان افعال‌شان لازم می‌گردد.

قال فی الدر والتنویر:

«وإن أتلفوا ای هؤلاء المحجورین سواء عقلوا اولا شیئاً متقوّماً من مال او نفس ضمنوا اذ لاحجر فی الفعلی،... و فی‌الأشباه الصبیّ المحجور مؤاخذ بأفعاله فیضمن ما أتلفه من المال فی‌الحال».

وفی الفتاوی الشامیة:

«قوله (ضمنوا) فلو أن إبن یوم إنقلب علی قارورة انسان مثلاً فکسرها یجب الضمان علیه فی‌الحال وکذا العبد والمجنون اذا أتلفا شیئاً لزمهما ضمانه فی الحال، .... قوله (مؤاخذ

بأفعاله) هذا من باب خطاب الوضع وهو لايتوقف على التكليف لأن الخطاب نوعان: خطاب وضع وخطاب تكليف، كما فی الجوامع».[۱]

پاسخ صورت دوم: درصورت امر، ضمان متلفاتِ صبیّ بر امرکننده لازمست.

قال فی الدرالمختار:

«وأعلم أن الآمر لاضمان عليه بالأمر الا فی ستة: إذا كان الآمر سلطاناً او أباً او سيّداً او المأمور صبياً او عبداً أمره بإتلاف مال غير سيّده».[۲]

وفی جامع الفصولين:

«قال لصبیّ حجر إصعد هذه الشجرة فأنفض لی ثمرها فصعد فسقط تجب ديته على عاقلة آمره و كذا لو أمره بحمل شیء او كسر حطب بلا إذن وليّه ولو لم‌يقل لی بل قال إصعدها وأنفض لنفسک او نحوه فسقط ومات فالمختار هوالضمان وقيل لاضمان».

وفيه: «بعث صغيراً الی حاجته بلا إذن اهله فارتقی فوق بيت مع الصبيان و وقع و مات ضمن».[۳]

از این عبارت معلوم شد: اگر صبیّ مال شخصی را به امر یک آمر هلاک کرد یا خودش هلاک شد، ضمان برآمر می‌آید.

والله اعلم بالصواب- محمّد عُمَر غُفرله

۱۳ صفر- ۱۳۹۱ هـ. ق.

۱- ردالمحتار: ۱۰۱/۵، کتاب الحجر.

۲- ردالمحتار: ۱۵۰/۵، الغصب، مطلب الآمر لاضمان عليه... .

۳- جامع‌الفصولين: ۸۲/۲، أنواع‌الضّمانات، الغصب من‌الصبيان والجناية عليهم.

وجوب و عدم وجوب ضمان اگر حیوانی را به‌کرایه و اجارهٔ؛ فاسد یا صحیح داد و هلاک شد

الإستفتاء [۱۲۹]**:** اگر شخصی الاغی داد به اجاره‌ی فاسد پس همان الاغ که موجر به اجاره‌ی فاسد به مستأجر داده بود، هلاک شد به‌تعدّی یا به‌غیر تعدّی ضمان می‌آید یانه؟

الجواب باسم ملهم الصواب: درصورت عدم تعدّی ضمان لازم نیست.

قال فی الشامیة بعد بحث طویل:

«قوله (ولایضمن)... فقد إختلف الإفتاء وقد سمعت ما فی‌الخیریة: و قال ابن‌ملک فی شرح‌المجمع: وفی‌المحیط: الخلاف فیما إذا کانت الإجارة صحیحة فلوفاسدة لایضمن اتفاقاً لأن العین حینئذ تکون امانة لکون المعقودعلیه وهو المنفعة مضمونة بأجرالمثل».[۱]

و در جامع‌الفصولین می‌گوید:

«گاوی بغله داد که شیر، نیمی ترا و نیمی مرا، اجارت درست نبوَد اگر این گاو خوا ست مردن این مرد او را بکشت لایضمن استحساناً...».[۲]

البته درصورت تعدّی ضمان لازم می‌شود؛ چون امانت است و در امانت، در صورت تعدّی ضمان لازم می‌گردد.

قال فی مجلة الأحکام:

«المأجور امانة فی ید المستأجر ان کان عقد الإجارة صحیحاً او لم یکن».[۳]

والله اعلم بالصواب- محمّد عُمَر غُفرله

۱۳ صفر- ۱۳۹۱ هـ. ق.

۱- ردالمحتار: ۴۵/۵، الإجارة، باب ضمان الأجیر .

۲- جامع‌الفصولین: ۸۸/۲، أنواع الضمانات .

۳- مجلة الأحکام، ص۹۲، مادة ۶۰۰ .

طریق اثبات ضمان در تلف نمودن اشجار

الإستفتاء [۱۳۰]**:** طریق اثبات ضمان در متلفات اشجار به طریق شرعی چگونه است؟

الجواب باسم ملهم الصواب: در این مسأله دو صورت هست:

- همان درخت و کشتزار را از بیخ بیرون آورده یا قطع کرده است.
- فقط به منفعت آن نقصان وآسیب رسانده است.

در صورت اول طریق معرفت و شناخت ضمان این است که قیمت کرده شود زمین به همراه درخت اولاً و سپس قیمت کرده شود به فرض عدم وجود درخت پس آن چه در این دو قیمت [تفاوت آید و از قیمت اول] ناقص گردد، آن‌را ضامن می‌شود و در صورت دوم همان درخت وکاشت به نفس خود همین طور قیمت کرده شود آنچه ناقص شود، همان، ضمان است.

قال فی جامع الفصولین:

«قطع شجر رجل تقوّم الأرض مع الشجر وبدونه فیغرم ما بینهما وکذا الذرع».[1]

والله اعلم و علمه اتم ـ محمّدعُمر غُفر له

۱۳ صفر – ۱۳۹۱ هـ. ق .

نهادن سمّ در زمین خود و تلف شدن حیوان

الإستفتاء [۱۳۱]**:** حاج بهاءالدین و خان‌محمد برای حل اختلاف سه گوسفند نزد بنده حاضر شدند. خان‌محمد ادعا نمود که بهاءالدین در زمین باغ خود سمّ ریخته است و سه گوسفند درآن باغش رفته خرمای سمّ آلوده‌ی او را خورده‌اند و از اثر سمّ او مرده‌اند ولی هرسه تا را من ذبح نموده گوشت‌های آن‌ها را خودم

۱- جامع‌الفصولین: ۹۱/۲ .

استفاده نموده‌ام. بهاءالدین در پاسخ وی گفت که من سمّ ریخته‌ام ولی به‌قصد آن‌که قُنفذی و خارپشتی دزد بوده که مزروعه‌ی مرا تلف نموده از این جهت سمّ ریخته‌ام تا او از بین برود و قصدی دیگر به اتلاف مال مردم نداشته‌ام. مدعی خان‌محمد خواستار تضمین تلفات مزبور از بهاءالدین شد.

بنده طبق دلیل مندرج ذیل، بهاؤالدین را از ادای ضمان بری نمودم:

۱. « ولو أحرق حصائد فی أرضه او فی أرض مستأجرة او مستعارة (الی ان قال): فأحترق شئ من أرض غیره لم‌یضمن لأنه تسبب لامباشرة مالم یوقد ناراً لایوقد مثلها...».

۲. «وکذا کل موضع کان للواضع حق الوضع فیه لایضمن علی کلّ حالٍ إذ أتلف بذلک الموضع شئ» (المجلة، ص۵۱۶).

۳. «والتسبّب إنما یوجب الضمان عندالتعدّی» (حامدیه، ص۲۷۸ ج۲).

بازهم کدام قاضی یا حاکم شرع درین مورد اشکالی دارد، بنده را اگاه نماید.

(مولانا) تاج‌محمد رحمه‌الله، از انزاء

جواب از دارالإفتاء منبع‌العلوم

الجواب باسم ملهم الصواب: قضاوت جناب مولانا (تاج‌محمد) صاحب به‌نظرم صحیح و مورد تأیید است؛ چراکه فقهاء مسأله‌ی نهادن سمّ را صراحتاً نوشته‌اند. دلیل جزئی آن این‌ست:

قال فی العقودالدریة:

«سئل فیما إذا وضع زید سمّ فار مخلوطاً بدبس وماء فی وعاء فی صحن الدار لأجل هلاک الذباب فأخذت بنت قاصرة الوعاء المزبور ووضعته بالقرب من حصان لزید فشرب

منه ومات فقام زید یکلّف امّ القاصرة بدفع قیمة الحصان بدون وجه شرعی فهل لیس له ذلک؟ الجواب: نعم لیس له ذلک».[۱]

وایضاً فی مجمع‌الضمانات:

«قال سقی رجلاً سمّاً، حکی عن الفقیه أبی‌اللیث إن دفع الیه فی شربته حتی شربه فمات لاشئ علیه ویرث وکذا لوقال کل هذا الطعام فإنه طیب فأکله فإذا هو مسموم فمات لایضمن، من الخلاصة».[۲]

وفی الفتاوی الخیریة:

«سئل فی رجل ناول آخر عرقاً من الأرض وقال له کل منه ولاتکثر فأکل ومات و اولیائه یدعون علیه الدیة بسبب أنه مات من أکله هل یصح دعواهم ام لا؟ أجاب لاتصح دعواهم ولایلتفت الیها لأن علماءنا صرّحوا قاطبةً بأنه لو ناول شخص شخصاً سمّاً او وضعه له فی طعام وقال له کل فأکل فمات من ذلک لایجب علیه قصاص ولادیة ووجهه أنه تناول بإختیاره وأکل بنفسه فلایضاف فعله الیه فکیف بعرق...».[۳]

والله اعلم وعلمه اتم ـ محمّدعُمر غُفرله

۲۵ صفر – ۱۴۰۲هـ. ق .

اگر یک باغ و زمین به‌سبب باغ و زمینی دیگر که بالاتر باشد، ویران شود، آیا بر صاحب زمین بالایی ضمان لازم است؟

الإستفتاء [۱۳۲]**:** چه می‌فرمایند علمای دین متین دراین مسأله که شخصی یک باغ دارد که آن‌را به‌آب روان آباد کرده است و مقدار ۲۰۰ الی ۳۰۰ نخل و درخت

۱– العقودالدریة: ۲/ ۲۵۸، ط بیروت.

۲– مجمع الضمانات، ص ۱۷۳.

۳– الفتاوی الخیریة: ۲/ ۱۹۴.

کاشته است خلاصه بسیار آبادی کرده است. پس به جانب بالا متصل و قریب آن، شخصی دیگر هوشابی (زمین مزروعی دیمی) درست کرده است و بعد از این باغ، آباد کرده شده و ظنّ غالب این‌که این هوشاب این‌جا مقیم هم نمی‌شود که به ذریعه‌ی سیلاب همیشه ویران می‌شود و به‌سبب ویرانی‌آن، باغ پایینی هم ویران می‌شود که چند بار است این‌را خراب می‌کند و به‌طوری کار خرابی می‌کند که تمام قیمت هوشاب جبر نقصان این باغ پایینی نمی‌کند آیا ضمان باغ پایینی به ذمه‌ی صاحب هوشاب موجود است یا حق منع به بستن هوشاب دارد که این‌را نگذارد دفاعش کند از این‌جا یا خیر؟

الجواب باسم ملهم الصواب: صاحب «هوشاب» (زمین مزروعی دیمی) ضامن نمی‌گردد؛ زیرا اصل و قاعده در این مسایل این است:

قال فی شرح المجلة لإبن‌رستم:

«والأصل فی هذه المسائل أن فی کل موضع کان للواضع حق الوضع فی ذلک‌المکان لایضمن علی کل حال إذا تلف بذلک‌الوضع شئ سواء تلف وهو فی مکانه او بعد ما زال عن مکانه».[1]

وفی مجمع الضمانات لإبن‌غانم البغدادی:

«وکذا لووضع حجراً فی الطریق فجاء السیل ودحرجه فکسر شیئاً لایضمن الواضع لأن جنایته زالت بالماء والریح».[2]

والله اعلم وعلمه اتم ـ محمّدعُمر غُفرله

۲۵ ذیقعده– ۱۴۰۳ هـ. ق.

۱– شرح المجلة، ص۵۱۶.

۲– شرح المجلة، ص۱۴۹.

کشتن و آزار رساندن حیواناتی‌که مالکان آن مجهول‌اند و به‌کشتزار مردن ضرر می‌رسانند

الإستفتاء [۱۳۳]**:** الاغ‌هایی‌که مجهول‌المالک‌اند و به‌طور وحشیانه درجنگل گردش می‌کنند و ذراعت‌های مردم را می‌خورند و نقصان می‌رسانند آیا کشتن این‌ها جایز است یاخیر؟ وآیا بار برداشتن بر این‌ها جایز است یا نه؟ و اگر کشتن این‌ها گناه است پس جرم به‌کدام شخص عاید می‌گردد به‌مالک یا به‌قاتل؟ بستن و تکلیف رساندن به این‌ها چطور است؟ و اگر یکی چندین بار همین الاغ‌ها را از زمین خود بیرون و ازآن منطقه بیرون کرده است آخر در غضب افتاده آنها را قتل کرد، بعد از چند مدتی صاحبشان ضمان طلب کرد آیا به او می‌رسد یا نه؟.

الجواب باسم ملهم الصواب: کشتن این‌ها و حمل بار برآن‌ها بدون إذن مالکان آن روا نیست. جرم کشتن آن‌ها بالإصالت، بر قاتل و بالتسبّب، بر مالک؛ هردو عاید می‌گردد.

تکلیف و ایذا رساندن برآن‌ها وکشتن آن‌ها روا نیست. در احادیث به‌صراحت از اذیت دادن وکشتن حیوانات، نهی آمده است.

ضمان قتل آن‌ها برکشنده لازم می‌گردد.

والله اعلم وعلمه اتم ـ محمّدعُمر غُفر له

۱۱ محرم الحرام– ۱۴۰۴ هـ. ق .

اگر وکیل در مال زکات، برخلاف امر مؤکل عمل کند، آیا ضامن می‌شود؟

الإستفتاء [۱۳۴]**:** شخصی مبلغ ده هزار تومان ایرانی از مدّ زکات به وکیل داد که به مصرف بدهید. وکیل آن مبلغ را به پاکستان فرستاد چون به پاکستان تبدیل کردند، دوهزار وخورده‌ای شدند درصرف بازار و درصرف بانک همان ده هزار روپیه وکمی بالاست. آیا این دوهزار وخورده به‌جای آن ده هزار ادا می‌شود یاخیر؟

الجواب باسم ملهم الصواب: در این صورت بر وکیل لازم است که این مبلغ را در بانک صرف کند [نه به صرف بازار]؛ زیرا این به نفع فُقرا می‌باشد البته اگر با صرّافان [و به صرف بازار صرف] و تبدیل‌کرده و به فُقرا تقسیم نموده است، جایز است و بر او ضمان لازم نمی‌شود.

والله اعلم وعلمه اتم ـ محمّدعُمر غُفر له

۱۱ محرم الحرام – ۱۴۰۴ هـ. ق.

وجوب و عدم وجوب ضمان بر مُکاری (کرایه‌کش)

الإستفتاء [۱۳۵]: خالد به حامدگفت این ۱۲گنتری [محموله] را به سرباز برسان مثلاً به دکان من و من به تو به هر یکی ۱۰ تومان کرایه می‌دهم. حامد یک نفر حمّال است که برای هرکس کار می‌کند مخصوص به یک‌نفر نیست. خلاصه او این محموله را برماشین خود حمل کرده و به‌طرف دکان خالد روانه شد. اتفاقاً در راه یکی به‌وجه سست شدن ریسمان یا حرکت کردن و درآمدن ریسمان از حلقه‌ی ماشین افتاد. بعد از چند ساعت وقتی‌که راننده متوجه می‌شود یکی افتاده است پس در راه تلاش می‌کند ولی پیدا نمی‌شود. صاحب مال که خالد باشد می‌گوید قیمت یا عوض آن‌را بدهید که توگم کرده‌ای و من ترا فقط کرایه‌ی ۱۱گنتری می‌دهم. حالا سؤال این‌ست که آیا صاحب ماشین ضامن آن یک گنتری که افتاده است می‌شود یا نه؟ و از عبارت ذیل چه معلوم می‌شود:

«سئل فیما اذا استأجر زید من مُکار دابته لیحمل علیها کیسین فیهما نیل بأجرة معلومة فحمل المُکاری الکیسین علی دابته وفی أثناء الطریق إنشق احدهما بنفسه وهو علی الدابة وخرج بعض مافیه بلاصنع من المکاری ولاتعدّ ولاتقصیر منه فهل لاضمان علیه؟ الجواب: نعم و لو إنشقت الحقیبة بنفسها و خرج مافیها، قال الفقیه ابوبکر ضمن الحال کما إذا إنقطع

حبله الخ» (مطلب هلک الحمار بلاتعدّ لایضمن، ص۱۰۷، ج۲ عقودالدریة).

آیا از انقطاع حبل یا سست شدن آن ضمان می‌آید یا نه؟ و اگر ظالمی ماشین را ببرد یا خراب شود، صاحب مال ضامن می‌شود یا نه؟

الجواب باسم ملهم الصواب: درصورت سؤال شده بر مُکاری ضمان آن مال و محموله که افتاده است، لازم می‌شود؛ زیرا از او در حفظ و نگهداری آن سستی وکوتاهی شده است که ریسمان را مضبوط نبسته است.

قال فی مجمع‌الضمانات لإبن‌غانم:

«لو إنقطع حبل الحمال وسقط الحمل ضمن وفاقاً لشدّه بحبل لم‌یحتمله فکأنه أسقطه فتلف من جنایته...».[1]

آری! این عبارت عقود درّیه هم به همین معنی و مطلب صریح است.[2]

ضمان ماشین و خرابی آن بر صاحب مال لازم نیست.

والله اعلم وعلمه اتم ـ محمّدعُمر غُفر له

۱۲ محرم الحرام – ۱۴۰۴ هـ. ق.

عدم وجوب ضمان به سقوط یک خانه بر دیگری بر اثر زلزله

الإستفتاء [۱۳۶]: زمین زلزله کرد خانه یا زمین بالایی یکی برسر خانه یا زمین دیگری افتاد آن‌را منهدم کرد ضمان لازم می‌آید یا نه؟

الجواب ومنه الصدق والصواب: خیر لازم نمی‌شود.

والله اعلم وعلمه اتم – محمّدعُمر غُفرله

۲۳ ذیحجه – ۱۴۰۲هـ. ق.

---

۱ – مجمع‌الضمانات، ص۳۵.

۲ – العقودالدّرّیه: ۱۰۸/۲.

ضمان بر کسی‌که کانال و جُوی زمین دیگری را تخریب کند و آب بیرون برود

الإستفتاء [۱۳۷]**:** مثلاً خالد زمین دارد که قبل از چندها سال و مدت زمین خود را از جُویی‌که به جانب راست رد شده آبیاری نموده و بعد از چند سال آب جُوی مذکور منقطع شده و از جریان افتاده است اگر طوفان وسیل بیاید بازهم از جُوی مزبور آب نمی‌آید. خالد ناچار شده از جُوی دیگر که به‌کنار چپ رد می‌شود، با اجازه‌ی صاحبان جُو زمین خودرا آبیاری کرده مگر شخصی بنام بکر که زمین وی خیلی پایین است، راضی نبوده و اجازه هم نداده است. خالد می‌گوید بعد از اجازه تقریباً در ظرف بیست سال من زمین خودرا از جُوی دوم که به من اجازه داده بودند، آبیاری نموده‌ام مگر بعد از بیست سال همان شخص که راضی نبوده بنام بکر مگر منع هم نکرده و جلو مرا نگرفته است، آمده موقع رسیدن آب سدّ زمین مرا خراب کرده وآب همه بیرون رفته است یعنی بند زمین را خراب نکرده بلکه سدّآن‌را خراب کرده وآب به بیرون رفته و زمین من خشك مانده است. آیا ضمان برسر بکر می‌آید و ثابت می‌شود یا نه؟

الجواب باسم ملهم الصواب: دراین صورت ضمان ثمرات زمین خالد بر بکر لازم نمی‌شوند؛ زیرا او ثمره‌ها را تلف و نقصان نکرده است. ضمان نقصان و به هدر دادن آب هم بر او نمی‌آید؛ زیرا تا وقتی‌که انسان آب را در سدّ یا حوض یا ظرف خود جمع و نهگداری نکرده است، مالك نمی‌گردد و در این صورت آب در ملکیت خالد نبوده است لذا بکر ضامن نخواهد شد. البته ضمان تخریب سدّ [و جُو] به‌مقداری‌که خراب کرده است، بر او واجب است وضمان آن هم این است که آن‌را دومرتبه ببندد یا مزد و پول مزدوران را که آن‌را می‌بندند، بپردازد البته قیمت و ضمان روز تخریب معتبر است و همان بر وی لازم می‌شود.

قال فی مجمع الضمانات:

«لو شَقّ زِقّ غیره وفیه سمن جامد فأصابته الشمس فذاب... لایضمن».

وفیه: «المُتلف بلاغصب تعتبر قیمته یوم التلف لاخلاف فیه».(۱)

والله اعلم وعلمه اتم- محمّد عُمر غُفرله

۱۰ ذیقعده- ۱۴۰۸هـ. ق.

گذاشتن سمّ در زمین خود و تلف شدن حیوان به‌سبب خوردن آن

الإستفتاء [۱۳۸]: اگر کسی در بُن نخل‌های خود که زمین هم مال اوست، سمّ گذاشت که گوسفندان مردم بمیرند آیا بر او ضمان لازم است یا نه؟

الجواب ومنه الصدق والصواب: درصورت مذکور بر او ضمان لازم نمی‌شود؛ زیرا واضع حق دارد در ملک خود چیزی جهت دفع ضرر حیوانات و... بگذارد و نیز انسان همان وقت ضامن می‌شود که مباشر تلف وهلاک آن یا مسبّب باشد؛ به شرطی که مباشری دیگر آن‌جا نباشد. اگر او متسبّب باشد ولی مباشری دیگر هم هست، حکم به مباشر منسوب می گردد نه به متسبّب.

قال فی مجمع‌الضمانات:

«والأصل فی هذه المسائل أن فی کل موضع کان للواضع حق الوضع فی ذلک المکان لایضمن علی کل حال اذا تلف بذلک الوضع شیء سواء تلف وهو فی مکانه او بعد مازال عن مکانه».

وقال ایضاً: «ولو سقی انساناًسمّاً فمات فلو أوجره ایجاراً تجب الدیة وان دفعه الیه فی شربته ومات لاتجب الدیة...».

۱- مجمع الضمانات، ص۱۴۶.

وفیه ایضاً: «رجل قال لغیره کُلْ هذا الطعام فإنه طیب فأکله فإذا هو مسموم فمات لایضمن...».[۱]

وفی شرح‌المجلة لإبن‌رستم:

«اما علی قولهما فلاضمان علیه لأنه تخلّل بین فعله والتلف فعل فاعل مختار وهو ذهاب الدابة وطیران الطیور وإختیارهم صحیح والإختیار لایعدم بإنعدام العقل فیضاف التلف الی المباشر دون المتسبّب...».

وفیه: «... اذا إجتمع المباشر والمسبّب یضاف الحکم الی المباشر...».[۲]

از عبارات بالا واضح شد که بر واضع سمّ ضمان لازم نمی‌شود؛ اولاً به‌علت این‌که در ملك خود گذاشته است نه خارج ازآن وآن هم برای دفع ضرر، حق وضع داشته است.

ثانیاً: او سمّ را در دهان حیوان نداده و نخورانده است بلکه خود حیوان خورده است پس، در این صورت خود حیوان مباشر وآن شخص، مسبّب شد و در صورت وجود مباشر، ضمان بر مسبّب لازم نمی‌شود و نیز فعل حیوان، فعل فاعل مختار و مباشر است که قابل اعتبار است.

ثالثاً: سمّ را با چیزی دیگر مخلوط وآن چیز را آلوده با سمّ نموده و داده است نه این‌که خالص و تنها آن‌را دردهان حیوان گذاشته است.

در فتاوای تنقیح حامدیه نیز دلیل جزئی آن بدین صورت موجود است:

«سئل فیما اذا وضع زید سمّ فار مخلوط بدبس وماء فی وعاء فی صحن الدار لأجل هلاک الذباب فأخذت بنت قاصرة الوعاء المزبور و وضعته بالقرب من حصان لزید فشرب

۱- مجمع‌الضمانات، ص۱۴۹ و۱۷۲ و۱۵۶ وایضاً ص۱۷۳ .

۲- شرح المجلة، ص۵۱۴ .

منه ومات فقام زید یکلّف ام القاصرة بدفع قیمة الحصان بدون وجه شرعی فهل لیس له ذلک؟ (الجواب) نعم لیس له ذلک».[۱]

والله اعلم وعلمه اتم و احکم محمّدعُمر غُفرله

۳ صفر-۱۴۱۰هـ. ق.

مثل سؤال بالا

الإستفتاء [۱۳۹]**:**چه می‌فرمایند علمای دین مبین در باره‌ی مسأله‌ی ذیل که زید باغی دارد و درآن کشت وکشار موجود است و چندین سال و مدت است که گوسفندان اهل محله زراعت وکشاورزی او را از بین می‌برند. او از نصیحت و هشدار اهل محله عاجز می‌ماند بعد از چند وقت اعلان عام می‌کند که من در زمین خود سمّ ریخته‌ام به قصد این‌که گوسفندان دزد هستند نه به قصد دیگر چیزی لذا اگر گوسفند کسی رفت و سمّ خورد و مُرد ذمه دار خودش هست نه من. اتفاقاً روزی گوسفندان خالد در زمین زید رفتند و دومرتبه بیرون کرده شدند البته معلوم نیست که سمّ خورده‌اند یا نه؟! پس چند گوسفند خالد تلف شد. الآن خالد مدعی است که من همیشه وقت مواظب گوسفندان خود بوده‌ام و امروز اتفاقی بوده است که گوسفندانم به زمین زید افتاده‌اند و به اعلان او هم معلوم نبوده‌ام لذا گوسفندانم حتماً در زمین زید سمّ خورده‌اند و من ضمان گوسفندان را از او می‌خواهم. زید پاسخ می‌دهد که به ثبوت نرسیده است که گوسفندان تو در زمین من سمّ خورده‌اند شاید از دیگر مرضی مُرده‌اند لذا من ضمان نمی‌دهم حالا قضیه‌ی ایشان به چه نحو می‌باشد آیا بر زید ضمان لازم می‌آید؟ وآیا زید حق گذاشتن سمّ در زمین دارد یا نه؟

۱-العقودالدریة فی تنقیح الحامدیة: ۲۵۸/۲ .

متمنّی است که نشیب و فراز این مسأله را تحریر فرمایید چونکه مورد اشتباه مردم است. بیّنوا بالصواب تؤجروا یوم الحساب.

الجواب باسم ملهم الصواب: قال فی المجلّة وشرحها:

۱. «المادة۹۲: المباشر ضامن و ان لم‌یتعمّد، المباشر هوالذی یلی الأمر بنفسه فإنه یضمن الضرر الذی یتولّد عن فعله سواء کان عن قصد منه او لم‌یکن ».

۲. «المادة ۹۳: المتسبّب لایضمن الاّ بالتعمّد او بالتعدّی، المتسبّب هو من یسبّب تلف الشیء بعمله امراً یُفضی الی إتلافه... والسبب فی تضمین المباشر مطلقاً وتضمین المتسبّب عند التعدّی اوالتعمّد هو أنّ المباشرة علة وسبب مستقل للتلف اما التسبّب فلیس سبباً مستقلاً فأقتضی أن یرافقه صفة عداء لیصلح علةً للتضمین».(۱)

۳. «المادة ۸۸۷: الإتلاف مباشرة هو إتلاف الشیء بالذات من غیر أن یتخلّل بین فعل المباشر والتلف فعل آخر ویقال لمن فعله فاعل مباشر».

۴. «المادة ۸۸۸: الإتلاف تسبّباً هو التسبّب فی تلف شیء یعنی أن یحدث فی شیء مایفضی عادة الی تلف شی ءآخر ویقال لفاعله متسبّب».(۲)

۵. «[وکذا لو فتح باب اصطبل لآخر وفرّت حیواناته وضاعت او فتح باب قفصه وفرّ الطیور الذی کان فیه فإنه یضمن] هذا علی قول الإمام محمد اما علی قولهما فلاضمان علیه لأنه تخلّل بین فعله والتلف فعل فاعل مختار وهو ذهاب الدابة وطیران الطیور واختیارهم صحیح و اما محمد فقد فرّق بین ذی‌العقل وغیره» (المادة ۹۲۲).

۶. «و قد مرّ فی مادة ۹۰ أنه اذا إجتمع المباشر و المسبّب یضاف الحکم الی المباشر».

۱- شرح‌المجلة لإبن‌رستم، ص ۶۰ .

۲- المرجع‌السابق، ص۴۸۸ .

٧. «المادة ٩٢٥: ... يعنى اذا إجتمع المسبّب والمباشر أضيف الحكم الى المباشر غير أن ذلک محله فيما اذا كان السبب شيئاً لايعمل بإنفراده فى الإتلاف كما لو حفر بئراً فى الطريق العام فأتى آخر وألقى حيواناًفى ذلک البئر فإن الضمان على الذى ألقى الحيوان ولاشىء على الحافر لأن الحفر لايعمل شيئاً بإنفراده...».[1]

٨. وفى مجمع‌الضمانات: «والأصل فى هذه المسائل أن فى كل موضع كان للواضع حق الوضع فى ذلک المكان لايضمن على كل حال اذا تلف بذلک الوضع شىء سواء تلف وهو فى مكانه او بعد مازال عن مكانه».

٩. وفيه: «رجل قال لغيره كُل هذا الطعام فإنه طيب فأكله فإذا هو مسموم فمات لايضمن».

١٠. وفيه: «وفى المباشرة الملک وغيرالملک سواء...».

١١. وفيه: «ولو سقى انساناً سمّاً فمات فلو أوجره ايجاراً تجب الدية وإن دفعه الى شربته ومات لاتجب الدية بل يُحبس ويُعزّر».[2]

١٢. وفى هامش جامع‌الفصولين للرملى:

«سقاه سمّاً حتى مات إن دفعه اليه حتى أكله ولم‌يعلم به فمات لاقصاص ولادية على‌الدافع لكنّه يُحبس ويُعزّر».[3]

١٣. وفى العقودالدُّرّية تنقيح الحامدية:

«سئل فيما اذا وضع زيد سمّ فار مخلوط بدبس وماء فى صحن الدار لأجل هلاک الذباب فأخذت بنت قاصرة الوعاء المزبور ووضعته بالقراب من حصان لزيد فشرب منه

١- المرجع‌السابق، ص٥١٧ .

٢- مجمع‌الضمانات، ص١٤٩، ١٥٦، ١٦٥و١٧٢وكذا فى ص١٧٣ .

٣- جامع‌الفصولين: ٧٩/٢، الفصل الثالث والثلاثون أنواع الضمانات .

ومات فقام زید یکلّف أم القاصرة بدفع قیمة الحصان بدون وجه شرعی فهل لیس له ذلک؟ (الجواب) نعم لیس له ذلک».[۱]

از نقول و عبارات بالا امور ذیل مستفاد می‌گردند:

۱. مباشر به فعل خود گرچه قصد نداشته باشد و فعل در ملک خودش باشد، بازهم ضامن می‌گردد. عبارت شماره‌ی اول و دهم بر این امر تصریح است.

۲. مسبّب بدون قصد و تعدّی در غیرملک خود و در ملک خود ضامن نمی‌شود؛ هم‌چنان‌که از عبارت شماره‌ی دوم معلوم شد.

۳. تعریف مباشرت و تسبّب هم از عبارت شماره‌ی سوم و چهارم لائح شد.

۴. معلوم شد که اگر درمیان فعل متسبّب و نقصان شيء؛ گرچه عمد و تعدّی هم باشد، فعل فاعل مختار واقع گردد، ضمان از متسبّب ساقط می‌گردد؛ هم‌چنان‌که از عبارت شماره‌ی پنجم روشن شد.

۵. معلوم شد که فعل حیوان هم نزد شیخین فعل فاعل مختار است و قول محقق هم همین است؛ چنان‌که از عبارت شماره‌ی پنجم ظاهر است.

۶. از عبارت ششم و هفتم ثابت شد اگر مباشر و مسبّب جمع گردند در فعلی‌که سبب منفرداً به ذات خود کاری نمی‌تواند کرد، ضمان بر مباشر لازم می‌گردد نه بر مسبّب.

۷. از عبارت هشتم لائح گشت که اگر مسبّب در ملک خود که حق وضع یک چیز نافع و مضرّ هردو دارد، چیزی مضرّ نهاد و حیوان یا چیزی دیگر بدون فعل مسبب بلکه به سبب فعل همان چیز هلاک شده، هلاک شد، مسبّب ضامن نمی‌گردد.

---

۱ – العقودالدریة: ۲۵۸/۲ .

۸. از جزئی ۹ و۱۰و۱۱معلوم شد که چنان‌چه شخصی مقداری سمّ به دست خودگرفته و در دهان کسی دیگرگذاشت، دراین صورت ضامن می‌گردد ولی اگر سمّ را به‌دست خود همان شخص داد و او خودش تناول نمود، او ضامن نمی‌شود؛ زیرا این‌جا فعل فاعل مختار از خود شخص دیده شد [و به‌وقوع پیوست]. عمل حیوان نیز نزد شیخین فعل فاعل مختار است.

۹. از جزئی۱۳ واضح شد: اگر کسی سمّ را جلو حیوان گذاشت و حیوان آن‌را خورد، نزد شیخین ضامن نمی‌گردد ولی اگر در دهان آن بگذارد، ضامن می‌شود.

[با این توضیحات] جواب سؤال شما واضح شد که در این صورت بر زید ضمان لازم نیست؛ گرچه ثابت هم گردد که [گوسفندان خالد از زمین او] سمّ خورده‌اند. زیرا زید سمّ را در ملک خود گذاشته است که او حق وضع داشته بود و حیوان هم با پای خود رفته و به اختیار خود سمّ خورده است نه این‌که زید با دست خودش سمّ را در دهان گوسفند گذاشته است که متعدّی یا عامد باشد و در این صورت برابر است که مردم اعلان زید را شنیده و مطلع باشند یا نباشند.

هذا ماعندی والله اعلم وعلمه اتم- محمّد عُمر غُفرله

۲۶ ذیحجه-۱۴۱۰هـ. ق.

وجوب و عدم وجوب ضمان بر شاکی و ساعی

الإستفتاء [۱۴۰]**:** شخصی در مغازه‌ای مقداری اشیای قاچاق داشت به فروش می‌رساند البته مخفیانه. روزی مأمورین دولت آمده اراده ی تفتیش در این دکان کردند. قبل ازآن صاحب دکان و چندی دیگر مأمورین را دستگیر کرده زدند و اسلحه و ماشین ایشان‌را گرفته به اداره رساندند و شکایت مأمورین را کرده محکوم گردانیدند چون‌که بدون دستور آمده بودند و دفتری‌که برای پرونده‌های مردم همراه

داشتند، موقع جنگ افتاده این را هم پیش خود گذاشتند. خلاصه بعد از فیصله‌ی طرفین نزد دولت مأمورین و کارمندان آن اداره به فردی‌که نیز درآن اداره کار می‌کرد،گفتند اگر می‌توانید دفتر ما را پیدا کرده بیاورید چون‌که پرونده‌ها و مکتوبات بسیاری درآن وجود داشت تا گم نباشند. این آقا چون‌که با ضاربین آشنا و رشته‌دار بود از او چنین گمانی نبردند که شکایت ما را می‌کند، دفتر را به او دادند او دفتر را برده به‌آن‌ها تحویل داد. او می‌گوید من هم ندانستم که به تحویل دادن دفتر آن‌ها را می‌گیرند. خلاصه آن طرف راگرفته زندان کردند و مقداری پول داده خود را خلاص کردند. آیا می‌توانند این پول‌ها را که به دولت داده‌اند برای خلاصی خود از او بگیرند یا نه؟ و اگر قَسَم عاید می‌شود کدام طرف مدعی وکدام یکی مدعی‌علیه است وحکم ایشان چیست؟

الجواب باسم ملهم الصواب: اگر به ثبوت شرعی رسیده است که همین شخص شکایت کرده است و این افراد را به‌سبب شکایت او گرفته‌اند؛ مثلاً گواه هست که او شکایت کرده است یا خودش اقرار می‌کند یا درصورت عدم اقرار و گواه، آنان دعوٰی کردند و بر شاکی حلف لازم شد و انکارکرد از برداشتن حلف، پس بر او همان مال که از این‌ها گرفته‌اند، لازم می‌گردد و تا زمانی‌که به طریق مذکور ثابت نگردد، علیه او مال و ضمان لازم نمی‌گردد؛ زیرا ممکن است آن‌ها را به همان حرکت‌های اوّلین گرفته‌اند و فقط به این تحویل دادن دفتر هم بر او ضمان لازم نمی‌آید تا شکایت جدیدی از او ثابت نگردد.

قال فی العقود الدریة:

«سئل فیما اذا کان بین زید و عَمرو شرکة فتقاسماها وانفصل کلّ منهما عن الآخر فشکا زید علی عَمرو عند حاکم سیاسة مع وجود القاضی فی‌البلد بعد قوله: إن إشتکیت

عليک وغرّمت شيئاً فأنا قائم به فغرم عمرو بسبب ذلک مبلغاً من الدراهم فهل يرجع به على الشاکى؟ الجواب: له الرجوع به على السّاعى على قول محمد رحمه الله تعالى وهو الصحيح کما صرّح به فى جواهرالفتاوى والمسئلة فىالکتب شهيرة، (الى أن قال) قلت لا حاجة الى هذا التقييد فى هذا الزمان والفتوى اليوم بوجوب الضمان على الساعى مطلقاً...».[1]

از تحرير بالا واضح شد که مدعى،کسانى هستند که پول از شاکى مى‌خواهند يعنى مشکى‌عليهم و مدعى‌عليه شاکى است. بايد مشکى‌عليهم گواه بياورند يا شاکى را قسم دهند که شکايت جديد کرده است يا نه؟!.

والله اعلم و علمه‌اتم ـ محمّدعُمر غفرله

۱۹ربيع‌الثانى– ۱۴۱۱هـ. ق .

وجوب و عدم وجوب ضمان در صورت حمله و تعدّى حيوان بر حيوان ديگرى

الإستفتاء [۱۴۱]**:** چند مردم من‌جمله زيد و عَمرو داشتند در سفرى مى‌رفتند. زيد يک شتر نَر و عَمرو يک شتر ماده داشت درجايى منزل گرفتند در شب زيد شتر نَر خود را از ترس اين‌که مَست است تعدّى مى‌کند به شتر عَمرو و آن‌را هلاک مى‌کند، محکم بست ولى عَمرو شتر خود را نبست و رها کرد پس شتر عَمرو خود رفت بر سر شتر زيد حمله کرد و شتر زيد بسته بود تا آخر شتر زيد غالب شد و شتر عَمرو را هلاک کرد.آيا زيد ضامن مى‌شود که شتر خود را به ترس تعدّى بسته است ياخير؟

الجواب باسم ملهم الصواب: اگر اين‌جا که شتران را بسته بودند، ملک کسى و نيز راه رفت وآمد مردم نيست بلکه غيرمملوکِ کسى و جنگل است، در اين صورت زيد ضامن نمى‌گردد و اگر ميان راه عبور و مرور مردم است يا مملوک شخصى غير

۱- العقود الدرّية: ۱۶۴/۲ .

از این دو نفر است و اینان بدون إذن آن شخص شتران را بسته‌اند، در این صورت زید ضامن می‌شود و اگر همین جا ملك صاحب شتر اول بود که شترش را آن‌جا بسته بود پس عَمرو هر ضرری که شتر او به شتر زید رسانده است، ضامن می‌شود و بر زید هییچ چیزی لازم نیست و اگر این‌جا مال عَمرو بود و زید بدون اذن او شتر خود را بسته بود، زید ضامن است و اگر به اذن او بود، ضامن نمی گردد.

قال فی مجمع‌الضمانات لإبن‌غانم:

«ولو ربط حمارا علی سارية فجاء آخر و ربط حماراً له علی تلک السارية فعضّ احد الحمارين الآخر قال ابوبکر الاسکاف: إن لم يکن ذلک الموضع ملکاً ولاطريقاً لأحد لاضمان علی صاحب الحمار بعد أن يکون فی المکان سعة و إن کان ذلک فی طريق المسلمين أو فی موضع هو ملک غيرهما و لم‌يکن لهما أن يربطا الحمار کان ضامناً لما أصاب الحمار ولوکان ذلک الموضع ملکاً للأول ضمن الثانی للأول ما أفسد حمار الثانی و إن کان ملکا للثانی لايضمن الثانی ما أفسد حماره،... وإن أدخل بعيراً مغتلماً فی دار رجل و فی الدار بغيرصاحب‌الدار فوقع عليه المغتلم اختلفوا فيه قال بعضهم: لايضمن صاحب المغتلم و قال الفقيه ابوالليث: إن أدخله بإذن صاحب الدار لايضمن وإن أدخله بغير إذنه ضمن وعليه الفتوٰی...».[1]

والله اعلم و علمه اتم– محمّدعُمر غُفر له

۲۴ ربیع الآخر– ۱۴۱۱هـ. ق.

---

[1] – مجمع الضمانات ص ۱۸۸.

وجوب و عدم وجوب ضمان به شکایت کردن و به زندان انداختن کسی و حکم گواهان در این مورد

الإستفتاء [۱۴۲]**:** چه می‌فرمایید راجع به مسأله‌ی گل‌محمّد که از دست حاج خدابخش و کدخدا شیرخان به زندان گرفتار شده است و من با برادران درآن زمان آگاهی نداشته‌ایم و به ایشان گفته‌ایم که به منزل‌تان می‌آییم گفته‌اند ما از شما راضی هستیم فقط ما کار به حاج خدابخش داریم که او مارا به‌گرفتاری کشیده است.آیا این مبلغ دویست هزار تومان به‌گردن ما هستند یا شخصاً به حاج صاحب که آن وقت ما نه اطلاعی داشته‌ایم و نه فرموده‌ایم؟ وآیا به‌گردن این گواه‌ها که رجوع کرده‌اند وگواهی دروغ ادا نموده‌اند، چه عاید می‌گردد؟ البته حکم شرعی را می‌خواهیم، بلوچی به جای خود است.

الجواب باسم ملهم الصواب: این مبلغ صلحاً بوده است لذا شما همه باهم آن را تقسیم کرده و بدهید بهتر است. البته اگر به‌طریق حکومت عدل در أرش (قیمت و بهای) بستن و زدن وزندان کردن می‌بود؛ چنان‌که فتوٰی به قول صاحبین است که در این امور طبق حکومت، عدل بها و أرش هست پس، از این مقدار هم دراین زمان بیشتر می‌شد.(۱)

آری! دراین صورت فقط بر شاکیان لازم می‌شود؛ زیرا نزد حکومت اولاً به سبب شکایت می‌گیرند و اذیت می‌کنند و بعداً برای در زندان نگهداشتن گواه می‌طلبند و سبب اصل دراین‌جا شکایت شاکی است.(۲)

۱- کذا فی الشامیة: ۴۱۵/۵ .

۲-کذا فی العقود الدریة: ۱۶۵/۲ .

برگواه بعد از رجوع، همان وقت ضمان لازم می‌گردد که سبب اصلی آن تلفاتی که در موضوع قضا علیه یک طرف آمده است، شهادت او بوده باشد وبس و سبب دیگر شامل آن نشده باشد.[۱]

والله اعلم وعلمه اتم ـ محمّدعُمر غُفر له

۶ جمادی الآخر – ۱۴۱۱هـ. ق .

شخصی ماشین کسی دیگر را کرایه کرد وکالای قاچاق حمل نمود و به‌دست دولت گرفته شدند، آیا بر او ضمان لازم می‌گردد؟

الإستفتاء [۱۴۳]**:** زید ماشین بکر را کرایه کرد به‌این‌طورکه این مال مرا تا چابهار مثلاً برسان، ده هزار تومان به تو خواهم داد بکر قبول کرد و مال او را حمل کرده با زید و مسافری دیگر رفتند اتفاقاً وسط راه مأمورین دولت ماشین مذکور را دنبال داده تا این‌که ایشان را گرفتند البته بکر که صاحب ماشین است و مسافر فرارکرده به‌خارج رفتند ازخوف دولت چون‌که زید ایشان را پیش دولت در مال مذکور شریک گفته است پس دراین مورد فراری شده زحمات بسیاری متحمّل شده آیا بکر می‌تواند خسارت‌هایی‌که متحمّل شده از قبیل ماشین وغیره از زید بگیرد یا نه؟

۲. ثانیاً این‌که اگر زید قبول نکرده گفت هم چنان‌که گفته‌ام این مالی‌که گرفته شده است به‌علّت قاچاق بودنش در میان سه نفر مذکور مشترک می‌باشد واین‌ها انکار می‌کنند که ما در این مال شریک نیستیم فقط به‌طور اجرت او را برده‌ایم پس در این صورت مدعی و مدعیٰ‌علیه را تشخیص فرمایید؟

الجواب باسم ملهم الصواب: در این مورد تحقیق شودکه حکومت ماشین بکر را به چه عنوان بند کرده است؟! اگر به عنوان و جرم این‌که قاچاق حمل و نقل کرده

۱– کذا فی شرح‌المجلة، ص۱۰۷۴ .

است و ظاهر هم همین است پس، بر زید هیچ خسارتی از بکر لازم نمی‌گردد و اگر در وقت گرفته شدن ماشین، بکر بار زید را خالی کرده بود و ماشین را در جایی مخفی کرده بودو زید آن‌را به ماموران نشان داد و ماموران آن‌را برده‌اند، دراین صورت علیه زید خسارت کامل آن لازم می‌شود.

از تحریر شما معلوم می‌شود که ماشین را درعین مسیر دنبال کرده وگرفته‌اند پس دراین صورت زید ساعی نیست و بر او خسارتی هم لازم نیست و به این‌که بکر را شریک گفته است، ساعی نمی‌گردد. تفصیل مسأله‌ی ضمان ساعی در «عقود درّیة» موجود است.[1]

۲. در این صورت زید مدعیِ [شرکت زید وآن مسافر در مال مذکور] است و بر او آوردن گواه لازم است بدین صورت که بکر وغیره شریک بوده‌اند واگر گواه ندارد، بر آن دو نفر سوگند می‌آید که ما شریک این‌مال نبوده‌ایم بلکه آن از مال خالص زید بوده است.

والله اعلم و علمه اتم ـ محمّد عُمر غُفرله

۱۴ شوال– ۱۴۱۱ هـ. ق .

تفصیل و توضیح کامل مسألۀ گذاشتن سمّ برای صاحبان أراضی کشاورزی و باغ‌ها و حکم حیوانات و دام‌های مردم

الإستفتاء [۱۴۴]: ۱. شخصی در مِلک مملوک خود سمّ می‌گذارد به‌خاطر این که حیواناتی که به تلف کردن مزرعه می‌آیند، از آن خورده بمیرند. ناگفته نماند که آن زمین دارای چنین حصاری که مانع دخول حیوانات باشد، نیست، آیا حق دارد یا نه؟ و اگر سمّ گذاشت و حیوانات از آن خورده مردند، مضمون می‌شود یا نه؟

۱- العقودالدرّیة: ۱۴۴/۲ الی۱۶۵ .

۲. آیا بستن دیوار و حصاری‌که مانع از دخول حیوانات باشد، برای صاحب مِلک لازم است یا نه؟ و حال آن‌که درآن منطقه بستن آن عرفاً لازمی است البته نه برای هر باغ بلکه آن‌که قریب بازار باشد.

۳. آیا استدلال از این عبارت شامی «سقاه سمّا حتی مات إن دفعه الیه حتی أکله ولم‌یعلم به فمات لاقصاص ولادیة لکنه یحبس ویعزّر» (ص۳۸۰، ج۵) بر عدم وجوب خسارت و ضمان گوسفندانی‌که بر اثر گذاشتن سمّ مرده‌اند وگذارنده نیز به اراده‌ی قتل حیوانات سمّ گذاشته است، صحیح است یاخیر؟

الجواب باسم ملهم الصواب: هر فرد در ملك خود حق هرنوع تصرّف دارد؛ زیرا او در شرع مقدس برای هرنوع تصرّف در مِلك مملوك خود مجاز است. البته این تصرّف و مجازیت او مقیّد و محدود است به این‌که بر مسلمانی دیگر ضرری بیّن و فاحش وارد نکند. هر وقت که تصرّف او در مِلك خودش موجب ایجاد ضرر بیّن بر مسلمان و همسایه‌ای دیگر گردید،آن وقت قاضی اجباراً او را از این چنین نوع تصرّف باز دارد.

قال فی المجلة وشرحها:

۱و۲. «لایمنع احد من التصرّف فی ملکه ابداً إلا اذا کان ضرره لغیره فاحشاً، الحاصل أن القیاس فی جنس هذه المسائل أن یفعل المالک مابدا له مطلقاً لأنه متصرّف فی خالص ملکه لکن ترک القیاس فی موضع یتعدی ضرره الی غیره ضرراً فاحشاً وهو المراد بالبیّن واختاروا الفتویٰ علیه فأما التوسع الی منع کل ضرر مایسدّ باب إنتفاع الإنسان بملکه، أفاده فی ردالمحتار عن الفتح».

٣. «قال فى الدرّ: وبقى مالو أشكل هل يضرّ ام لا؟ وقد حرّر محشى الأشباه المنع قياساً على مسئلة السفل والعلو أنه لايتد اذا أضرّ وكذا إن أشكل على المختار للفتوىٰ فكذا تصرّفه فى ملكه إن أضرّ او أشكل يمنع و إلا لا».

٤. وفى المجلة ايضاً: «يدفع الضرر الفاحش بأى وجه كان مثلاً لو إتخذ فى إتصال دار دكان حديد او طاحون فمن طرق الحديد ودوران الطاحون يحصل وهن للبناء وبإحداث فرن او معصرة لايستطيع صاحب الدار السكنى فيها لتأذيه من الدخان ورائحة المعصرة فهذا كله ضرر فاحش بأى وجه كان يدفع ويزال،... وكذلک لو أحدث رجل بيداراً فى قرب دار آخر وبمجئ الغبار منه يتأذى صاحب الدار حتى لايطيق الإقامة فيها فله أن يكلفه رفع ضرره، ... وذكر فى الدرّ أنه لو دبغ فى داره وتأذى الجيران على الدوام يمنع وعلى الندرة يتحمّل».

٥. «[كما لو أحدث رجل بناء مرتفعاً فى قرب بيدر آخر وسدّ مهبّ ريحه فإنه يكلفه رفعه الضرر الفاحش...،] فلو أمر بذلک ولم‌يفعل فلو تقدم اليه جاره لذلک وأشهد عليه ضمن الضرر كالإشهاد على الحائط المائل وإلا لم‌يضمن، كما فى تنقيح الحامدية».

٦. «واما على المفتىٰبه الذى إختاره ابوالقاسم اذا ربطها وحوافرها الى جدار الجار يكون متعدياّ بالربط فيضمن وإن كان متسبباً».

٧. «الفتوىٰ اليوم على القياس لو هدم بيته ولم‌يبن وجيرانه يتضرّرون به فلهم جبره على البناء لو قادراً على البناء».[1]

وايضاً فى المجلة وشرحها:

٨. «إن الضرر يزال لكن لا على الإطلاق بل بشرط أن لاتكون إزالته بضرر مثله».

١- شرح‌المجلة للعلامة الأتاسى: ١٤٠/٤ الى ١٤٤، من المادة ١١٩٧ الى قبل المادة ١٢٠١ .

۹. «يتحمل الضرر الخاص لدفع ضرر عام فحينئذ تجوز إزالة الضرر بالضرر... كوجوب نقض حائط مملوک الى طريق العامة على مالكه دفعاً للضرر العام».

۱۰. «الضرر الأشد يزال بالضرر الأخف،...، اذا تعارض مفسدتان روعى أعظمها ضرراً بإرتكاب أخفهما».

وفی شرح‌المجلة بعد بحث تصرّف المالک فی ملكه كيف يشاء:

۱۱. «واعلم أن هذا الحكم يجرى فيما لو لم‌يكن الضرر متكوناً بعد تصرّف مشروع وإلا فلايمنع بل على المتضرّرأن يزيل الضرر عن نفسه».

«المادة ۳۱: الضرر يدفع بقدر الإمكان [يعنى إن الضرر يدفع شرعاً فإن أمكن دفعه بدون ضرر اصلاً وإلا فيتوسل لدفعه بالقدر الممكن]».

«[وقريب منه مانقل فی الأشباه عن البزازية من] أن المفتى يفتى بمايقع عنده من المصلحة».[1]

حالا باید دانست که در این مورد دو حکم وجود دارد: یکی حکم دیانت است و دیگری قضاء.

دیانتاً نه برای صاحب باغ گذاشتن سمّ در جهت ضرر رساندن بر مال مسلمانان جایز است و نه برای صاحب مواشی و دام‌ها تغافل ورزیدن و ضرر رساندن بر ارباب زراعات و بساتین. عند الله این هردو مورد، دو عمل هستند و برآن این هر دو شخص در روز جزاء مجازات خواهند شد. البته قضاءاً تفصیل ذیل وجود دارد.

با توجه به قواعد و عبارات بالا چند امور مستفاد می‌گردد؛ به‌شرح زیر:

۱- شرح‌المجلة للعلامة الأتاسی: ۵۴/۱، تحت المادة ۲۰ وص ۶۸، المادة ۲۷ و۲۸ وص ۷۱، المادة ۳۱ وص ۸۵ ، المادة .

از عبارت اول و دوم معلوم شد که تصرّف شخص در مِلک خود مقیّد است به عدم ایجاد ضرر بیّن و بر غیر وگرنه از تصرّف در مِلک خودش منع کرده شود.

از عبارت سوم معلوم شد اگر ضرر بیّن نباشد و دانستن و تشخیص آن مشکل باشد، بازهم منع کرده شود.

از عبارت چهارم و جزئیاتش معلوم می‌شود که ضرر فاحش به هر نوع [و به هر نحو ممکن] منع کرده شود.

از دلیل ششم معلوم شد که متسبّب هم به تعدّی ضامن می‌گردد.

و از عبارت هفتم معلوم می‌شود اگر دیوار یا حصار خانه یا باغ منهدم گردد، صاحب آن در صورت متضرّر شدن جیران به ضرر بیّن مجبور کرده می‌شود برای تعمیر و تجدید بنای آن. عبارت هشتم، نهم و دهم واضح‌اند.

و از عبارت یازدهم معلوم می‌شود که اگر یک طرف و شخص حق تصرّف شرعی در امری دارد، اما در ضمن ضرری بر طرف دیگر می‌رسد، آن طرف دفع ضرر را از خود، بر عهده‌ی خود ش لازم بگیرد نه این‌که این شخص (متصرّف) از تصرّف‌اش منع کرده شود.

و اما خلاصه‌ی مسأله‌ی مسئوله:

اگر افتادن و وارد شدن گوسفندان و حیوان در باغ و مزرعه از قضیه‌ی اتفاقیه است پس، خیر ولی اگر ادامه دارد به‌سبب تغافل شبان‌ها (و مردم) پس، باید که قاضی بر این افراد ضمان خسارت زراعت وغیره را لازم و آن‌ها را از این نوع حرکات منع کند. و هم‌چنین صاحب باغ و زراعت اگرچه در اصل به نهادن سمّ در مِلک خود برای دفع حیوان ضمان لازم نمی‌آید، اما چون این عمل او به تکرار برسد، باید به‌حکم قواعد بالا مجبور کرده شود که حصار باغ خود را محکم کند و

از سمّ ریزی که ضرر بر اموال مردم برسد، دست باز دارد و اگر حصار نکرد و به دفع ضرر به‌وسیله‌ی حصار و سیم و... قدرت هم دارد و بازهم عمداً سمّ ریزی کند و صاحب مواشی عمداً به‌طرف و درکنار باغ و زراعت گوسفندان را نبرد بلکه چنین اتفاقی افتاد پس، بر ضرر و عمل صاحب باغ به‌حکم قواعد بالا گواه بگیرد و او را هشدار داده و متوجه کند پس، بازهم اگر دفع ضرر نکرد و عمداً سمّ گذاشت، در این صورت گرچه متصرّف در مِلك خود و متسبّب است، این وقت به‌حکم قواعد فوق متعدّی و ضامن می‌گردد.

آن‌چه فقهاء او را ضامن نکرده‌اند که متصرّف در مِلك خود هست، در صورتی است که ضرر بیّن نباشد و او نیز متعمّد به ضرر بدون دفع ضرر از خود تا حد امکان نباشد. بلکه تا او می‌تواند به‌وسیله‌ی حصار و... باید ضرر مواشی را از خود دفع کند و صاحب مواشی هم از تغافل ورزیدن منع کرده شود.

استناد از عبارت شامی (مذکور در سؤال) و قیاس بر این مسأله صحیح است و در این مورد جزئی هم در «مجمع‌الضمانات» و در «فتاوای حامدیه» تصریح آمده است که نصّ آن این‌ست:

«سئل فیما اذا وضع زید سمّ فار مخلوط بدبس وماء فی وعاء فی صحن الدار لأجل هلاک الذباب فأخذت بنت قاصرة الوعاء المزبور ووضعته بالقراب من حصان لزید فشرب منه ومات فقام زید یکلّف أم القاصرة بدفع قیمة الحصان بدون وجه شرعی فهل لیس له ذلک؟ (الجواب) نعم لیس له ذلک».[1]

اما این یك رُخ و یك جنبه‌ی مسأله است و مسأله‌ی شما دو جنبه دارد که در آن‌جا تقابل ضررَین است که هر دو بیّن‌اند برآن دیگر پس، باید که طرفین از این

۱- العقودالدریة: ۲۵۸/۲ .

عمل‌شان منع کرده شوند یعنی بر ارباب مواشی لازم است و اجبار هم کرده شوند قضاءاً که به ارباب زراعات ضرر نرسانند و صاحبان باغ‌ها و زراعات نیز مجبور کرده شوند که تا می‌توانند به‌وسیله‌ی حصار وغیره از باغ و زراعت خود دفع ضرر کنند و ضرر بیّن سمّ گذاشتن بر مردم نرسانند و اگر کسی باغ و زراعت خود را حصار و... کرد، ولی بازهم ارباب مواشی تمرّد کردند پس، در این صورت به‌سبب سمّ نهادن ضمان بر وی لازم کرده نشود و اگر حصار نکرد و بار بار و به تکرار سمّ می‌گذارد و ضرر آن بیّن و فاحش می‌گردد، برعلیه او ضمان لازم کرده شود. این تحقیق از عبارات مذکوره مستفاد می‌گردد.

جواب آن دو سؤال دیگر نیز از همین جواب روشن و واضح می‌شود.

هذا ماجاء فی فهمی القاصر من القواعد المحررة
والله اعلم وعلمه اتم ـ محمّدعُمر غُفرله
۱۲ ربیع‌الأول — ۱۴۱۲ هـ. ق.

توضیح مسألۀ وجوب و عدم وجوب ضمان بر مودَع (امانتدار) / مشروط بودن رؤیت ودیعه در وقت سپردن به مودَع و اختلاف مودَع و مودِع در این مورد

الإستفتاء [۱۴۵]**:** آقایان ولی‌محمّد فرزند عبدالله شهرت جدگال و محمّد فرزند حاجی گل‌محمّد شهرت رهبر حاضر به شرعِ انور شدند.آقای ولی‌محمّد اظهار نمود که اینجانب وقت مغرب شب جمعه به مغازۀ محمّد فرزند گل‌محمّد آمدم محمّد گفت تو ماشین مرا ببر پیش خود نگهدار که کسی می‌خواهد خرید کند، من ماشین را به او نمی‌دهم. گفتم من موتوری همراه دارم.گفت: من موتور تو را می‌آورم. بعد از چند ساعتی به من زنگ زد که موتورت را دزدیده‌اند من آمدم موتورم که دمِدرِ مغازه‌ی حاجی گل‌محمّد گذاشته بودم حاجی گل‌محمّد قفل کرده و رفته وخود

محمّد در مغازه‌ای که دَرب‌اش به‌کوچه باز است، نشسته و موتورم را از دم‌درِ مغازه‌ی حاجی گل‌محمّد که پدر محمّد است، دزدیده‌اند من از محمّد طلبگار موتور می‌باشم.آقای محمّد اظهارات ولی‌محمّد را قبول دارد که موتوری که ولی‌محمّد دم‌دِر گذاشته و رفته با ماشینم که من موتور ترا نگهداری می کنم ولی وقتی که من از مغازه بیرون آمدم دیدم موتور ناپیدا است.

حکم شرعی بر این‌ست که این موتور که امانت بود پیش محمّد و محمّد قفل نکرد و درِ مغازه را قفل کرده ترک حفاظت کرد، ضامن می‌شود، قیمت موتور را پرداخت نماید.

حرّره خادم‌الشّرع یارمحمّد بارانی

۱۴۱۲/۵/۱هـ. ق .

جواب مفتی نظام‌الدّین روانبُد صاحب مدّظله:

آن‌چه که در این مورد در نظر حقیر می‌آید این‌ست که در مسأله‌ی زیر بحث محمّد ضامن نمی‌شود.

«اذا وضع رجل ماله عند جماعة علی سبیل الودیعة وإنصرف وهم یرونه وبقوا ساکتین صار ذلک المال ودیعة عند جمیعهم ... إعلم أن قولهم وهم یرونه، قید احترازیٌ إذ لو لم‌یروه لایصیر المال ودیعة عندهم» (شرح مجلة مادة ۷۷۳ ملخصاً).

و در مسأله‌ی زیر بحث هم موتور محمّد را ندیده است لهذا این ودیعت صحیح نمی‌شود و درصورت هلاک شدن ضامن نمی‌شود.

والله اعلم وعلمه اتم واحکم ـ کتبه: نظام‌الدّین عُفی‌عنه

۳ جمادی‌الأول– ۱۴۱۲هـ. ق .

جوابیه دارالإفتاء منبع‌العلوم کوه‌ونّ:

بسم الله الرحمن الرحیم

الجواب باسم ملهم الصواب: در الفاظ اظهاریه‌ی مدعی و مدعیٰ‌علیه، ذکر رؤیت و عدم رؤیت واضح و صریح نیست البته از مفاهیم بعضی از الفاظ معلوم می‌شود که محمّد موتور را دیده است؛ چنان‌که مدعی می‌گوید: «وخود محمّد در مغازه‌ای‌که درب‌اش به‌کوچه باز است، نشسته...».

این الفاظ دلالت می‌کنندکه ولی‌محمّد مدعی رؤیت محمّد است که موتور دم‌درِ مغازه‌ی پدرش بود وکوچه هم ظاهر بود و موتور را برده‌اند و قبول هم کرده که موتور تو را می‌آورم لذا در این صورت این قضا [قضاوت مولانا یارمحمّد] صحیح است و بر محمّد ضمان لازم است.

البته اگر محمّد به رؤیت، اعتراف نکند و انکارکند، علیه مدّعی برای اثبات رؤیت، بیّنه و در صورت عدم وجود بیّنه، بر محمّد سوگند لازم است.

خلاصه: اگر بدون ثبوت رؤیت محمّد موتور ولی‌محمّد را و فقط به ایجاب و قبول، حکم وجوب ضمان علیه محمّد کرده شده است، دراین صورت تحریر اخیر [یعنی جواب مولانا مفتی نظام‌الدین] صحیح است و اگر پس از بررسی و ثبوت رؤیت محمّد موتور را این فیصله شده است پس تحریر و قضاوت اول صحیح است.

لزوم علم و رؤیت برای ثبوت ودیعه و امانت، در شرح‌مجله از إبن‌رستم موجود و مذکور است و نیز در شرح آن للأتاسی می‌نویسد:

«ولایخفی أنه لابد من التقیید بکون الجماعة یرون الکتاب او المتاع ویرون صاحبه ایضاً کماتراه مقیداً فی هذه المادة».[1]

۱- شرح المجلة لإبن‌رستم، ص ۴۳۰، الودیعة و للأتاسی: ۲۳۹/۳ .

و در مجمع الضمانات وغیره نیز موجود است.

والله اعلم وعلمه اتم ـ محمّدعُمر غُفرله

۱۲ جمادی الأول– ۱۴۱۲ هـ. ق .

تنقید و اظهارنظر مولانا بارانی بر جواب مفتی روانبُد:

جناب مولوی صاحب! السلام علیکم و رحمةالله و برکاته، ضمن سلام آن‌چه به نظرم رسید این است که در این مسأله ایداع دلالتاً ثابت است؛ چراکه محمّد از ولی‌محمّد تقاضا و درخواست نمود که ماشین مرا ببر ولی‌محمّد گفت که موتوری همراه دارم گفت که موتور را بگذار که من نگهداری می‌کنم و می‌آرم، بعد ولی محمّد کلید موتور را که دمِدر محمّد گذاشته بود تحویل محمّد می‌کند، محمّد کلید را تحویل می‌گیرد وکلید ماشین را به ولی‌محمّد تحویل می‌دهد درحالی‌که محمّد می‌داند موتور دمِدر هست؛ به‌دلیل این‌که از محمّد سؤال کردم مگر شک دارید که موتور را دمِدر نگذاشته؟ گفت: نه، این قبول ودیعت است دلالتاً بلکه استیداع به‌عوض است پس چنان‌چه ولی‌محمّد ماشین را به خانه‌ی خود می‌برد نگهداری می‌کند. بر محمّد لازم است موتور را دمِدرِ خود فرمانش را قفل کرده نگهداری کند ولی متأسفانه محمّد هیچ کاری نمی‌کند. بعد از قبول ودیعت دلالتاً کوتاهی در حفظ آن می‌کند چنان‌چه موتوری‌که ولی‌محمّد دمِدر محمّد گذاشته دری‌که به طرف خیابان بزرگ باز است، بند کرده و در مغازه‌ی دوم که درَش به طرف کوچه هست، می‌نشیند، وقت شب است، بعد نماز عشاء هست، این تقصیر فی‌الحفظ است بالخصوص در این بُرهه از زمانی‌که از دست چیز را می‌ربایند، اما در جزئی‌ای‌که شما نوشته‌اید، تحویل و تحوّل از جانبین نیست، اما در مسأله‌ی زیر

بحث، تحویل و تحوّل است درحالی‌که مودَع می‌داند موتور دمِدر است، رؤیت لازم نیست؛ چنان‌چه مسأله از عبارات زیر واضح می‌شود:

در شامی ج ۴ می‌نویسد که ودیعت دلالتاً ثابت می‌شود:

«او دلالةً کما لوسکت عند وضعه فإنه قبول دلالةً کوضع ثیابه فی حمام بمرئی من الثیابی و کقوله لرب الخان أین أربطها؟ فقال: هناک کان إیداعاً».

و چنان‌چه در فتاوی الخیریه نوشته است:

«سئل فی رجل من العرب أودع عنده آخر دابة وربطها تجاه بیته وحفظها بمایحفظ به ماله کما هو العادة المستمرّة بینهم فخلع رباطها من رأسها وسرقت هل یکون متعدّیاً فیضمن أم لا؟ أجاب: لایضمن حیث حفظها بمایحفظ به ماله لأن الواجب علیه حفظها کذلک و لیس علیه ما لایقدر والله اعلم» (ص۱۰۷، ج۲).

پس در این مسأله موتور را چنان‌که مال خود را حفظ می‌کند، حفظ نکرد چنان‌چه در مجلّه ص ۴۳۲ نوشته:

«للمستودع أن یحفظ الودیعة فی المحل الذی یحفظ ماله فیه کداره ومنزله وحانوته ولو بإجارة او إعارة فان حفظ بغیرذلک وضاعت الودیعة ضمن».

و در ص۴۳۳ بعد از عبارت طویلی می‌نویسد:

«والحاصل أن العبرة للعرف حتی لو ترک الحانوت مفتوحاً او علق الشبکة علی بابه ونام فی‌النهار لیست بتضییع و فی‌اللیل اضاعة».

از این عبارت معلوم می‌شود که قفل کردن مغازه و گذاشتن موتور دمِدر در شب عرفاً اضاعت است بناءاً علیه نزد این حقیر این موتور نزد محمّد دلالتاً ودیعت است و درحفظ آن کوتاهی کرده ضامن می‌شود؛ چراکه اگر محمّد نمی‌گفت که موتور را

بگذار وکلید را تحویل من بده هیچ وقت ولی‌محمّد موتور را دم‌در محمّد نمی‌گذاشت نمی‌رفت.

هذا ما عندی والله اعلم وعلمه‌اتم و احکم- یارمحمّد بارانی، از چابهار

۱۴۱۲/۵/۱۷ هـ. ق.

جواب تنقید از طرف مفتی روانبُد:

باسمه تعالی: «وشرطها کون المال قابلاً لإثبات الید علیه (درّ مختار).

«قوله: لإثبات الید قال بعض الفضلاء: فیه تسامح اذ المراد إثبات الید بالفعل ولایکفی قبول الإثبات کما أشار الیه فی‌الدُّرر بقوله: وحفظ شئ بدون إثبات الید علیه محال تأمّل فقال وأجاب عنه ابوالسعود» (شامی ص۵۵۱ ج ۴).

«قوله: وأجاب عنه ابوالسعود بقوله: اقول لیس المراد من جعل القابلیة شرطاً عدم إشتراط إثبات الید بدلیل التعلیل والتفریع الذین ذکرهما الشارح» (تحریر، ص۲۴۵،ج۲).

پس اثبات ید که برای صحت ودیعت شرط است، در مسأله‌ی زیر بحث دیده نمی‌شود و تنها دانستن این امر که موتور در خیابان است،کافی نیست.

کتبه: نظام الدین عفی‌عنه

۷۰/۹/۱ ش

جواب و اظهار نظر مجدّد مولانا بارانی

در قرّة عیون الأخیار تکملة ردالمحتار علی‌الدرّالمختار برای اثبات ید، امکان اثبات ید تعبیر نموده است چنان‌چه درص**۲۵۹** جزء دوم نوشته:

«قوله: وشرطها کون المال قابلاً الخ، فیه تسامح اذ المراد إثبات الید بالفعل وبه عبّر الزیلعی ولایکفی قبول الإثبات کما أشار الیه فی الدّرر بقوله: وحفظ شیء بدون إثبات الید علیه محالٌ اهـ وجری علیه بعضهم کالحموی والشرنبلالی وأجاب عنه العلامة ابوالسعود

بأنه لیس المراد من جعل القابلیة شرطا عدم اشتراط اثبات الید بالفعل بل المراد الإحتراز عمّا لایقبل ذلک بدلیل التعلیل والتفریع الذین ذکرهما الشارح فتدبّر اهـ اقول: لکن الذی قدّمه فی‌الدّر یفید کفایة قبول وضع الید فإن من وضع ثیابه بین یدی رجل ساکت کان إیداعاً وکذلک وضع الثیاب فی‌الحمام وربط الدابة فی‌الخان مع أنه لیس فیه إثبات الید بالفعل وقوله: وحفظ شیء بدون إثبات الید علیه محال، معناه بدون إمکان إثباتها فتأمّل علیه فیکون المراد بقبولها إثبات الید وقت الإیداع والطائر ونحوه ساعة الإیداع غیرقابل لذلک».

پس، از این عبارت معلوم می‌شود که مراد امکان اثبات ید است پس موتوری‌که دم‌درِ مغازه گذاشته، قابل اثبات ید است، اما چیزی‌که قابل اثبات ید نیست مانند عبدآبق و مرغ در هوا است چنان‌چه خود صاحب درّمختار مثال داده است: «فلو أودع الآبق او الطیر فی الهواء لم‌یضمن» چراکه امکان اثبات ید ندارند، موتور امکان اثبات ید دارد و ایجاب و قبول از طرفین دیده شد، محمّد که صاحب ماشین است گفت: موتور را بگذار من نگهداری می‌کنم و می‌آرم و ولی‌محمّد که صاحب موتور است، کلید موتور را تحویل می‌دهد درحالی‌که موتور دم‌درِ هست نه درخیابان، امکان اثبات ید دارد مانند دابه که صاحب دابه گفت: «أین أربطها» صاحب خان گفت: «هناک کان إیداعاً».

والله اعلم وعلمه اتم واکمل- حرّره: یارمحمّد بارانی
۷۰/۵/۳. ش .

جوابیه مجدّد دارالإفتاء منبع العلوم کوه‌ونّ:

هو الموفّق: این مسأله دو بار قبل از این نزد احقر آورده شده است. اولاً عین مدرک قضائیه‌ی جنابعالی را آورده بودند ودرآن بنده نوشته‌ام که در باب ودیعه

برای إثبات ضمان بر مودَع بعدالهلاک، رؤیت ودیعه عند الوضع یا قبل الهلاک شرط است؛ همان‌طور که علم به حال آن شرط است.

دلیل شرط بودن، این لفظ جزئیه‌ی مسأله‌ی حمامی است که: «بمرأی من الثیابی...».

دوم این عبارت مجلّه است: «وهم یرونه وبقوا ساکتین...».[۱]

سوم همین جزئی است که مولوی نظام‌الدّین صاحب نوشته است و هم‌چنین جزئیات و کلّیات بسیار دیگر در «مجمع‌الضّماناتِ» إبن‌غانم موجود و مذکور است.

خلاصه، نزد تمامی محقّقان از جمله علاّمه شامی، صاحب بحر و فتح وخیریه و علامه ابوالسعود، شرط بودن رؤیتِ ودیعه درصورت وجوب ضمان عند الهلاک، مسلّم است البته فقط علامه آفندی برآن نظر [و نقد] کرده است ولی نظر وی در مقابل این‌قدر محقّق اعتبار ندارد و قابلیت إثبات، شرطی مستقل است و با رؤیت تعلق ندارد یعنی قابلیت و رؤیت هردو باید باشند. اگر یکی ازآن دو دیده نشود، ضمان لازم نمی‌شود؛ لأنّ فوت الشرط یستلزم فوت المشروط، و فوت الجزء یستلزم فوت الکلّ. و این‌جا در مسأله‌ی مورد بحث قابلیت هست ولی رؤیت نیست فتدبّر.

هذا ماظهر للأحقر والله اعلم وعلمه اتم واحکم- محمّد عُمر غُفرله

۲۲جمادی‌الأول- ۱۴۱۲هـ. ق .

شخصی شکایت کسی را می‌کند و یک فرد بی‌گناه هدف گلوله مأمورین قرار می‌گیرد و متحمّل خساراتی می‌شود، ضمان خسارات وی بر چه کسی است؟ /ضمان بر ساعی و شاکی

الإستفتاء [۱۴۶]**:** شخصی بنام زید می‌رود شکایت بکر را می کند بدین صورت که بکر دارای اسلحه و اشرار است. مأمورین دولت آمده خانه‌ی بکر را محاصره

۱- یعنی جزئی و عبارتی که مولانا بارانی در مکتوب دوم خود در نقد نظریهٔ مفتی روانبُد نقل نموده است.

می‌کنند اما هیچ‌گونه اسلحه‌ای بدست‌شان گیر نمی‌آید. حالا بکر بخاطر انتقام‌گیری می‌رود شکایت زید را به همین عنوان تحویل می‌دهد و مأمورین را به همراهی و راهنمایی خویش به‌خانه‌ی زید می‌آورد. خود زید با اسلحه‌اش دستگیر می‌شود و با پرداخت جریمه خود را آزاد می‌کند. درهمین میان شخصی بی‌گناه که نه شاکی است و نه مشکی‌علیه از منزلش بیرون می‌آید. مأمورین وی را ایست می‌دهند ولی توجه نکرده پا به فرار می‌گذارد مأمورین او را هدف می‌گیرند، تیری به پایش اصابت کرده و پایش می‌شکند و اسلحه‌ای از وی هم گیر می‌آید و این شخص مجروح حدود هشت ماه ازکار افتاده و مبلغ هنگفتی جهت معالجه خرج می‌کند. اکنون هردو طرف فیصله از نظر شرع مقدس می‌خواهند جواب شرعی چیست؟ آیا شخص بی‌گناه می‌تواند این خسارات را از شخص شاکی و راهنمای مأمورین بگیرد وآن شخص مشکی‌علیه چطور؟ جواب مسأله را کاملاً و مشروحاً بنویسید.

الجواب باسم ملهم الصواب: این شخص بی‌گناه نمی‌تواند خسارات را از شخص شاکی بگیرد؛ زیرا شاکی برای وی نه ساعی است، نه متسبّب و نه مباشر بلکه خود او متسبّب این خسارات شده است که فرار کرده است و ظاهر است که ساعی و مباشر نیست و اگر به تأویلی شاکی متسبّب گفته شود، بازهم دراین صورت برشاکی ضمان خسارت لازم نمی‌شود؛ چون این‌جا مباشر که مأمور است وآن شخص را هدف تیر قرار داده است، موجود است و در صورت وجود مباشر، علیه مسبّب ضمان واجب نمی‌شود.

قال فی شرح المجلة للأتاسی:

«إعلم أن الإتلاف تسبّباً إنما یکون موجباً للضمان بشروط اربعة أحدها أن یصدر من فاعله عن عمدٍ کما صرّحت به المادة (۹۳) وعلیه تفرّعت المادة (۹۲۳) الآتیة، ثانیها أن

یکون متعدّیاً فی فعل ذلک السبب کما أعربت عنه المادة (۹۲۴) الآتیة، ثالثها أن یکون ذلک السبب مُفضیاً للإتلاف لامحالة بمعنی أن لا یوجد للإتلاف سبب غیره، رابعها ان لایتخلّل بین السبب والتلف فعل فاعل مختار و إلاّ أضیف الیه الحکم لا الی السبب لأنه المباشر کما أعربت عنه المادة (۹۲۵)...».[۱]

و نیز در این صورت برای إتلاف بر شخص بی‌گناه، سبب دیگری که فرار او بعد از ایست دادن است، موجود است پس در صورت تسلیم، شرط سوم مفقود است و تخلّل فعل فاعل مختار که مأمور مباشر است، هم وجود دارد پس شرط چهارم مفقود شد.

و قال: «إذا إجتمع المباشر والمتسبب أضیف الحکم إلی المباشر».[۲]

البته خسارت‌های مشکی‌علیه بر سر شاکی شرعاً لازم هستند؛ زیرا شاکی در این صورت ساعی است و بر ساعی ضمان لازم است.

وفی العقودالدّریة: «قال فی المنح: وفی‌القنیة راقماً لنجم الأئمة البخاری: وقال شکا عند الوالی بغیرحق فأتی بقائد فضرب المشکوعلیه فکسر سنّه او یده یضمن الشاکی أرشه کالمال»، وکذا فی مجمع‌الضّمانات.[۳]

والله اعلم وعلمه اتم– محمّدعُمر غُفرله

۲۵ جمادی الآخر– ۱۴۱۲هـ. ق .

۱– شرح‌المجلة لخالد الأتاسی: ۴۶۴/۳ .

۲– المرجع السابق: ۴۷۴/۳ .

۳– العقودالدریة فی تنقیح الفتاوی‌الحامدیة: ۱۶۵/۲– مجمع‌الضمانات، ص۱۵۶ .

وجوب ضمان بر ساعی و شاکی

الإستفتاء [۱۴۷]: زید دامادی داشت بنام بکر قبل از نکاح قرارگذاشتند که ده مثقال اشرفی نقداً پرداخت کند لیکن بعد از نکاح از ادای ده مثقال عاجز ماند دومرتبه قرارگذاشتند که آن‌ها را بعد از شش ماه پرداخت کند. بعد از مدتی رفتار شوهر با همسرش خوب نبود و شوهر از زدن و تهدید کردن همسرش دریغ نکرد بنابراین، زید دخترش را نزد خود برده وگفت: تا زمانی‌که ده مثقال معین و مقرر شده قبل از نکاح را پرداخت نکرده باشید، دخترم را به شما نخواهم داد. بنابر این عداوت، بکر رفته گزارش زید را به این صورت داد که زید اسلحه دارد پس، مأمورین دولت آمده خانه‌ی او را تلاش کرده چیزی اسلحه ازآن‌جا یافت شد بنابر این زید را دستگیر کرده زندانش کردند و از او جریمه نیز گرفتند، پس آیا زید حق گرفتن قیمت اسلحه و جریمه‌ای که از وی گرفته شده و ضمان زندان بودن خودش را دارد یا نه؟ مزید زید می‌گوید که طلاق دخترم را ازبکر می‌گیرم آیا می‌تواند یا نه؟ اگر می‌تواند در این صورت به دختر مهریه می‌رسد یانه؟

الجواب باسم ملهم الصواب: در صورت مذکور هرچه حکومت از زید از قبیل مال گرفته است یا وی را شکنجه داده و عضوی از او تلف شده است، در شرع مقدس ضمان آن بر بکر لازم می‌گردد.

لما فی العقودالدریة قال ابن‌عابدین رحمه‌الله بعد بحث:

«أقول حاصله أنه إذا شکا بغیرحق یضمن ما أتلفه الوالی او أعوانه من عضو او من مال دون النفس لان الشکایة لاتفضی الی‌الموت غالباً بخلاف العضو او المال لأن الغالب إفضائها الیه فلذا ضمنه الساعی...».[1]

۱- العقود الدریة:۲۵۵/۲ و ایضاً ص۱۶۴ الی ۱۶۵تفصیلاً .

گرفتن طلاق به زور در اختیار زید نیست ولی اگر بکر خودش طلاق داد، به زن مهریه تعلق می گیرد.

والله اعلم و علمه اتم ـ محمّدعُمر غُفرله

۲۹ ذوالقعده– ۱۴۱۲هـ. ق .

تفصیل این مسأله که آیا صاحبان أراضی کشاورزی و باغ‌ها حق دارند حیوانات مردم را بکشند یا ضمان بگیرند یا در زمین سمّ بگذارند؟

الإستفتاء [۱۴۸]**:** شهری به نام سلاح‌کوه که در حدود ۵۰۰۰ الی ۶۰۰۰ نفر جمعیت داشته و کار اکثرآن‌ها کشاورزی از قبیل کشت پرتقال، درخت خرما، گندم و امثال این‌ها می‌باشد. شهر نامبرده دارای شش عدد قنوات بوده و اکثر معیشت اهل آن از طریق کشاورزی تأمین می‌شود ولی متأسفانه به‌علت مفقود بودن احکام اسلامی و سلب شدن معرفت انسانی، ساکنین این شهر حیوانات خود را از قبیل گوسفند،گاو، الاغ وامثال این‌ها را ترک داده و مانع کشتزار می‌باشند و درضمن به‌علت وسعت شهر چاره‌ای از این‌که زمین‌های شهر مذکور را محفوظ کنند که مانع دخول حیوانات شود، نیست.با سعی و کوششی که جهت دفع این مشکل کرده اند موفق نشده‌اند.

لذا طبق احکام شرعی مرقوم بفرماییدآیا صاحب زمین، آن حیوان را بکشد و یا این‌که ضمان لازم می‌گردد؟ وآیا صاحب زمین می‌تواند درکشتزار خود سمّ بگذارد که سبب تلف شدن حیوان شود یا خیر؟

الجواب باسم ملهم الصواب: صاحب زمین بدون إذن صاحبان حیوانات نمی تواند حیوان را بکشد. اگر بدون إذن صاحب حیوان را بکشد، قیمت آن‌را ضامن می‌شود.

در مجمع‌الضّمانات می‌نویسد:

«و إذا إستهلک حمار غیره او بغله بقطع ید او رجل او بذبحه إن شاء صاحبه ضمنه و إن شاء أمسکه ولایضمنه شیئاً وعلیه الفتویٰ».

وفیه ایضاً: «وفی الهدایة ذبح شاة فمالکها بالخیار إن شاء ضمنه قیمتها وسلّمها الیه او أخذها وضمنه النقصان وکذا الجزور».[1]

از عبارت هدایه معلوم می‌شود که اگر صاحب زمین گوسفند شخصی را کشت، مالك آن اختیار دارد که ضمان قیمت گوسفند را بگیرد وگوشت را تحویل ذبح کننده بدهد یا گوشت را بردارد و ضمان قیمت را از او بگیرد؛ مثلا گوسفند در حال زنده وکشته شده قیمت کرده شود، هرچه از دو قیمت تفاوت آید، صاحب حیوان گوشت را به‌همراه آن (قیمتِ) متفاوت از کشنده بگیرد. البته محتسب دولت می‌تواند گوسفند وغیره را بکشد؛ اگر صاحبش تمرّد کند و نگهداری نکند.[2]

و در گرفتن ضمان تفصیل وجود دارد و آن این‌که اگر گوسفند یا الاغ یا گاو و... خود از طویله و محل بستن بیرون رفت؛ شب باشد یا روز و مال وزراعت یا درخت کسی را تلف کند، بر صاحب آن ضمان واجب نمی‌شود. درحدیث صحیح آمده است که فعل بهائم، هَدر است.[3]

وفی مجمع‌الضمانات: «و لو أن دابة إنفلتت لیلاً او نهارا فأصابت مالاً او آدمیا لاضمان علی صاحبها لأن فعل العجماء هدر صرّح به فی الحدیث الصحیح والمسئلة فی الهدایة».[4]

۱- مجمع‌الضّمانات، ص ۳۴۴، مطلب إفساد الزرع .

۲- کذا فی الشامیة: ۲۸۴/۵.

۳- عن أبی‌هریرةَ رضی الله عنه أن رسول اللّهِ صلی‌الله‌علیه‌وسلّم قال: «العَجَماءُ جُبارٌ، والبئر جُبارٌ...» (صحیح البخاری، باب فی الرکاز الخُمس ـ مسند إمام احمد، مسند ابی‌هریرة ـ سنن نسائی‌الکبری، باب ذکر الرکاز.

۴- مجمع‌الضّمانات، ص۱۹۱ .

و اگر شخص خودش حیوان را از طویله رها کرد و به جانب زراعت مردم راند یا به مجرّد رها نمودن بدون راندن، داخل کشتزار رفت یا این‌که آن‌را مُهار کرد و متصل و کنار زراعت بُرد، دراین صورت‌ها ضامن می‌گردد.

قال فی شرح المجلة للعلامة خالد الأتاسی:

«والتقیید بالمنفلتة لإخراج المسوّقة والمرکوبة و المقوّدة فی‌الطریق او فی ملک الغیر او المرسلة فی الطریق فإن فعلها معتبر».[1]

وفی مجمع‌الضمانات: «ولو أرسل حماره فدخل زرع انسان وأفسده إن ساقه الی الزرع ضمن وإن لم‌یسقه بأن لم‌یکن خلفه إلا أن الحمار ذهب فی فوره ولم ینعطف یمیناً او شمالاً و ذهب الی الوجه الذی أرسله فأصاب الزرع کان ضامناً».[2]

و همین‌طور اگر ببیند که حیوان از زراعت کسی دیگر می‌خورد و آن‌را به حال خودش بگذارد و بیرون نکند، ضامن می‌گردد.

در شرح مجله از إبن‌رستم می‌نویسد:

«(المادة ۹۲۹)... ولکن لو إستهلک حیوان مال واحد و رآه صاحبه و لم یمنعه فإنه یضمن».[3]

و اما طریق أخذ ضمان بدین صورت است که زمین را درصورت وجود زراعت و درصورت عدم آن، قیمت کنند پس تفاوت، بین هردو قیمتِ زراعت [معتبر] است؛ مثلاً زمین با زراعت ارزش صد هزار تومان دارد و بدون زراعت هشتاد هزار تومان پس، معلوم می‌شود بیست هزار تومان قیمت زراعت و درخت است.

۱- شرح‌المجلة للأتاسی: ۴۹۱/۳ [وشرح‌المجلة لإبن‌رستم، ص۵۲۵] .
۲- مجمع‌الضمانات، ص۱۹۱ (۳۴۰، مطلب إفساد الزرع) ومثله فی ص۱۹۰ .
۳- شرح‌المجلة لإبن‌رستم، ص۵۲۵ .

وفی شرح‌المجلة: «وطریقة تقویم الزرع الهالک أن تقوّم الأرض وفیها زرع ثابت ثم تقوّم وفیها زرع غیرثابت فالتفاوت بینهما هو قیمة الزرع الهالک».(۱)

[در مورد گذاشتن سمّ در زمین خود باید گفت:] تا وقتی که مسلمانان به اندرز و تذکر متوجه می‌گردند، سمّ نریزد؛ چون تلف نمودن مال مسلمان ظلم است. اگر مردم به پند و تذکر باز نیایند و حیوانات خود را رها کنند، با همکاری مأمورین دولتی آن‌ها را متوجه یا به ضمان دولتی آنان را تنبیه کند و اگر با این تدابیر بازهم باز نیایند، به آنان اطلاع دهد که حالا من در زمین خود سمّ می‌گذارم پس، به نیت دفع ظلم و تعدّی از خود، سمّ بریزد نه از راه کینه و لجّبازی و آن هم در داخل ملك خود بریزد نه بیرون ازآن. این وقت او ملامت ندارد. البته این در صورتی است که محفوظ کردن زراعت و باغ خود به وسیله‌ای دیگر ممکن و او قادر نباشد، این وقت اگر با همین اسباب و شرایط سمّ بریزد و هرچه از حیوانات مردم سمّ بخورند و بمیرند، صاحب زراعت ضامن نمی‌گردد؛ زیرا او جهت دفع ضرر از خود مجبور بوده [و دست به این کار زده است].(۲)

والله سبحانه و تعالی اعلم وعلمه اتمّ محمّدعُمر غُفرله

۶ ربیع الاول– ۱۴۱۳هـ. ق .

صورتی‌که ساعی و شاکی ضامن نمی‌گردد/ سعایه و شکایت علیه کسی جهت دفاع از خود

الإستفتاء [۱۴۹]**):** درمیان دو شخص تنازع و جدال درگرفت. درحین جدال یکی از همین افراد اسلحه برگرفته برای حمله ولی آن فرد برای حمله موفق نشده و اسلحه

۱– شرح‌المجلة لإبن‌رستم، ص۵۲۵ .

۲- کذا فی مجمع‌الضمانات، ص۱۴۱– شرح‌المجلة لإبن‌رستم، ص۵۱۴ – العقود الدّریه فی تنقیح الفتاوی الحامدیة: ۲۵۸/۲ .

از او گرفته شد وآن شخص که اسلحه را از او ربوده پیش خود تا چند روز نگهداشته بعد از چند روز آن شخص اسلحه را تحویل حریف خود داد و این فرد به مرور زمان وقت را غنیمت شمرده و دوباره به حمله‌ی خود ادامه داد وآن کس که اسلحه را از دست او ربوده بود، آن فرد پیش دولت شکایت برده و دولت إقدام نموده و اسلحه را از دست او گرفت. آیا شخص شاکی به عنوان ضامن اسلحه تلقی می‌شود یاخیر؟

الجواب باسم ملهم الصواب: در این صورت شخص شاکی ضامن نمی‌گردد؛ زیرا او ساعی نیست بلکه او دافع است و بر دافع، ضمان لازم نیست.

در مجمع الضمانات ِ إبن غانم بغدادی می‌نویسد:

«ولو سعی الی سلطان ظالم حتی غرم رجلاً فلو بحق نحو إن کان یؤذیه وعجز عن دفعه الا بسعیه او فاسقاً لایمتنع الا بالأمر بالمعروف ففی مثله لایضمن...».[1]

والله اعلم وعلمه اتم ـ محمّدعُمر غُفرله

۱۲ جمادی الآخر – ۱۴۱۳ هـ. ق .

وجوب و عدم وجوب ضمان بر صاحبان حیوان

الإستفتاء [۱۵۰]: در یک آبادی گوسفندان می‌روند کشاورزی و زراعت مردم را تلف می‌کنند. کشاورزان اعلام کردند شما صاحبان گوسفند حق ندارید گوسفندهای خود را رها کنید آن‌ها گوسفندان خود را به کوه یا به چراگاه بردند بعد از برگشت گوسفندان از چراگاه بدون اطلاع صاحب گوسفندان رفتند کشاورزی و زراعت مردم را تلف نمودند. آیا صاحبان گوسفند به غرامت زراعت ضامن می‌شوند یاخیر؟ **بیّنوا بعبارة الکتاب تؤجروا یوم الحساب.**

۱- مجمع‌الضّمانات، ص۱۵۴ .

الجواب وهو الملهم للصواب: صاحبان گوسفند و هر حیوان دیگر در سه صورت ضامن می‌گردد:

۱) همان حیوان (الاغ وغیره) را صاحب آن خودش سوق داده و به زمین زراعت و باغ ببرد.

۲) الاغ وگوسفند را کنار زراعت مردم می‌برد؛ به‌طوری‌که به‌زراعت و باغ می‌افتند و او عمداً چنین بکند.

۳) حیوان خود را ناگهان دید که از زراعت مردم می‌خورد و او بیرون نکرد.

در این سه صورت صاحب حیوان نقصان و خسارت تلف شدن زراعت را ضامن می‌گردد. البته در این صورت که حیوان از بندگاه بدون علم صاحب آن بیرون رفت یا این‌که صاحب آن‌را به‌جایی دیگر برده بود و از آن طرف بدون این‌که صاحب بداند و ببیند، به مزرعه رفت وآن‌را تلف کرد، ضامن نمی‌گردد؛ هم چنان‌که در صورت سؤال شده است.

قال فی المجلة وشرحها: «الضرر الذی أحدثه الحیوان من تلقاء نفسه لایضمنه صاحبه، أنظر الی مادة ۹۴ (یعنی مادة: جنایة العجماء جبار).

«فلو إنفلتت دابة بنفسها ولو فی الطریق او فی ملک غیر صاحبها (ردمحتار) فأصابت مالاً او آدمیاً نهاراً او لیلاً لاضمان فی الکل (تنویر) لأن جنایة العجماء جبار».[۱]

ومثلها فی مجمع الضمانات.[۲]

والله تعالی اعلم وعلمه اتم محمّدعُمر غُفرله

۴ محرم الحرام – ۱۴۱۴ هـ. ق.

۱- شرح‌المجلة، ص۵۲۵، المادة ۹۲۹.

۲- مجمع‌الضمانات، ص۱۹۰و۱۹۱.

به‌خواب رفتن چوپان و داخل شدن گوسفندان درکشتزار مردم

الإستفتاء [۱۵۱]**:** چوپانی درخواب بود و گله‌ی گوسفندان او به حاصل یا زراعت کسی می‌رود نصف زراعت یا همه را می‌خورد آیا صاحب زراعت و کِشت می‌تواند تاوان بگیرد یا قیمت زراعت خراب شده را بگیرد یا خیر؟

الجواب وهو الملهم للصواب: اگر چوپان گله‌ی گوسفندان را از محل زراعت دور بُرده بود و به‌خواب رفت، ضامن نمی‌شود و اگر نزدیک زراعت بودند؛ به طوری‌که زراعت از گوسفندان نمایان و قریب بود و او همان‌جا به‌سبب تغافل به خواب رفت، در این صورت ضامن می گردد.

وفی مجمع‌الضمانات: «غنم أتلف زرعاً ضمن لو ساقیاً وإلا فلا وکذا ثور وحمار ولو قادها الراعی قریباً من الزرع بحیث لو مالت تناولت ضمن الراعی الزرع، من الفصولین».[۱]

والله سبحانه وتعالی اعلم وعلمه اتم محمّدعُمر غُفرله

۴ محرم الحرام- ۱۴۱۴ هـ. ق .

وجوب و عدم وجوب ضمان بر کسی‌که حیوان شخصی را از زمین کسی دیگر بیرون راند و یکی تلف شد

الإستفتاء [۱۵۲]**:** چندی از شترها در باغ کسی می‌چرند و دیگر شخصی آمد آن‌ها را از زمین خارج کرد درمیان خارج کردن آن‌ها یک شتر شکست و تلف شد آیا در شریعت ضمان این شتر برآن شخص می‌آید یا نه؟

الجواب ومنه الصدق والصواب: اگر آن شخص اجنبی که شترها را از زمین دیگری بیرون کرده، به مجرد بیرون کردن آن‌ها را ویل کرده است و آن شتر به مسیر خود رفته و شکسته است، او ضامن نمی گردد، ولی اگر بعد از بیرون کردن از

۱- مجمع‌الضمانات، ص ۱۹۱ .

زراعت، آن‌را سَوق داده و برده است و در بین سوق دادن در بیرون از زراعت، شتر شکسته است، در این صورت شخص سوق دهنده ضامن می‌گردد.

وفی جامع الفصولین: «ولو أخرجها فالمختار أنه لوأخرجها وساقها ضمن لا لو لم‌یسقها وکذا لوأخرجها عن زرع الغیر (جس) لوساقها إلی مکان یأمن منها علی زرعه لم‌یضمن کأنه أخرجها من زرعه وقال أکثر المشائخ: یضمن و به یفتی».[1]

وکذا فی مجمع‌الضمانات والهندیة.[2]

ولله تعالی اعلم وعلمه اتم محمّدعُمر غُفرله

۲۷صفر- ۱۴۱۴ هـ. ق.

جریمه و ضمان سعایه و شکایت علیه شخصی‌که به‌سبب آن او مورد ضرب و کتک‌کاری قرار گرفت و به زندان رفت و از او جریمه گرفته شد

الإستفتاء [۱۵۳]**:** دو نفر با هم اختلاف داشتند و یک نفر خیرخواه در میان ایشان آشتی داد و بعد از آشتی یک نفر غدر (خیانت) کرد و شکایت بُرد و مأمورین انتظامی را به مشکی‌علیه آورد که در اثرآن دو قبضه اسلحه که برای حفاظت آبروی خود از بد امنی نگاه داشته بود گیرآمدند و این شخص را گرفتند و زدند و چشم‌هایش را بستند و تاچند مدت به زندان فرستادند و اسلحه‌ها را جریمه بستند.

۱) پس آیا از نظر شرعی این آبروریزی حساب وحقی دارد یا نه؟ و اگر هست چه مقدار تومان تعیین شود بر شاکی؟

۲) وآیا قیمت و جریمه‌ی اسلحه لازم می‌گردد یا نه؟

۱-جامع‌الفصولین: ۸۶/۲، الفصل الثالث‌والثلاثون فی‌انواع الضمانات الواجبة...، جنایة الدوابّ، ط مصر.

۲- مجمع‌الضّمانات، ص۱۹۲ـ الهندیه: ۲۰۲/۴، طکانفور.

۳) و این ایام زندان به ناحق محسوب می‌شوند یا نه؟ و اگر محسوب می‌شوند تا چه مقدار باشد؟

۴) در این چوب‌کاری‌ها بدون تلف نفس وعضو [أخذ ضمان] از نظر اصول و ضوابط شرع و سیاست درست است یا نه؟

الجواب باسم ملهم الصواب: ۱. قاعده‌ی فُقهاء در این مورد این‌ست که: هر جنایتی که مادون النفس باشد و در آن قصاص و اَرش مقدر از جانب شارع علیه‌السلام منصوص نشده است، در آن حکومت عدل است و این‌را اَرش غیرمقدّر می‌نامند. معنای حکومت عدل نزد ایمه‌ی اربعه در صورتی که مجنی‌علیه انسان باشد، این است که مجنی‌علیه بَرده تصور کرده شود و قیمت او قبل از جنایت بر او و بعد از جنایت، ارزیابی و تعیین شود و بعد، با قیمت‌اش بعد از جنایت و بُرء و بهبود یافتن مقایسه کرده شود سپس، نسبت نقص از قیمت قبلی مشخص کرده شود و همین مقدار از حساب دیه‌ی او از جانی گرفته شود البته بیشتر از اَرش جراح مقدّر، مقرر و تعیین نشود. این‌کار و تعیین این مقدار را دو نفر صاحب عدل [و خبره] و از واقفان امر انجام دهند یا خود قاضی یا چند نفر عالمِ معتبر فکر و رأی زنی نموده و آن‌را مقرر کنند.

مثلاً: اگر در همین آبروریزی، چوب‌کاری یا زجر و تهدید یا دشنام یا تکان دادن یا کتک‌کاری یا مُشت و سیلی زدن انجام گرفته است، حکومت عدل و قاضیِ معتمد زجراً و تعزیراً، دفعاً و سدّاً لباب الفساد می‌تواند بر جانی ضمانی مناسب همین احوال مقرر کنند، اما مقدار آن در شرع مقدّر نیست. ممکن است گاهی همین آبروریزی تعزیر و ضمان آن قریب به کُلّ دیه یا دو ثلث یا نصف یا رُبع آن برسد. مناسبت آن را همان اشخاص و قاضی مشخص کنند.

قال فی التشریع الجنائی: «یجب الأرش غیرالمقدّر فی الجنایات الواقعة علی مادون النفس مما لاقصاص فیها ولیس لها أرش مقدر ویسمّی الأرش غیرالمقدّر فی اصطلاح الفقهاء حکومة اوحکومة العدل، ومعنیالحکومة عندالأئمة الأربعة أن تقدّر قیمة المجنیعلیه بإعتباره عبداً قبل الجرح ثم تقدّر قیمته بعد الجرح والبرء منه ثم تعرف نسبة النقص فی القیمة ثم یؤخذ من الدیة بنسبة هذا النقص فذلک هو مایستحقه المجنیعلیه ولکن یشترط أن لاتبلغ الحکومة أرش جرح مقدّر».

وبعد أسطر: «ویشترط الفقهاء فی تقدیر الحکومة أن یکون التقدیر بمعرفة ذویعدل من الفنیین فیأخذ القاضی بقولهما وأن یکون التقدیر بعد البرء لاقبله، ویصح أن یجتهد القاضی فی التقدیر، ومن المتفقعلیه أن الحکومة تجب اذا شفی الجرح علیشین فإذا شفا علی غیرشین فقد إختلفوا، فیری احمد والشافعی رحمهماالله أن الحکومة تجب ولو شفی الجرح علی غیرشین ویری مالک رحمهالله التعزیر فقط ویری ابویوسف رحمهالله أن فیها حکومة الألم، و یری محمد رحمهالله أن فیها أجرة الطبیب، وحین یقول بعضالفقهاء أن الجروح إذا برئت علی غیرشین لیس فیها شئ فمعنی ذلک أن لیس فیها مال، أما تعزیر، فواجب فیها طبقاً للقواعد العامة لأن الجنایة إعتداء وکلّ إعتداء لیس فیه حدّ مقدّر، فیه التعزیر وکل جنایة لمتترک اثراً اطلاقاً کاللطمة والضرب بمثقلٍ لایترک اثراً ولایلوّن الجسم لیس فیها ضمان و إنها التعزیر».[1]

وفیه ایضاً: «یشترط لوقوع الجریمة أن یرتکب الجانی فعلاً یمسّ جسم المجنیعلیه او یؤثر علی سلامة هذا الجسم بأی حال ولایشترط أن یکون الفعل ضرباً اوجرحا بل یکفی أن یکون أی فعل من افعال الأذی او العدوان علی اختلاف أنواعها کالضرب و الجرح

١- التشریعالجنائی: ٢٨٥/٢ الی٢٨٧، أرش الجراح .

والخنق والجذب والدفع والضغط والعصر، وليس من الضرورى أن يستعمل الجانى أداة معينة للإيذاء والعض وحلق الشعر ونتفه و لوى الذراع وغيرذلک والإعتداء فقد يستعمل بيده او رجله او أسنانه وقديستعمل عصاً اوسكيناً اوسيفاً اوبندقية او مادة مضرّة اوسامة لأن مادون النفس لايقصد إتلافه بآلة دون أخرى فيستوى فيه كل الآلات».[۱]

وفى العقود الدرّية: «ولاشئ من الجراح له أرش معلوم الا الجائفة... وعند محمّد يلزمه قدر ما أنفق الى أن يبرء وعن ابى‌يوسف حكومة العدل فى الألم... وقالا يستحسن أن تجب عليه حكومة عدل مثل أجرة الطبيب وهكذا جراحة برئت وقال شيخ مشائخنا السائحانى: ويظهر لى رجحان الإستحسان لأن حق الآدمى مبنى على المشاحة...».[۲]

۲. آری در این صورت به قول مفتی‌ٰبه جریمه و ضمان اسلحه‌ها بر او لازم می‌گردد. فقهای متأخرین به ضمان ساعی و شاکی فتوٰی داده‌اند؛ إستحساناً خلافَ القياس زجراً عن السعاية والشكاية بغيرحق. البته این ضروری است که همان سعایه و مخبری و شکایت به ظلم و ناحق باشد مثل صورت مذکور. و اگر به حق باشد؛ مثلاً مشکی‌علیه شخصی ظالم باشد که بدون شکایت از او دور نمی‌شود پس، شکایت او جایز می‌شود و [آن وقت] شاکی ضامن نمی‌گردد.

قال فى العقود الدرية: «شكا عند الوالى بغيرحق و أتى بقائد فضرب المشكوعنه فكسر سنّه او يده يضمن الشاكى أرشه كالمال وقيل إن حبس بسعاية فهرب وتسوّر جدار السحن فأصاب بدنه تلف يضمن الساعى فكيف هنا فقيل أتفتى بالضمان فى‌مسئلة الهرب؟ فقال: لا، و لومات المشكوعليه بضرب القائد لايضمن الشاكى لأن الموت فيه نادر فسعايته لاتفضى اليه غالباً...، أقول: حاصله أنه إذا شكاه بغيرحق يضمن ما أتلفه الوالى او أعوانه من عضو او

۱– التشريع‌الجنائى: ۲۰۸/۲، الجناية على‌مادون‌النفس عمداً .

۲– العقود الدرية: ۲۵۵/۲ و۲۵۶ .

مال دون النفس لأن الشکایة لاتفضی الیالموت غالباً خلافاً العضو او المال لأن الغالب إفضائها الیه فلذا ضمنهالساعی وهذا خارج عن قاعدة الأشباه المذکورة أفتی به المتأخرون علی خلاف القیاس زجراً عن السعایة بغیرحق».(۱)

۳و۴. پاسخ این دو مورد گذشت و توضیح داده شد که در این موارد اگر جراح و... پیدا شده است، حکومت عدل است وگرنه تعزیر لازم است البته قاضی می‌تواند در این امور به مناسبت احوال زمان و زجراً لسدّ باب الفساد، برآنان جریمه مشخص و مقرر کند.

والله تعالی اعلم وعلمه اتم –محمّد عُمر غُفرله
۲۲جمادی الاول- ۱۴۱۴ هـ . ق .

گذاشتن سمّ در زمین خود به‌خاطر دفع موش‌ها و... و خوردن گوسفندان مردم ازآن

الإستفتاء [۱۵۴]**:** اگر کسی باغی در بیابان دارد و باغ را محکم کند و داخل باغ سمّ بریزد و چند حیوان بخورند و بمیرند و صاحبان حیوان دعوٰی کنند با صاحب باغ دراین صورت چه حکم است؟

الجواب باسم ملهم الصواب: در این صورت که صاحب باغ، باغ‌اش را محکم و حصار کرده و به قصد کشتن گوسفندان مردم سمّ نگذاشته است بلکه برای دفع درّندگان یا موش‌ها گذاشته است وآن داخل مِلک خودش نه بیرون ازآن، بر وی ضمان حیوان وگوسفندانی که مرده‌اند لازم نیست. کذا فیالعقود الدریة.(۲)

۱- العقود الدرّیة: ۲۵۴/۲، ومثله فیالفتاویالخیریة: ۱۵۲/۲و۱۵۳، وجامعالفصولین: ۷۹/۲، و ردالمحتار والدرّ: ۱۴۹/۵ وغیرها.

۲- ج۲، ص۲۸۵ .

والله تعالی اعلم وعلمه اتم ـ محمّدعُمر غُفرله

۱۶جمادی الثانی– ۱۴۱۴ هـ . ق .

سعایه و شکایت علیه کسی‌که مواد مخدر حمل و نقل می‌کند و وجوب و عدم وجوب ضمان درآن / مشکی‌علیه شخصی را به‌عنوان شاکی متهم قرار می‌دهد و او منکر شود یا بگوید به‌خاطر خیراندیشی شکایت کرده است

الإستفتاء [۱۵۵]**:** زید بر الاغی سوار بود و مقداری تریاک همراه داشت. مأمورین دولت او را دستگیر کردند و زید از عَمرو مشکوک است و بدین امر او را متّهم می‌سازد و عَمرو منکر است می‌گوید من اصلاً اطلاع نیستم و زید در این مورد گواه شرعی ندارد. وقتی‌که عَمرو منکر است به‌این امر نامشروع‌که زید انجام داده آیا به او سوگند لازم می‌آید و اگر از سوگند خوردن امتناع ورزید، قیمت این تریاک‌ها بر عَمرو لازم می‌گردد یا خیر؟

الجواب باسم ملهم الصواب: آری بر عَمرو سوگند لازم می‌آید؛ چراکه تریاک گرچه مصرف آن حرام است و خرید و فروش آن روا نیست، اما در مال متقوّم داخل است و در هر مال متقوّم یا غیرآن، یا ارائه‌ی گواه ضروری است از مدعی و اگر نباشد، از مدعیٰ‌علیه یا اعتراف است یا سوگند.

علامه ابن‌عابدین شامی رحمه‌الله می‌نویسد:

«المراد بالمال مايميل اليه الطبع ويمكن إدّخاره لوقت الحاجة والمالية تثبت بتموّل الناس كافةً او بعضهم والتقوّم يثبت بها وبإباحة الإنتفاع به شرعاً، فمايباح بلاتموّل لايكون مالاً كحبة حنطة ومايتموّل بلاإباحة انتفاع لايكون متقوّماً كالخمر و اذا عدم الأمران لم‌يثبت واحد منهما كالدم، بحر ملخصاً عن الكشف الكبير».(۱)

۱– ردالمحتار: ۳/۴، اول کتاب البیوع .

و چون‌که اباحت إنتفاع از تریاک از حیث بیع، نزد بعضی فُقها گرچه مکروه است ولی جایز قرار داده‌اند پس، معلوم شد که آن، من وجهٍ مال متقوّم است. بنابر این، در آن نیز سوگند إجرا می‌شود.

اگر عَمرو از سوگند خوردن انکار کرد و مدعی شد که من به‌خاطر محاسبه (نیت ثواب و خیراندیشی) شکایت کرده‌ام تا زید را از این عمل ناروا جلوگیری کنند نه به این خاطر که وی را ضرر مالی برسد پس، او برای دعوای حِسبه دوگواه قایم کند و درصورت عدم وجود گواه، بر زید قَسَم لازم است؛ بدین صورت که عَمرو اراده‌ی حِسبه نداشته است بلکه هدفش إضرار مالی من بوده است. پس، بعد از برداشتن قَسَم، بر عَمرو قضاءاً پرداخت ضمان واجب است. البته حاکم وقت می‌تواند زجراً و سیاستاً جهت قلع و از بین بُردن این عمل فاسد از جامعه، بر عَمرو ضمان مقرر و واجب نکند و هم‌چنین اگر عَمرو قبل از این، زید را از این عمل ناروا منع کرده است، ولی او منزجر نشده و باز نیامده است و حالا در این بار مجبور شده و شکایت وی را نموده است، در این صورت هم عَمرو ضامن نمی‌شود.

وفی مجمع‌الضمانات: «لو سعی الی سلطان ظالم حتی غرم رجلاً فلو بحق نحو أن کان یؤذیه وعجز عن دفعه إلا بسیعه او فاسقاً لایمتنع بالأمر بالمعروف ففی مثله لایضمن».

وفیه: «والسعایة الموجبة للضمان أن یقول شیئاً هو سبب لأخذ المال وهو لایکون الحسبة فإن کان قاصد الحسبة لایکون سعایة».[1]

والله سبحانه وتعالی اعلم وعلمه اتم ـ محمّدعُمر غُفرله

١٨ صفر – ١۴١۵هـ. ق .

---

١ – مجمع‌الضمانات، ص١۵۴ و١۵۵ .

سعایه و شکایت به ناحق علیه کسی وکشف و ضبط شدن اسلحه از او

الإستفتاء [۱۵۶]: اگر شخصی کشته شد و وارثان او رفتند تا قاتل را درعوض قتل کنند آن طرف شکایت کرد این اسلحه‌ها که گرفته شدند آیا ضمان برعلیه آن طرف لازم می‌آید یا شکایت‌کننده؟

الجواب ومنه الصدق والصواب: اگر شاکی به ناحق شکایت آن دیگر را کرده و مأموران را بُرده و اسلحه‌ها را نشان داده است، در این صورت ضمان و قیمت اسلحه‌ها، علیه شاکی لازم است نه بر قاتل. کذا فی‌العقود الدریة.(۱)

والله سبحانه و تعالی اعلم وعلمه‌اتم ـ محمّدعُمر غُفرله

۱۴جمادی‌الأول– ۱۴۱۵هـ. ق .

درصورت سؤال بالا آیا صاحبان اسلحه می‌توانند هرنوع مال شاکی را ببرند؟

الإستفتاء [۱۵۷]: آن طرفی که برای قصاص گرفتن رفت، مأمورین دولت او را با اسلحه دستگیر کردند. وقتی‌که این شخص از زندان خارج شد، به شکایت کننده گفت بیا صلح می‌کنیم و قیمت اسلحه‌ی ما را بدهید او در جواب گفت که صلح نمی‌کنم و قیمت هم نمی‌دهیم،آیا این شخص می‌تواند از مال آن شاکی ببرد از قبیل شتر وگوسفند یا موتور و ماشین؟

الجواب ومنه الصدق والصواب: نمی‌توانند هر مال آن‌ها را ببرند بلکه می‌توانند فقط قیمت یا مثل سلاح‌های خود را به‌دستور قاضی یا حاکم ببرند. کذا فی الکتب.

والله سبحانه و تعالی اعلم وعلمه‌اتم ـ محمّدعُمر غُفرله

۱۴جمادی‌الأول– ۱۴۱۵هـ. ق .

۱– ج۲، ص۲۵۴ .

تحقیق و توضیح مسألهٔ گذاشتن سمّ در زمین خود

الإستفتاء [١٥٨]**:** اگر گوسفندان توی باغ شخصی رفتند و زراعت خوردند صاحب باغ به‌خاطر گوسفندان مقداری سمّ ریخت و به صاحبان گوسفند گفت که من سمّ توی باغ خود ریخته‌ام، گوسفندان خود را ویل نکنید. صاحبان گوسفند گوسفندان خود را کنترل نکردند رفتند توی باغ سمّ‌ها را خوردند و چندتا گوسفند مُرد آیا صاحب باغ ضامن می‌شود یا خیر؟

الجواب باسم ملهم الصواب: این مسأله در نظر احقر تفصیل دارد. البته در این صورت خاص که نوشته‌اید، صاحب باغ ضامن نمی‌گردد؛ لما قال فی‌العقودالدرّیة:

«سئل فیما إذا وضع زید سمّ فار مخلوطاً بدبس وماء فی وعاء فی صحن الدار لأجل هلاک الذباب فأخذت بنت قاصرة الوعاء المذبور و وضعته بالقرب من حصان لزید فشرب منه ومات فقام زید یعکف أم القاصرة بدفع قیمة الحصان بدون وجه شرعی فهل لیس له ذلک (الجواب) نعم لیس له ذلک».[1]

وفی مجمع‌الضمانات:

«رجل قال لغیره کُل هذا الطعام فإنه طیب فأکله فاذا هو مسموم فمات لایضمن».[2]

و نیز چون صاحب زمین حق دارد در زمین خود چیزی مضرّ بنهد؛ زیرا مِلک اوست و حیوان هم به اختیار خود می‌خورد، صاحب زمین در دهان آن نمی‌گذارد و فعل حیوان، فعل فاعل مختار است پس، گویا آن خودش مباشر هلاکی خود است و شخص واضع، مسبّب است و چون مباشر و مسبّب جمع شوند، حکم ضرر به جانب مباشر منسوب می‌گردد نه بسوی مسبّب. البته نزد احقر این حکم در صورتی است

١- العقودر الدریة: ٢٥٨/٢ .

٢- مجمع‌الضمانات، ص١٥٦ .

که صاحب زمین، زمین خود را محفوظ کرده و اعلان به نهادن سمّ کرده است و هدف اصلی‌اش هشدار و تخویف مردم بوده و این اتفاق افتاده است و صاحب گوسفند هم بی‌اعتنایی کرده وگوسفند خود را کنترل نکرده است و اگر صاحب گوسفند، گوسفندان خود را کنترل کند و چوپان همراه داشته باشد ولی صاحب زمین، زمین خود را به وسیله‌ی سیم وغیره [درصورت امکان] محفوظ [و حصار] نمی‌کند و تمرّداً به قصد هلاک اموال مردم این کار را می‌کند، صاحب زمین ضامن قیمت حیوان هلاک شده می‌گردد؛ کما جاء فی الحدیث: «لاضرر ولاضرار» وقالوا: «والضرر البیّن یزال» وقالوا: «الأمور بمقاصدها» وغیرها.

بعضی از مولوی‌ها و مفتیان پاکستان مطلقاً قایل به وجوب ضمان ویعضی از مولوی‌های بلوچستان مطلقاً قایل به عدم وجوب ضمان هستند، اما تحقیق احقر همین است که نوشتم.

والله سبحانه وتعالی اعلم وعلمه اتم و احکم ـ محمّدعُمر غُفرله
یکم رجب المرجب– ۱۴۱۵هـ. ق .

وجوب و عدم وجوب ضمان بر مُکاری (کرایه‌کش)

الإستفتاء [۱۵۹]**:** زید کرایه‌کش خالد بود در اثنای راه حکومت، مال خالد را مصادره نمود آیا زید ضامن مال خالد می‌شود یاخیر؟

الجواب باسم ملهم الصواب: در این صورت زید ضامن نمی‌شود؛ زیرا او قادر به دفع مأموران نبوده است و او در حفظ، مقصّر نیست. نظیر این مسأله در مجمع الضمانات مذکور است.(۱)

والله سبحانه وتعالی اعلم وعلمه اتم– محمّدعُمر غُفرله

۱– مجمع‌الضمانات، ص۳۶ .

پانزدهم ذیحجه- ۱۴۱۵هـ. ق.

وجوب ضمان بر اجیر و چوپان در وقت خیانت و هلاک نمودن گوسفندان

الإستفتاء [۱۶۰]: اگر شبان به شخص دیگری چند عدد گوسفند از گوسفندان محل داد که این گوسفندها را بفروش، نصف قیمت مال من است و نصف مال تو وقتی که صاحبان گوسفندها اطلاع یافتند، ضمان گوسفندها را از شبان بگیرند یا از شخص فروشنده؟

الجواب باسم ملهم الصواب: ضمان قیمت این گوسفندها علیه شبان لازم است؛ چون او خائن است[1]؛ برابر است که شَبان، اجیر خاص باشد یا مشترک.

والله تعالی اعلم وعلمه اتم ـ محمّدعُمر غُفرله

۷ ربیع الثانی- ۱۴۱۶ هـ. ق.

وجوب و عدم ضمان در صورت حمله و تعدّی حیوان بر حیوانی دیگر

الإستفتاء [۱۶۱]: اگر گوسفندی جلو الاغی رفت و الاغ گوسفند را کُشت آیا صاحب الاغ ضامن قیمت گوسفند می‌شوند یا نه؟

الجواب باسم ملهم الصواب: وقتی که الاغ در منزل مالک بسته باشدیا در چراگاه باشد و صاحبش سوار برآن نباشد و هم‌چنین بر راه عمومی بسته نباشد، در این صورت‌ها صاحب آن ضامن نمی‌گردد؛ به‌حکم: «العجماء جبارٌ...».[2]

والله اعلم وعلمه اتم ـ محمّدعُمر غُفرله

۷ ربیع الثانی- ۱۴۱۶هـ. ق.

۱- کذا فی الهندیة: ۵۵۵/۳.

۲- کذا فی الهندیة: ۲۰۰/۴.

حکم گذاشتن سمّ در زمین خود

الإستفتاء [۱۶۲]**:** إستفتاء می‌نمایم از علمای دین اندرین مسأله که در منطقه‌ی سرکور سرباز مناطق کشاورزی و دامداری به سایر کشاورزان و دامداران مشخص و معین می‌باشد که رودخانه‌ی سرکور که دارای موتور وکِشت می‌باشد. علاوه بر این، در رودخانه‌ی سرکور درکنار زمین‌های کشاورزی، دامداری رایج است و نباید گوسفند بدون چوپان ویل گذاشته شوند و اگر مرتکب چنین عملی شد، طبق دستور دولت و ملت باید ضمان بپردازد.

و در منطقه‌ی صحرا وکوهستان که در آن نخل خرما داخل درّه‌ها کاشته‌اند، گوسفند آزاد است وکلاً منطقه‌ی دامداری است غیر از مناطقی‌که باغ داشته باشد. شخصی در زمستان در فصلی‌که درختان خرما اصلاً ثمره ندارند و در درّه‌ای‌که از نظر حریم باغات دور بوده است فقط چندتا نخل داشته است و این درّه جایی دور بوده است که همیشه محل آب خوردن گوسفندان بوده است وگوسفندان من بدون چوپان نبوده‌اند، داروی سمّی ریخته است و اصلاً با وجود این‌که من همسایه‌اش هستم، به من گوش‌زد نکرده و من بدون هیچ اطلاعی گوسفندان را کمافی السابق به محل آب‌سر برده‌ام و داروی سمّی خورده‌اند و چندین گوسفند تلف شده است. لذا از شما از نظر شرع سؤال می‌کنم اگر کسی در چنین درّه‌ای‌که ذکر شد، سمّ بگذارد وگوسفندان دامداری تلف شوند، آیا ضمان بر او لازم می‌آید یانه؟

الجواب ومنه الصدق والصواب: واضح است که انسان همان وقت ضامن یک شئ می‌شود که مباشر تلف آن باشد یا متسبّبِ متعمّد و متعدّی.

«وكذا الأصل ايضاً أن المتسبّب ضامن اذا كان متعدياً والا لايضمن مطلقاً».(۱)

۱- ردالمحتار شامی: ۶۰۲/۶، باب جناية البهيمة .

«واذا إجتمع المباشر والمتسبّب یضاف الحکم الی المباشر».

«یعنی اذا إجتمع المتسبّب والمباشر أضیف الحکم الی المباشر غیر أن ذلک فیما اذا کان السبب شیئاً لایعمل بإنفراده فی الإتلاف کما لوحفر بئراً فی الطریق العام فأتی آخر ألقی حیواناً فی ذلک البئر فإن الضمان علی الذی ألقی الحیوان ولاشئ علی الحافر لأن الحفر لایعمل شیئاً بإنفراده...».[۱]

«ولو حفر الرجل نهراً فی ملکه فعطب یه انسان او دابة لایضمن».[۲]

«ولو سقط المیزاب فأصاب ماکان فی الداخل رجلاً فقتله فلاضمان علی احد لأنه وضع ذلک فی ملکه فلایکون متعدیاً فیه».[۳]

«والأصل فی هذه المسائل أن فی کل موضع کان للواضع حق الوضع فی ذلک المکان لایضمن علی کل حال اذا تلف بذلک الوضع شئ سواء تلف وهو فی مکانه او بعد مازال عن مکانه».[۴]

از مجموعه‌ی عبارات فقهی مندرج در بالا واضح شد که اگر کسی در مِلك خود تصرّف کند یا سمّ بگذارد؛ به‌طوری که بر دیگری نقصان عاید شد یا این‌که شخص یا حیوانی هلاك شد، بر واضع ضمان لازم نمی‌شود؛ زیرا او حق دارد در مِلك خود چیزی برای دفع ضرر حیوانات بگذارد.

خلاصه‌ی کلام و توضیح مسأله: اگر صاحبان حیوانات به پند و اندرز متوجه می‌شوند، صاحب زمین سمّ نگذارد؛ زیرا تلف نمودن مال مسلمان ظلم صریح است

۱- شرح‌المجلة لإبن‌رستم، ص۵۹، المادة ۹۰ وص۵۱۷، المادة ۹۲۵ .

۲- الخانیة بهامش الهندیة: ۷۶۰/۳ .

۳- البحر الرائق: ۳۴۸/۸، ط کویته .

۴- مجمع‌الضمانات، ص ۱۴۹ .

و اگر آنان به پند و اندرز از ویل گذاشتن حیوانات خود باز نمی‌آیند، با همکاری مردم یا ماموران دولتی آن‌ها را متوجه کند یا به أخذ ضمان آن‌ها را تنبیه کند و اگر بازهم با این تدابیر باز نمی‌آیند، بعد از این به آنان اطلاع دهد که حالا من در زمین خود سمّ می‌گذارم پس، به نیت دفع ضرر و تعدی از خود اجازه دارد سمّ بگذارد ولی آن هم در داخل زمین خود نه بیرون از آن. حالا این وقت او ملامت ندارد و مجبور بوده و جهت دفع ضرر این کار را کرده است.

البته باید دانست این هم در صورتی است که صاحب زمین قدرت دارد که باغ و زمین خود را محفوظ و حصار کند و حصار نمودن آن ممکن باشد. اگر صاحب زمین، زمین‌اش را محفوظ نکند و به‌قصد کشتن و تلف نمودن حیوانات سمّ بگذارد و صاحبان دام را اطلاع ندهد و به‌گذاشتن سمّ اعلان نکند و دام‌های مردم سمّ بخورند، در این صورت او ضامن می گردد. كذا يفهم من عبارات الفقهاء و القواعد الفقهية.

البته در صورت مسئوله بر تلف کننده‌ی گوسفندان ضمان لازم می‌شود؛ زیرا در این صورت او متلف متسبّب و متعمّد است. متسبّب در صورتی ضامن نمی گردد که عامد و متعدّی نباشد. در صورت بالا این شخص بدون هیچ اطلاعی و آن هم در جایی‌که آب‌سر و جای ورود حیوانات است و گوسفندان هم بدون چوپان نبوده‌اند لذا او متعمّد محسوب می گردد.

قال في شرح‌المجلة: «المتسبّب لايضمن الا بالتعمّد، او بالتعدّی. المتسبّب هو من يسبّب تلف الشئ بعمله امراً يفضى الى إتلافه».

«والسبب فی تضمین المباشر مطلقاً وتضمین المتسبّب عند التعدّی او التعمّد هو أن المباشر علة وسبب مستقل للتلف اما التسبّب فلیس سبباً مستقلاً فأقتضی أن یرافقه عداه لیصلح علة التضمین».[1]

و نیز عرفاً در هیچ جایی مروج نیست که خارج از منطقه‌ی مزروعی داخل درّه‌ها و آب‌سر و مرتع حیوانات سمّ گذاشته شود. صاحب گوسفندان هم به‌خاطر آب دادن گوسفندان آن‌جا رفته است بدون این‌که از گذاشته شدن سمّ اطلاع داشته باشد لذا این عمل صاحب نخیل، إهلاك گوسفندان و ظلم صریح است و این، ضرر فاحش است که بر صاحب گوسفندان وارد شده است. بنابر این، او ضامن است.

قالوا: «لاضرر ولاضرار» و «الضرر البیّن یزال».

«والأمور بمقاصدها یعنی أن الحکم الذی یترتّب علی امر یکون علی مقتضی ماهو المقصود من ذلک الأمر».[2]

هذا مافهمت من عبارات الکتب، والله اعلم بالصواب
کتبه: عبدالغنی (عفی‌عنه)، دارالإفتاء منبع‌العلوم خداآباد
١١ ذیقعده ـ ١۴١۶ هـ. ق.
الجواب صحیح ـ محمّدعُمر غُفرله

وجوب و عدم وجوب ضمان بر شاکی و ساعی

الإستفتاء [١۶٣]**:** علی و تقی باهم درگیری داشتند. علی، تقی را زد و کوب کرد، تقی رفته شکایت کرده مأموران دولت را در خانه‌ی علی آورده خودش هم همراه

١- شرح‌المجلة لإبن‌رستم، ص۶٠، المادة ٩٣.

٢- شرح‌المجلة لإبن‌رستم، ص٢٩، المادة ٢٠ وص١٧، المادة ٢.

بوده ولی علی را نیافتند و تقی خودش جلو مأموران بوده و راهنمایی کرده و تمام خانه‌های محله را تفتیش نموده‌اند، علی را نیافته‌اند، نقی را از اهل محله به دستور تقی دستگیر کرده‌اند که از خویشان علی است. نقی را به زندان بردند و یک ماشین از این محله هم برده‌اند و گفته که مال اقوام علی است.

۱. الآن اهل محله دعوای شرافت می‌کنند از تقی آیا حق دعوٰی دارند یا نه؟

۲. آقای نقی هم از تقی دعوای شرافت می‌کند آیا حق دارد یا نه؟

۳. صاحب ماشین الآن از تقی کارکرد می‌خواهد اگر دولت ماشین را بدهد و اگر ندهد، قیمت ماشین را از تقی می‌گیرد آیا به صاحب ماشین کارکرد ماشین می‌رسد یا نه؟

الجواب ومنه الصدق و الصواب: ظاهر است که انسان در صورتی ضامن یک شئ می‌گردد که مباشر تلف یا متسبّبِ متعمّد و متعدّی آن باشد.

علامه شامی رحمه الله می‌نویسد:

«وکذا الأصل ایضاً ان المتسبّب ضامن اذا کان متعدیاً و إلا لایضمن مطلقاً».[1]

وفی شرح‌المجلة: «(المادة ۹۲۵) لو فعل واحد فعلاً یکون سبباً لتلف شئ فحل فی ذلک الشئ فعل اختیاری کأن جاء آخر فأتلفه مباشرة فالضمان علی ذلک الفاعل المباشرصاحب الفعل الإختیاری، و اذا إجتمع المباشر والمتسبّب أضیف الحکم الی المباشر غیر أن ذلک محله فیما إذا کان السبب شیئاً لایعمل بإنفراده فی الإتلاف کمالو حفر احد بئراً فی الطریق العام فأتی آخر وألقی حیواناً فی ذلک البئر فإن الضمان علی‌الذی ألقی الحیوان ولاشئ علی الحافر لأن الحفر لایعمل شیئا بإنفراده وکذا لوخرج من الخان وترک الباب مفتوحاً فدخله سارق وسرق ما فی الخان فالضمان علی‌السارق، وأما اذا کان السبب یعمل

۱- ردالمحتارشامی: ۶۰۲/۶.

بإنفراده فالضمان علی المسبّب والمباشر کما لو نحس رجل دابة بإذن راکبها فوطئت احداً فالضمان علیهما وإن کان الناحس مسبّباً لأن السبب فی هذه الصورة یعمل بإنفراده فی‌التلف فلایزول بالمباشر».[1]

از عبارات فوق معلوم شد که بر متسبّب درصورت وجود مباشر، ضمان لازم نمی‌شود. البته علمای متأخرین استحساناً و برخلاف قیاس، به وجوب ضمان بر ساعی و شاکی فتوی داده‌اند؛ زجراً عن السعایة والشکایة بغیرحق. البته این ضروری است‌که همان سعایه و مخبری و شکایت، به ظلم و ناحق باشد و اگر به حق باشد؛ مثلاً مشکی‌علیه شخصی ظالم باشد که بدون شکایت از او دور نمی‌شود و خود او آدم مستضعف و ناتوان باشد و نتواند ظلم او را از خود دفاع کند، آن وقت شکایت او جایز می‌گردد و شاکی، ضامن نمی‌شود.

لذا در صورت مسئوله، شاکی که تقی است، از طریق شرع مقدس حامل و ضامن هیچ نوع غرامت نمی‌گردد؛ ولی درصورتی‌که نخست شرعاً ثابت گردد که تقی قدرت دفاع نداشته و مظلوم بوده است. فقط به درگیری، مظلومیت او ثابت نمی‌گردد و درصورت مظلومیت و عدم قدرت دفاع، ضامن نمی‌گردد. البته در همین صورت هم ضمان ماشین اگر دولت آن‌را ببرد یا ضمان نقصان اگر ناقص شود، بر تقی لازم است؛ چراکه مال او قابل ملامت نبوده و نیز تقی شخصاً مأموران را برده و ماشین را به ایشان تحویل داده است.

آن شخص دیگر که از اقوام علی بوده و به زندان برده‌اند، اگر از او جریمه‌ی مالی گرفته‌اند، ضمان این مال هم بر تقی لازم است؛ چون او که بی‌گناه بوده و حق ادعای شرافت ازتقی دارد که مأمورین آبروی او را ریخته‌اند.

۱- شرح‌المجلة لإبن‌رستم، ص۵۱۷.

وفی العقود الدریة بعد بحث:

«اقول: حاصله أنه اذا شکاه بغیرحق یضمن ما أتلفه الوالی او أعوانه من عضو او مال دون‌النفس لأن الشکایة لاتفضی الی‌الموت غالباً بخلاف العضو او المال لأن الغالب إفضائها الیه فلذا ضمنه الساعی...».[1]

«الإفتاء بتضمین الساعی وهو قول المتأخرین بغلبة السعایة».[2]

یعنی سعایه به‌سوی حاکم ظالم تا مال مظلوم و... را مصادره کند، طبق قول متأخرین موجب ضمان بر ساعی است و همین است قول مفتیٰ‌به به‌سبب غلبه‌ی سعایه و شکایت به ناحق.

خلاصه این‌که ساعی در صورتی ضامن می‌گردد که به ظلم و ناحق شاکی باشد و اگر به حق باشد، ضامن نمی‌گردد و آن‌هم مخصوص به تلف مال و عضو وغیره است نه به نفس؛ چنان‌که از عبارت عقود دریه معلوم شد.

والله اعلم بالصواب– کتبه: عبدالغنی (عُفی‌عنه) دارالإفتاء منبع‌العلوم
۲۲جمادی‌الأول– ۱۴۱۷هـ. ق .
الجواب صحیح– محمّد عُمرغُفرله

وجوب و عدم ضمان در صورت حمله و تعدّی حیوان بر حیوانی دیگر

الإستفتاء [۱۶۴]: زید مثلا سگی دارد و قبلاً هیچ ضرری به مردم نرسانده اولین بار هست که رفته چند گوسفند بکر را خورده وکشته است. بکر که صاحب گوسفندان است رفت به زید گفت سگ تو گوسفندانم را خورده یعنی او را معلوم ساخت. زید،

[1] – العقودالدریة: ۲۵۵/۲ وایضاً ص۱۶۴.
[2] – الأشباه مع‌الحموی، ص۱۸۳.

سگ را به خاطر ایذارسانی کشت حالا بکر از زید طلب‌کار قیمت گوسفندهای خویش است آیا از نظر شرع می‌تواند قیمت گوسفندان خود را بگیرد یا خیر؟

الجواب باسم ملهم الصواب: حکم این مسأله این‌ست که صاحب سگ در این صورت ضامن قیمت گوسفندان بکر نمی‌شود؛ زیرا قبل از این حمله، سگ زید سابقه‌ی چنین حمله‌ای نداشته و زید هم معلوم نبوده است که سگ او درّنده است. البته اگر به زید قبلاً اطلاع رسیده که سگ او بر گوسفندان وغیره حمله می‌برد و زید آن‌را نکشته وکنترل نکرده است پس، هرچه سگ او از بین می‌برد، زید ضامن می‌شود.

قال فی مجمع‌الضمانات: «وفی‌النهایة رجل له کلب عقور کلّما مرّ علیه عضّه فلأهل القریة أن یقتلوه فإن عضّ هل یجب الضمان علی صاحبه؟ إن لم‌یتقدّموا الیه قبل العضّ لاضمان علیه وإن کانوا تقدّموا علی صاحبه فعلیه الضمان بمنزلة الحائط المائل».[1]

والله تعالی اعلم وعلمه اتم- کتبه یارمحمّد پنّاد، دارالإفتاء منبع‌العلوم خداآباد

۲۶شوال- ۱۴۱۷هـ. ق.

الجواب صحیح- محمّد عُمرغُفرله

وجوب و عدم وجوب ضمان اگر کسی حیوان کسی را زیر ماشین بگیرد

الإستفتاء [۱۶۵]: اگر یکی با وسیله‌ی سواری خویش یک حیوان اهلی را بدون قصد به زیر گرفت و حیوان مُرد، حکمش چیست؟ اگر خسارتی داشته باشد، ولی شخص می‌ترسد اگر به صاحب حیوان موضوع را بگوید، بنابر خصومت قبلی که با او دارد، ممکن است با او دعوی کند دراین صورت آیا می‌تواند بدون اطلاع صاحب حیوان قیمت آن‌را صدقه کند؟

۱- مجمع‌الضمانات، ص۱۹۰.

الجواب باسم ملهم الصواب: بدون اطلاع دادن صاحب حیوان، قیمت آن‌را صدقه کردن، عندالله اعتبار ندارد و عهده از گردن او دور نمی‌شود بلکه عندالله مسئول می‌گردد. حکم شرعی در این مورد این است که او صاحب حیوان را معلوم کند. صاحب حیوان اگر وی را مورد عفو قرار دهد، فبها وگرنه قیمت آن‌را به او تحویل دهد، آن وقت برئ الذمه می‌گردد.

قال فی مجمع‌الضمانات: «المباشر ضامن وإن لم‌یتعدّ...، اذا إنقلب النائم علی متاع و کسره یجب الضمان، هذه فی بیان أن النائم کالمستیقظ منه».

وقال: «وضع شیئاً علی طریق العامة فعثر به انسان فسقط وهلک ذلک من غیر قصد منه یضمن وهو الصحیح».[۱]

والله اعلم وعلمه اتم- کتبه: عبدالغنی (عُفی‌عنه)، دارالإفتاء منبع العلوم

۲۳محرم- ۱۴۱۸هـ. ق .

الجواب صحیح- محمّد عُمرغُفرله

وجوب ضمان در شکستن آلات لهو (تلویزیون وغیره)

الإستفتاء [۱۶۶]**:** الف): آیا تلویزیون و ویدیو مالی شمار می‌روند یاخیر؟

ب) آیا خرید و فروش آن‌ها جایز است یاخیر؟

د) آیا به شکستن آن‌ها کسی ضامن می‌شود یاخیر؟

الجواب باسم ملهم الصواب: الف) تلویزیون و ویدیو مالی به‌شمار می‌روند؛ زیرا هردو نوع استفاده؛ جایز و ناجایز ممکن است لذا نمی‌توان آن‌را مطلقاً آله‌ی لهو قرار داد؛ زیرا شنیدن اخبار و مواعظ از آن جایز است؛ کما فی نظام‌الفتاوی.[۲]

۱- مجمع‌الضمانات، ص۱۴۶.

۲- نظام الفتاوی:۹۹/۲.

ب) استعمال اکثری آن‌ها در لهو و لعب می‌باشد، لذا خرید و فروش آن‌ها مکروه و نارواست.

د) از شکستن آن‌ها ضمان لازم می‌گردد.

قال فی شرح‌التنویر:«وضمن بکسر معزف بکسرالمیم آلة اللهو و لولکافر، ابن‌کمال قیمته خشباً منحوتاً صالحا لغیراللهو».[1]

والله اعلم بالصواب– کتبه: سربازی، دارالافتاء منبع العلوم کوه‌ون

۱۷محرم– ۱۴۱۹هـ. ق .

الجواب صحیح– محمّد عُمرغُفرله

وجوب ضمان بر صبیّ (کودک)

الإستفتاء [۱۶۷]: درگوشه‌ی حیاط منزلی معمول بوده است که جهت تجارت، اجناس تجارتی مانند پارچه را مرتب نموده و بعد ازآن ماشین‌ها برای تحویل گرفتن آمده وآن‌ها را می‌برند. روزی پسربچه‌ی سه ساله‌ی صاحب منزل درکنار پارچه‌ها بازی کرده و نهایتاً باکبریت آتشی درست کرده و پارچه‌ها متأسفانه طعمه‌ی حریق شده‌اند. حال باتوجه به قانون مشهور فقها که می‌فرمایند: «اقوال صبیّ معتبر نیست، اما افعال وی معتبراند» و نیز عبارت «درّمختار» و «تنویر» که می‌فرماید: «وإن أتلفوا (ای هؤلاء المحجورین سواء عقلوا ام لا) شیئاً مقوّماً من مال او نفس ضمنوا اذ لاحجر فی الفعلی» (ص۱۰۱، ج ۵، کتاب الحجر).

و این درحالی است که درآخر کتاب المأذون می‌فرماید: «لو إستهلک الصبیّ مال الغیر بلا ودیعة ضمنه المال، قلت وهذا کلّه لو... الصبیّ والا فلایضمن بالإجماع». ظاهر این دو عبارت درّمختار باهم متعارض معلوم می‌شوند حال بفرماییدآیا این اجناس ضمان

۱– رد المحتار:۶ /۲۱۱، کتاب الغصب، قبیل مطلب فی ضمان الساعی .

دارند یاخیر؟ اگر ضمان دارند،آیا ولیّ صبیّ این ضمان را بپردازد یا این‌که هرگاه صبیّ بالغ و عاقل شد خودش ضمان آن‌هارا پرداخت کند؟ درصورت إثبات ضمان، جواب عبارت کتاب المأذون چه می‌باشد؟

الجواب باسم ملهم الصواب: درصورت مسئوله برصبیّ ضمان لازم می‌شود؛ البته از مال خود وی. اگر فی‌الحال مال ندارد، منتظر بمانند تا صاحب مال گردد. دراین صورت ولیّ او ضامن نمی‌گردد؛ زیرا امکان ندارد که فعل صبیّ به‌جانب ولیّ‌اش اضافت و منسوب شود؛ وقتی‌که ولیّ، آمر نباشد و اگر آمر هم باشد، بازهم ضمان بر صبیّ لازم خواهد شد البته با این تفاوت که بعداً صبیّ می‌تواند بر او رجوع کند [و مالی را که به‌عنوان ضمان پرداخته است، از وی پس گیرد].

قال فی دررالحکّام: «(المادة۹۱۶) تلف صبیّ مال غیره یلزم الضمان من ماله وإن لم یکن له مال ینتظر الی‌حال یسره ولایضمن ولیّه، لو أتلف صبیّ سواء کان ممیّزاً ام غیرممیّز، مأذوناً ام غیرمأذون مالاً لآخر صبیّاً کان او بالغاً بلا امر من الآخر او أحدث فیه نقصاناً ما لزم الضمان من ماله لأن الصبیّ یؤاخذ بأفعاله له بمقتضی المادة (۹۶) ولو کان محجوراً وقد ذکر فی شرح المادة (۷۷۶) بعض المسائل المتعلقة بذلک مثلاً لو بال صبیّ من فوق السطح فأفسد ثوبا لآخر لزم الضمان من ماله (جامع احکام الصغار) واذا لم یکن لذلک الصبیّ مال ینتظره حال یسره، کما لایطاب المدین المعسر بالدین الی أن یصبح میسرا ولایضمن ولیّه ای ابوه او وصیّه مثلاً من ماله ولایجبر احد علی‌تأدیة مال الغیر ما لم‌یوجد سبب شرعی کالکفالة والحوالة... وفی هذه الصورة لورمی صبیّ فی الزقاق فکسر زجاج دار آخر فلایضمن ولیّه بحجة أنه ترک حبل الصبی علی‌غاربه».[1]

۱- در الحکام شرح مجلة الأحکام: ۶۰۴/۲.

وفی‌شرح‌المجلة: (المادة ۹۶۰) «المحجورون الذين ذكروا في المواد السابقة وإن لم يعتبر تصرّفهم القولی کالبيع والشراء فإنهم يضمنون حالاً الضرر والخسارة الذين نشأ من فعلهم اذ لاحجر فی‌الفعلی فيجب الضمان علی‌الصبی اذا تلف مال الغير وإن كان غيرمميّز، إعلم أن الصبی المحجور مؤاخذ بأفعاله فيضمن ما أتلفه من المال للحال الا فی مسائل: لوأتلف ما أقترضه وما أودع عنده بلااذن وليّه وما أعير له وما بيع منه بلااذن لايضمن (درّمختار) وذلك أن الضمان بهذه الصور ضمان عقد والصبیّ ليس من اهل إلزام الضمان، هذا عند الإمام الأعظم ومحمد و اما عند ابی‌يوسف فيضمن الصبی فی هذه الصور لأنه ضمان فعل والصبی من اهل إلزام الفعل، ردمحتار».[1]

عباراتی‌که شما نوشته‌اید و حواله داده‌اید که درآخر کتاب المأذون است، با وجود تتبّع کثیر دیده نشد و خود عبارت نقل شده‌ی شما قطع و برید است که معنی‌اش درست درنمی‌آید، ممکن است چیزی حذف شده است، لذا اگر نیازی به جواب این عبارت باشد، دومرتبه با حواله وآدرس دقیق بنویسید و اگر از این جواب تشفی حاصل شد، فبها.

والله اعلم وعلمه اتم– کتبه: عبدالغنی (عُفی‌عنه) دارالإفتاء منبع‌العلوم

۲۶ذیقعده– ۱۴۲۴هـ. ق .

الجواب صحیح ـ بنده خودم هم تتبّع کردم، معلوم شد مولوی صاحب صحیح نوشته است و عبارت شما درآخر کتاب المأذون به این الفاظ دیده نشد. لطفاً به حواله‌ی دقیق صفحه و سطر بنویسید و ارسال کنید و اگر عبارت شما دیده شود، توجیه آن این‌که ادای ضمان لازمست بر ولیّ از مال صبیّ و بر صبیّ ادای ضمان به اجماع، قبل از بلوغ لازم نیست؛ زیرا او اهل ادا نیست؛ گرچه اهل ضمان است یعنی هر ضمانی‌که

۱– شرح المجلة لإبن‌رستم، ص۵۳۹، کتاب الحجر والإکراه، الباب الأول.

بر او آید، باید ولیّ از مال او ادا کند. قاضی یا صاحب مال بالإجماع نمی‌تواند از خود طفل طلب ضمان کند یعنی اجماعاً حق أدا و حق طلب بر سر طفل نیست بلکه ضمان بر او و از مال او واجب است، اما ادا و طلب، به اجماع، بر ولیّ می‌باشد.

محمّدعُمرغُفرله (مفتی محترم دارالافتاء)

ضمان بر شاکی

الإستفتاء [۱۶۸]**:** یکی که با ما همنشین بود، از ماجرای یک ماشین بی‌سند اطلاع شده و با مأموران نیروی انتظامی همکاری کرده و از داخل خانه ماشین را بیرون کرده‌اند و به همراه ماشین چند موتورسیکلت بوده و برای پرونده نکردن ماشین ۵ ملیون به دولت داده شده و ماشین را دولت ضبط کرده است آیا ما می‌توانیم از ایشان یک ماشین به‌همراه چند موتور و ۵ ملیون را بگیریم از دیدگاه اسلامی؟

الجواب باسم ملهم الصواب: اگر شرعاً ثابت شود که همین شخص شکایت کرده و هم شکایت را به ناحق کرده است، دراین صورت شما می‌توانید ضمان این ماشین و موتورسیکلت را از شخص نامبرده به‌طریق شرعی بگیرید نه به‌صورت محاربه و مقاتله.[۱]

البته آن ۵ ملیون تومان را که مشکی‌علیه به دولت داده است، شاکی ضامن نیست و مشکی‌علیه نمی‌تواند آن پول‌ها را از وی بگیرد.

والله اعلم وعلمه اتم– کتبه: عبدالملک آرامش، دارالإفتاء منبع‌العلوم

۲۱شعبان‌المعظم– ۱۴۲۶هـ. ق.

الجواب صحیح– محمّد عُمرغُفرله

۱– کذا فی‌الشامیة: ۲۱۵/۳، وج۱۴۹/۵ (مطلب فی ضمان‌الصبیّ).

كِتَابُ الرَّهْـن

استفاده و انتفاع از رهن

الإستفتاء [۱۶۹]: اگر کسی زمین را به گِرو بگیرد و ازآن استفاده هم بکند، حکمش چیست؟ یعنی وقتی دانست که من به اندازه‌ی پول‌های خود از زمین استفاده کرده‌ام.

الجواب باسم ملهم الصواب: استفاده از رهن سه صورت دارد:

۱. از اول [و در ابتدا]، مرتهن شرط می‌کند که از رهن استفاده می‌کند، این ربا و حرام است و در این صورت هرچه از آن استفاده نموده است، از دَین او حساب می‌شود که مضمون است.

قال فی الدر: «و قیل إن شرطه کان رباً والا لا».(۱)

۲. [در ابتدا] شرط نکرده است ولی همین استفاده نمودن از رهن بین مردم معروف است؛ به‌طوری‌که اگر امید نفع نباشد، رهن نمی‌گیرد؛ مثل رهن‌های [معروف در منطقه و] مُلک ما؛ سرباز وغیره، در این صورت نیز این استفاده حرام و مضمون است.

وفی الشامیة: «قال ط قلت والغالب من احوال الناس أنهم إنما یریدون عند الدفع الإنتفاع ولولاه لما أعطاه الدراهم وهذا بمنزلة الشرط لأن المعروف کالمشروط وهو مما یعیّن المنع، والله تعالی اعلم اهـ».(۲)

۳. استفاده نه مشروط است و نه معروف پس، این هم دو صورت دارد:

ـ اگر به إذن راهن استفاده کرد، نزد اکثر علما مباح است نه نزد عبدالله محمد بن اسلم سمرقندی رحمه‌الله و فتوی بر قول اکثر است و در این صورت این استفاده مجانی [و

۱- ردالمحتار: ۳۴۳/۵.

۲- ردالمحتار: ۳۴۳/۵.

به صورت رایگان بوده] است و از دَین او حساب کرده نمی‌شود.[۱]

ـ و اگر بدون إذن استفاده کرده است، مضمون است و از دَین حساب می‌شود. پس، وقتی مقدار دَین خود استفاده کرد، رهن را رها کند؛ چون حقی بر سر راهن نمانده است.

تفصیل عبارات در فتاوای شامی موجود است.[۲]

والله اعلم وعلمه اتم ـ محمّدعُمر غُفرله

۲۵صفر – ۱۴۱۱ هـ. ق .

توضیح مسألهٔ وجوب سعی بر بردهٔ رهن شده در عبارت مختصر قدوری

الإستفتاء [۱۷۰]: در این نقطه که صاحب قدوری می‌فرماید: «إستسعی العبد فی قیمته» (رهن)، آیا عبد مجبور است یا نه؟

الجواب باسم ملهم الصواب: آری! مجبور است؛ زیرا وقتی که راهن غلام مرهون را بدون إذن مرتهن آزاد می کند، گرچه آزاد کردن او صحیح است که او مالك

۱- در حال حاضر چون عُرفاً و عادتاً از رهن استفاده می‌شود، فتوای علما و مفتیان گرامی بر عدم جواز استفاده و انتفاع از رهن می‌باشد؛ هم‌چنان‌که در صورت دوم نیز گفته شده است. ر.ك: احسن الفتاوی: ۴۹۷/۸ ـ فتاوای محمودیه: ۱۲۳/۲۰ الی ۱۳۰، ط کراچی، با تبویب و تخریج جامعهٔ فاروقیه؛ به‌نقل از منابع و مراجع متعدد و معتبر و... . علامه عبدالحی لکنوی ﷫ رساله‌ای مستقل در این مورد تحت عنوان «الفلك المشحون فی الإنتفاع بالمرهون» (از مجموعه رسائل ایشان) نگاشته است و می‌فرماید: بسیاری از علما از ظاهر عبارات فقها بدون تأملِ فرق بین مشروط و غیر آن و این‌که معروف کالمشروط است، مطلقاً بر جواز إنتفاع از رهن فتوٰی داده‌اند و من با التزام بر خود هر بار که از آن سؤال شده‌ام، بر کراهت (عدم جواز) پاسخ داده‌ام؛ چون می‌دانم إذن نزد آنان یا حقیقتاً مشروط است یا عُرفاً و إذنی که خالی از احتمال إشتراط حقیقی و عُرفی باشد، قطعاً نادر است.

۲- ردالمحتار: ۳۴۳/۵ و ۳۷۱ .

است، ولی چون معسر و بی‌ثروت است و حق مرتهن را تلف کرده است، بر غلام آزاد شده لازم است که در اقل از قیمت خود و از دَین سعی کند و این درصورتی است که راهن بدون إذن مرتهن غلام را آزاد کرده باشد. اگر با إذن او آزاد کرده باشد، بر غلام سعی لازم نیست.

علت لزوم سعی و إجبار بر وی این است که دَین متعلق به‌گردن او شده است و گردن برای غلام سلامت مانده است؛ به‌سبب عتق و فعلاً إستیفای ضمان از رهن که غلام است به سبب عتق، متعذّر شده است.

قال فی‌الجوهرة: «قوله وإن کان معسراً سعی العبد فی‌الأقل من قیمته ومن الدین فقضی به الدین هذا اذا أعتقه بغیر إذن المرتهن اما اذا أعتقه بإذنه فلاسعایة علی العبد کذا فی الینابیع وإنما لزمه السعایة لأن الدین متعلق برقبته وقد سلمت له فإذا تعذر إستیفاء الضمان من الرهن لزم العبد ماسلم له».

البته غلام بعد از سعی و دادن دَین مرتهن به همین مقدار علیه آقای خود رجوع کند؛ وقتی‌که آقا موسر (دارای ثروت) گردد. رجوع برای غلام علیه آقای خود، در غیر این یک‌صورت در هیچ جا و موردی دیگر وجود ندارد و بر غلام هم همان وقت سعی إجباری است که آقا در وقت آزاد کردنش مُعسر بوده است. اگر آن وقت ثروتمند بود و بعداً قبل از ادای دَین تنگدست شد، بر غلام سعایه لازم نیست بلکه بر خود آقا ادای آن لازم می‌گردد. کذا فی الجوهرة النیّرة.[1]

والله اعلم وعلمه اتم ـ محمّدعُمر غُفرله

۳۰ ذی‌القعده– ۱۴۱۳ هـ. ق.

۱- الجوهرة النیّرة: ۲۸۵/۱.

منزل را در قبال دَین به رهن داد و بعد، آن‌را به‌طور إجاره به طلبکار داد

الإستفتاء [۱۷۱]: زید به عثمان می‌گوید که ۵۰۰۰۰ تومان به‌طور قرض به من بده و منزل خود را به تو رهن (گِرو) می‌دهم که بنشینی. عثمان ۵۰۰۰۰ می‌دهد بعد از چند هفته زید به عثمان می‌گوید که این منزل را به تو به‌طور إجاره می‌دهم هر ماه ۱۰۰۰۰ یا ۱۵۰۰۰هزار تومان می‌گیرم آیا این درست است؟

الجواب باسم ملهم الصواب: این صورت درست است؛ زیرا زید چون ۵۰۰۰۰ تومان از عثمان قرض گرفت، بدهکار وی شد پس، صاحب وام یعنی عثمان اگر بر توثیق دَین خود از او گِرو بگیرد روا است. البته وقتی‌که زید به‌عنوان رهن خانه را به او سپرد و به‌سکونت اجازه داد، اگر همین انتفاع از مرهون در عرف شما همیشه مروّج است پس، به‌حکم «المعروف کالمشروط» انتفاع گرفتن عثمان از خانه روا نمی‌باشد؛ چون در حکم قرضٍ جرّ نفعاً می‌گردد و اگر إنتفاع معروف و مروّج نبود، این إنتفاع با اجازه‌ی زید درست است.[۱]

قال فی المجلة وشرحها: «لیس للمرتهن الإنتفاع بالرهن بدون إذن الرهن...، والحاصل أنه لیس لأحدهما الإنتفاع بالرهن مطلقاً لا بسکنی ولا بلبس ولا إجارة ولا إعارة إلا بإذن أحدهما للآخر».[۲]

و این وقت هر نفعی که عثمان از منزل برداشته است، مجاناً مال اوست. ادای دَین زید آن قیمت [و استفاده از رهن]، نفع محسوب نمی‌گردد ؛ چون خودش اجازه داده

۱- این حکم و مورد در صورتی است که استفاده از رهن نه مشروط باشد و نه معروف. در صورت معروف بودن، استفادهٔ رایگان از رهن ناجایز و مضمون است که باید استفادات از دَین حساب و قصر شود؛ چنان‌که در استفتای بعدی بر همین فتوٰی داده شده است.

۲- شرح المجلة لإبن رستم، ص۴۱۵.

است و دومرتبه چون اتفاق کردند به اجاره، عقد رهن فسخ گردید و این عقدی جدید شد. وقتی‌که دومرتبه به قبض عثمان داد، عثمان الآن مستأجر شد و أجره‌ی آن‌را در هر ماه بپردازد یا از قرض خود قصر کند. البته اگر خود زید رهن خود را به اجاره از عثمان بگیرد، روا نیست.

وفی‌المجلة وشرحها لإبن‌رستم:

«لكل من الراهن والمرتهن إعارة الرهن بإذن صاحبه...، لأن الإعارة لاتبطل عقد الرهن بخلاف الإجارة والبيع والهبة والرهن من المرتهن او من أجنبي اذا باشرها أحدهما بإذن الآخر حيث يبطل الرهن... وأما الإجارة فالمستأجر إن كان هو الراهن فهي باطلة وكانت بمنزلة ما اذا أعار منه او أودعه وإن كان هو المرتهن وجدّد القبض للإجارة او أجنبياً بمباشرة احدهما العقد بإذن الآخر بطل الرهن والأجرة للراهن».[1]

والله سبحانه وتعالى اعلم وعلمه اتم ـ محمّدعُمر غُفرله

۴ محرم‌الحرام– ۱۴۱۴هـ. ق .

إنتفاع و استفاده از رهن

الإستفتاء [۱۷۲]: رهن دادن منزل یا شیء دیگر که طرف استفاده نماید به مبلغ(کذا) جایز است یاخیر؟

الجواب باسم ملهم الصواب: استفاده از رهن نه برای راهن بدون إذن مرتهن روا است و نه برای مرتهن بدون إذن راهن. هیچ‌کدام ازآنان بدون إذن آن‌دیگر از رهن استفاده نکند. البته اگر راهن به مرتهن اجازه داد، باید استفادات او از دَین‌اش حساب وکم کرده شوند و مجاناً استفاده روا نیست.

۱- شرح المجلة، ص۴۱۴ .

کذا فی شرح المجلة لإبن‌رستم.[۱]

والله اعلم بالصواب ـ محمّدعُمر غُفرله

۱۴جمادی‌الثانی – ۱۴۱۴هـ. ق .

کارت ماشین را بعنوان وثیقهٔ رهن داد و از دست مرتهن هلاک یا مفقود شد پس، راهن ضمان سند و کارت و خلافی ماشین را می‌خواهد چه حکم است؟

الإستفتاء [۱۷۳]: زید یک ماشین داشت و خالد نیز و خالد با ماشین زید تصادف نمود. زید خواستار خسارت شد. خالد پذیرفت که خسارت را پرداخت می‌کند و حاضر شد هرچه در تعمیر ماشین صرف شود، آن‌را پرداخت کند، اما زید بنابر عواملی در آن مدت نتوانست ماشین را بخواباند وکارت ماشین خالد را به‌طور وثیقه گرفت که من بعداً ماشین را درست می‌کنم، شما خسارت مرا بدهید متأسفانه کارت ماشین خالد به‌دست زید گم شد. حالا خالد مدعی است که سند ماشین وکارت وخلافی‌ها هرچه بر اثر گم شدن کارت لازم شده، به‌من بدهید و من خسارت تصادف را می‌دهم، اما زید می‌گوید من فقط ضامن کارت ماشین هستم؛ چراکه از دست من گم شده است، من حاضرم کارت ماشین را درست کنم و شما خسارت مرا بدهید. لطفاً حکم مسأله را با توضیح بیان فرمایند که آیا دعوای خالد برعلیه زید قابل سماع است یاخیر؟ اگر مسموع می‌شود، فقط در کارت یا در تمام موارد دعوٰی؟ و آیا ضمانت کارت، سند و خلافی تمام بر زید است یاخیر؟

الجواب باسم ملهم الصواب: در صورت مذکوره کارت ماشین در دست زید وثیقهٔ رهن به‌شمار می‌رود و این رهن صحیح است که کارت ارزش مال متقوّم دارد و در مقابل دَین، مضمون است که اگر واقعاً خالد در تصادف جانی بوده، بلا اشکال

۱- شرح المجلة، ص۴۱۵ (و منابع دیگر).

بر سر او ضمانت خسارت ماشین او لازم و دین شده بود پس وقتی که رهن هلاک شد، فقط قیمت همان کارت در روز قبض بر زید لازم می گردد نه قیمت غیرآن؛ از سند وغیره. بر خالد خسارت مقدار ضرر تصادف لازم شده است و بر زید قیمت کارت نه غیر ازآن.

قال فی المجلة وشرحها: «الرهن حبس مال وإمساكه فی مقابل حق يمكن إستيفائه منه، ای إستيفاء الحق من المرهون وهو ای ذلک الحق الدين حقيقة كثمن المبيع او بدل الصلح او حكماً كالأعيان المضمونة بالمثل او القيمة، ... إن المراد بالحق هنا الحق المال».[۱]

وفی مجمع الضمانات: «وجناية المرتهن على الرهن تسقط من دينه بقدرها إن كان الضمان على صفة الدين، ... اذا المعتبر فی ضمان الرهن القيمة يوم القبض لايوم الفكاک».[۲]

وفی‌الهندية: «إذا هلک المرهون فی يد المرتهن او فی يد العدل ينظر الی قيمته يوم القبض والی الدين فإن كان قيمته مثل الدين يسقط الدين بهلاكه وإن كانت قيمته أكثر من الدين سقط الدين وهو فی الفضل امين وإن كان قيمته أقل من الدين سقط من الدين قدر قيمة الرهن ويرجع المرتهن على الراهن بفضل الدين».[۳]

والله اعلم وعلمه اتم ـ محمّدعُمر غُفرله

۶ محرم‌الحرام – ۱۴۱۸هـ. ق .

۱- شرح المجلة، ص۳۸۴ .

۲- مجمع الضمانات، ص۱۱۴ .

۳- الفتاوی الهندية: ۱۵۶/۴، كانفوری .

توضیح اصطلاحات مربوط به رهن

الإستفتاء [۱۷۴]: بفرمایید معنای درست و صحیح راهن، مرتهن، رهن و مرهون چیست؟ آیا مرتهن یعنی: رهن گذارنده یا رهن گیرنده و راهن، رهن دهنده یا رهن گذارنده؟

الجواب ومنه الصدق والصواب: [«رهن» همین معامله را گویند یعنی چیزی را به‌خاطر وصول یک حق که بدینوسیله استیفای آن حق ممکن باشد، گِرو نمودن و بازداشتن، «رهن» و «إرتهان» نام دارد و رهن گذارنده را، «راهن» و رهن گیرنده و به عبارتی دیگر صاحب دَین و طلبگار را، «مرتهن» و آن مال و چیز را که به‌عنوان رهن گذاشته شده، «مرهون» و «رهن» و آن حق و دَین را «مرهون‌به» گویند].

«الرهن لغة جعل شيء محبوساً وموقوفاً بسبب ما... و فى اصطلاح الفقهاء: الرهن مال محبوس وموقوف على وجه التبرّع بيد العدل او المرتهن لقاء حق معلوم وعلى رواية مجهول يمكن إستيفائه من ذلک المال وبتعبير آخر ترک الراهن مالاً محبوساً و موقوفاً بيد المرتهن او العدل ويعبّر عن المال المذكور بالمرهون وبالرهن...، مجمع الأنهر والهداية».[۱]

«الإرتهان اى أخذ الرهن، الراهن هو الشخص الذى يعطى الرهن اى المدين الذى يطى المرهون، المرتهن هو الشخص الذى يأخذ الرهن اى الدائن».[۲]

والله اعلم وعلمه اتمـ كتبه: عبدالغنى(عُفى‌عنه)، دارالإفتاء منبع العلوم

۱۷ربيع‌الثانى– ۱۴۲۱هـ. ق .

الجواب صحيح ـ محمّدعُمر غُفرله

۱- دُرر الحكام شرح مجلة الأحكام: ۲/ ۶۴ .

۲- مرجع سابق: ۷۴/۲، المادة ۷۰۲ و۷۰۳ و۷۰۴ .

رهن منزل در قبال دَین

الإستفتاء [۱۷۵]: هاشم منزل یا مغازه‌ی خود را به غلام‌محمد می‌دهد و به‌وی می‌گوید تو مبلغ ۵۰۰/۰۰۰ به من بده که من نیازمندم و به مدت یک‌سال این خانه در اختیار تو باشد. غلام‌محمد می‌گوید من ۴۰۰/۰۰۰ دارم. هاشم موافقت می‌کند البته در این صورت درصد و مرصدی را نمی‌سنجد همین‌طور تضمینی منزل را می‌دهد. آیا این صورت جایز است یاخیر؟

الجواب ومنه الصدق والصواب: در این صورت رهن صحیح می‌گردد؛ اگر غلام محمد ۴۰۰/۰۰۰ تومان به‌طور قرض بدهد و هاشم منزل یا مغازه را به‌طور رهن بدهد. البته غلام‌محمد ازآن منزل و مغازه فایده نگیرد؛ زیرا استفاده از رهن برای مرتهن جایز نیست؛ گرچه با إجازه‌ی راهن هم باشد چون در معنی ربا است که آن، بیش از إستیفای دَین است. مرتهن دَین خود را کاملاً از راهن می‌گیرد و این فائده گرفتن از مرهون، اضافی بر إستیفای دَین قرار گرفت که عین ربا است.

والله اعلم وعلمه اتم- کتبه: عبدالغنی(عُفی‌عنه)، دارالإفتاء منبع العلوم
الجواب صحیح ـ محمّدعُمر غُفرله

رهن به شرط إنتفاع

الإستفتاء [۱۷۶]: زید مبلغ یک ملیون تومان برای عَمرو داد که به‌مقابل آن زمین او را گِرو بگیرد. بعد از چند مدت طولانی عَمرو زمین‌اش را به‌گِرو نداد گرچه وعده هم نموده بود و به‌مقابل یک ملیون تومان مبلغ پنجاه هزار پول افغانی که مساوی یک ملیون تومان می‌شود، برای زید تسلیم نمود. حالا برای زید دو نقص وارد شد. اول: اگر زید زمین عَمرو را به‌عنوان گِرو قبض می‌کرد به‌شرط تصرف درآن، برای زید فایده می‌بود چون کِشت و زراعت می‌کرد. دوم: اگر زید یک

ملیون تومان یک ملیون را تجارت می‌کرد، شاید که دو یا سه چند فایده می‌کرد. حالا بفرمایید اگر زید از عَمرو از پنجاه هزار افغانی که به‌عوض آن یک ملیون داده، زیاده بگیرد، آیا می‌تواند یانه؟ وآیا ربا نمی‌شود؟

الجواب باسم ملهم الصواب: این سؤال مبهم است. ظاهراً چنین برداشت می‌شود که زید به‌عَمرو یک ملیون تومان می‌دهد و از او زمین‌اش را به‌گِرو می‌گیرد و این گِرو (رهن) را مشروط به إنتفاع می‌کند. چنان‌چه هدف از سؤال همین باشد پس، جواب و حکم آن نزد فقها این‌گونه است که «رهن» به‌شرط إنتفاع جایز نیست وآن «رهن» فاسد است. قاله العلامة الشامی فی الرد.[۱]

وآن یک ملیون تومان که زید به‌عَمرو قرض داده است، همان مقدار را می‌تواند بگیرد نه بیشتر. گرفتن بیشتر ازآن، حرام و ربا است.

والله اعلم وعلمه اتم ـ کتبه: عبدالملک آرامش، دارالإفتاء منبع‌العلوم

۹ ربیع‌الأول– ۱۴۲۷ هـ. ق .

الجواب صحیح ـ محمّدعُمر غُفرله

۱- ردالمحتار : ۳۴۳/۵ .

كِتَابُ
الهِبَة وَالوَدِيعَة

رجوع از هبه و موانع آن

الإستفتاء [۱۷۷]: اگر کسی چیزی به‌دیگری هبه کرد و قبض (مدرک) هم داد و بعداً رجوع کند که همین موهوب را به او ندهد، آیا به‌حکم شرع می‌تواند رجوع کند یانه؟

الجواب باسم ملهم الصواب: اگر هبه صحیح نشده است، به هرطور می‌تواند رجوع کند و اگر صحیح شده است اما یکی از موانع سبعه‌ی رجوع هست، در این صورت رجوع نمی‌تواند کرد.[۱]

چنان‌چه یکی از موانع رجوع دیده نشود، می‌تواند رجوع نماید؛ گرچه مکروه است. موانع سبعه اشاره به حروف «دمعٌ خزقه» است.

د: اشاره به زیادتی متصله است در نفس عین مثل بناء و غرس وغیره. [یعنی اگر موهوب‌له درآن چیز یک بیشی و ازدیاد متصل به‌آن ایجاد نماید، واهب نمی‌تواند رجوع به هبه کند].

م: اشاره به موت احدالعاقدین دارد. [که اگر یکی از واهب و موهوب‌له فوت کرده باشد، رجوع هم وجود ندارد].

ع: اشاره به‌عوض است. [یعنی دادن موهوب‌له یک چیز را به‌عنوان عوض به واهب نیز مانع رجوع در هبه است].

خ: اشاره به خروج هبه از ملک موهوب‌له بالکلیه است.

۱- پاره‌ای از شرایط صحت هبه عبارتند از: ۱) موهوب، قابل قبض و تحویل گرفتن باشد. ۲) مالی متقوّم باشد. ۳) اگر قابلیت تقسیم دارد، باید مقسوم باشد. ۴) متمیّز و مشخص و جدا باشد. ۵) مشغول بغیر الموهوب نباشد؛ مثل هبه نمودن کِشت و زرع بدون زمین و... ۶) مملوک و در ملکیت باشد. مباح و در ملکیت کسی دیگر نباشد. و... و... .

ز: اشاره به زوجیت است. [یعنی یکی دیگر از موانع رجوع در هبه، زوجیت است که اگر یکی از زوجین به‌آن دیگر چیزی را هبه کرده باشد، بعد از آن رجوع جای ندارد].

ق: اشاره به قرابت دارد. [که در صورت هبه به ذی‌رحم محرم نیز رجوع نمی‌تواند کرد].

هـ: اشاره به هلاک عین موهوبه است. [اگر شئ موهوبه در دست موهوب‌له هلاک شود و از بین برود، واهب نمی‌تواند رجوع کند]. کذا فی الشامیة، ج۴ .

والله اعلم وعلمه اتم ـ محمّدعُمر غُفرله

۱۳۹۸ هـ. ق .

اگر واهب از هبه رجوع کرد و موهوب‌له آن را تحویل نمود، آیا دو مرتبه می‌تواند آن را بستاند؟

الإستفتاء [۱۷۸]: اگر واهب دعوٰی کرد و موهوب‌له همان چیز را بدون قیل و قال تحویل داد آیا بعداً موهوب‌له می‌تواند همان چیز را از دست واهب بستاند یانه؟

الجواب باسم ملهم الصواب: نمی‌تواند. کذا فی الشامیة من باب الهبة.

والله اعلم وعلمه اتم ـ محمّدعُمر غُفرله

سنه‌ی ۱۳۹۸ هـ. ق .

عدم صحت رجوع از هبه در صورت وجود موانع

الإستفتاء [۱۷۹]: اگر موهوب‌له همان چیز را به دیگری فروخت آیا واهب بعداً می‌تواند رجوع کند یا نه؟

الجواب باسم ملهم الصواب: نمی‌تواند. کذا فی الشامیة من باب الهبة.[1]

والله اعلم وعلمه اتم ـ محمّدعُمر غُفرله

۱۳۹۸ هـ. ق.

زمینی را به‌کسی برای حفر چاه هبه نمود، آیا رجوع فقط در مقدار زمین چاه ساقط می‌شود یا در کلّ آن؟

الإستفتاء [۱۸۰]: چه حکم دارد مسأله‌ای که در ذیل مرقوم می‌شود:

مثلاً یکی از دیگری طلب کرد که این بُقعه (و قطعه از زمین) را به این‌جانب به‌طور هبه واگذارکن که من در آن چاهی حفر می‌کنم تا عموم المنفعه باشد. آن شخص قبول کرد و موهوب‌له در همان زمین یک چاه حفر کرد که منبع نفع مردم قرار گرفت. بعد از سه سال واهب رجوع کرد به پس‌گرفتن همان بُقعه با چاه، آیا چاه با آن حصه از زمین به او می‌رسد یا تنها زمین یا هیچ یک از آن‌ها به او نمی‌رسد؟ اگر چاه به او می‌رسد پس حریم دارد و حریم هر چاه چه‌قدر است؟

الجواب باسم ملهم الصواب: اگر این قطعه از زمین اولاً ملک ثابتِ واهب بوده است و موات یا مخروبه‌ای بی‌اصل نبوده است و موهوب‌له هم از ذی‌رحم مرحوم واهب نباشد پس، دیده شود اگر این بُقعه خیلی وسیع است؛ به‌طوری‌که گنجایش آبادی‌ها و تعمیرات و حفر چاه‌ها و... دارد، در این صورت فقط به‌مقدار همین چاه رجوع نمی‌تواند کرد و بس و چاه حریم هم ندارد و اگر آن زمین موات یا مخروبه یا موهوب‌له ذی‌رحم محرم است و نیز آن بُقعه کوچک باشد پس، در تمام آن بُقعه رجوع ساقط است. کذا فی کتب الفقه.

۱- زیرا شئ موهوب در دست موهوب‌له باقی نمانده و هلاک شده است و این یکی از موانع صحت رجوع در هبه می‌باشد.

والله اعلم وعلمه اتم ـ محمّدعُمر غُفرله
۲۹جمادی‌الأول– ۱۴۰۲ هـ. ق .

در وقت دعوٰی، شرعاً چیزی به مدعی مثلاً تعلق نگرفت ولی مدعیٰ‌علیه مروتّاً و جوان‌مردانه به وی چیزی داد، آیا این هبه است یا چه؟

الإستفتاء [۱۸۱]: آیا وقتی که قاضی فیصله کرد و یکی دست‌بردار شد و به او چیزی نرسید بعداً همان مدعی‌علیه او را چیزی مروّتاً [و جوان‌مردانه] داد که تو را این چیز به شرع نرسیده لیکن مروتاً مال شما است آیا دادن هبه است یا صلح ؟ لطفاً نیز بیان فرمایید آیا معنی مروتاً تعلق و مناسبت با صلح دارد یا هبه؟

الجواب باسم ملهم الصواب: این صلح نیست بلکه اگر قبض و تمییز (امتیاز و جدا نمودن) دیده شود، هبه است. البته اگر به نیت ثواب بدهد، صدقه است.

قال فی المجلة: «الهبة تملیک مال لآخر بلاعوض...، تنعقد الهبة بالتعاطی ایضاً».

«الصدقة هی المال الذی وهب لأجل الثواب».(۱)

تعریف صلح بر مروّت صادق نمی‌آید.

«الصلح عقد یرفع النزاع بالتراضی وینعقد بالإیجاب والقبول».(۲)

والله اعلم وعلمه اتم ـ محمّدعُمر غُفرله
۲۴شوال– ۱۴۰۲ هـ. ق .

حکمِ به هبه و... دادن مال صبیّ (کودک) برای پدر، وصیّ، قاضی وغیره و رجوع او بعد از بلوغ

الإستفتاء [۱۸۲]: چه می‌فرمایند علما و مفتیان دین در این مسأله:

۱- شرح المجلة، ص۴۶۲، الهبة .

۲- شرح المجلة، ص۸۲۷ .

مثلاً زید وفات کرد و چند فرزند هم داشت که بعضی بالغ و بعضی نابالغ بودند. بعد از وفات او عَمرو که داماد است، دو بطئه نخل به نماز دهنده به‌طور إسقاط داده است بدون وصیت زید. بعد از چند سال همان شخص إسقاط‌بگیر همین نخل‌ها را فروخت با بکر الآن همان اطفال بالغ شده قایل‌اند که ما نخل‌های خود را نمی‌دهیم؛ چرا که ما در آن زمان کوچک بوده‌ایم و پدر ما وصیت هم نکرده است به‌دادن این نخل‌ها. آیا عندالشرع این نخل‌های اطفال می‌روند یانه؟ و این مسأله به چه صورت می‌شود؟ امیدوارم این را به‌طور وضاحت کامل و مدلل بیان فرمایند؟

الجواب باسم ملهم الصواب: قال فی شرح التنویر:

«لایجوز أن یهب شیئاً من مال طفله ولو بعوض لأنها تبرّع ابتداءً».

«و کذا لاتصح من غیره کابیه و وصیّه والقاضی».[۱]

«وتصرّف الصبی المعتوه الذی یعقل البیع والشراء إن کان نافعاً کالإسلام والإتهاب صح بلا إذن وإن ضارّاً کالطلاق والعتاق والصدقة والقرض وإن أذن به ولیّهما...».[۲]

وفی‌شرح المجلة: «وفی التنویر: والصدقة کالهبة بجامع التبرّع فـ (حینئذ) لاتصح غیر مقبوضة ولا فی مشاع یقسم».[۳]

وفی الفتاوی الأنقرویة: «واما التصدّق بالشائع فهذا وهبة المشاع سواء فی جمیع ماذکرنا...».[۴]

۱– رد المحتار: ۷۰۷/۴، کتاب الهبة .

۲– مرجع سابق: ۱۵۰/۵، کتاب المأذون .

۳– شرح‌المجلة، ص ۴۸۲ .

۴– الفتاوی الأنقرویة: ۲۸۵/۲ .

وفی العقود الدرّیة: «لأن هبة الأشجار بدون الأرض لاتجوز کماصرّح به قاضیخان وغیره حیث قال: هبة النخل بدون الأرض لاتجوز، وفی التنویر: ولاتصح هبة لبن فی ضرع وصوف علی غنم و نخل فی أرض، وفی الخیریة: وقد تقرّر أن هبة الشجر بدون الأرض کهبة مشاع محتمل القسمة وهی لاتصح اهـ».[1]

از عبارات شماره‌ی اول و دوم و سوم واضح شد که به هبه دادن مال طفل و صدقه کردن آن برای وصیّ و قاضی و پدر و هیچ احد دیگری روا نیست و از عبارت چهارم و پنجم معلوم شد که بخشش و صدقه نمودن چیزی‌که مشاع و مشترک ولی قابل تقسیم است، اصلاً روا نیست وآن بخشش و صدقه صحیح نمی‌گردد و از عبارات ششم ظاهر گشت که بخشش نخل و درخت بدون زمین صحیح نیست و این، در هبه‌ی مشترک که احتمال قسمت دارد داخل است و اصلاً روا نیست. حالا از مجموعه‌ی این دلایل و عبارات این نتیجه ثابت شد که دادن عَمرو این دو اصله نخل را به‌عنوان إسقاط که به‌غیر وصیت، صدقه‌ی محض است، از مال غیر روا نیست. به این دادن، نه حق نابالغان می‌رود و نه حق بالغان؛ زیرا وقتی‌که پدر و وصیّ نمی‌تواند مال طفل را صدقه کند، پس چه برسد به داماد که این کار را بکند و نیز چون نخل‌ها إرث مشاع و مشترک‌اند، اگر فرزندان بالغ راضی باشند، بازهم این صدقة المشاع است که اصلاً صحیح نیست و احتمال قسمت هم دارد؛ هم‌چنان‌که در عبارات تصریح است. بنابر این، دعوای یتیمان صحیح است و فروش آن شخص إسقاط بگیر صحیح نیست؛ چون او مِلک مردم را به‌فروش رسانده است لذا یتیمان نخل‌های خود را تحویل بگیرند و بکر قیمتی‌که بابت خرید نخل داده

۱- العقود الدرّیة تنقیح الفتاوی الحامدیة: ۸۸/۲ .

است، دومرتبه از فرد إسقاط‌بگیر بستاند و ضمان ثمره‌ی سال‌های گذشته را هم اگر خورده است، ادا کند.

والله اعلم وعلمه اتم ـ محمّدعُمر غُفرله

۱۳محرم‌الحرام- ۱۴۰۴ هـ. ق.

الجواب صحیح ـ (مولانا) تاج‌محمّد

لقد أصاب المجیب وماذا بعد الحق الا الضلال ـ عبدالغنی غُفرله

الجواب صحیح ـ فضل‌الله

لقد أصاب من أجاب ـ عیسی ملازهی

لقد أجاب المجیب حق الجواب ـ محمود میربلوچزهی

المجیب مصیب ـ محمّدیوسف حمّلی

تقسیم و هبه نمودن پدر اموال إرثی خود را بین فرزندان و انکار یکی از آنان بعد از مرگ پدر / رعایت مساوات بین فرزندان؛ پسرو دختر در هبه

الإستفتاء [۱۸۳]: مثلاً مردی در زمان حیات خود اموال إرثی خود را به فرزندان که مادرشان فوت کرده، تقسیم کرده و در تصرّف هر فردی داد و بعد از وفات پدر وارثان مذبور یکی با دیگری که برادر با خواهر معامله‌ی صهری (وصلت و نکاح) در بین دو فرزندان خود قائم کردند و مادر همین سهمیه‌ی خود را به‌عنوان مهریه‌ی برادر زاده به برادر خود داد و برادر قبول کرد. بعد از پنج سال اختلاف در بین این‌ها ایجاد شد و منجرّ به طلاق شد و بعد از طلاق برادر مدعی می‌شود که تقسیم پدر درباره‌ی میراث اعتبار ندارد. آیا قول او معتبر یا مردود است که بعد از سی سال می‌گوید و او حاضر بوده و قبول هم کرده است؟.

الجواب باسم ملهم الصواب: چون‌که این هبه‌ی پدر به اولاد خود بعد از تقسیم و در تصرّف و در اختیار قرار دادن هریکی صحیح شده است، لذا دعوای برادر در این

وقت غیرمسموع و مردود است؛ گرچه للذکر مثل حظّ الأنثیین نکرده است؛ زیرا این حکم بعد الموت است نه در حیات بلکه در حیات، نزد امام ابویوسف رحمه الله مساوات افضل است و علیه الفتویٰ.

قال فی الدر: «وإن قصده (ای الإضرار) سوّی بینهم یعطی البنت کالإبن عندالثانی و علیه الفتویٰ».

وفی الشامیة: «قوله (وعلیه الفتوی) ای علی قول ابی‌یوسف من أن التنصیف بین الذکر والأنثی افضل من التثلیث الذی هو قول محمد، رملی».(۱)

والله اعلم وعلمه اتم ـ محمّدعُمر غُفرله

۱۷ذی‌الحجه– ۱۴۰۵ هـ. ق .

به هبه دادن شخصی ده مَن تخم زمین به‌کسی و انکار و رجوع وارثان بعد از مرگ وی

الإستفتاء [۱۸۴]: چه می‌فرمایند علمای دین و مفتیان شرع متین در این مسأله که شخصی سه تکه زمین خود را به‌إجاره داد از قرار هر شش ماهی ۳۰۰ مَن گندم. بعد از مدتی یک تکه از این زمین‌ها را فروخت و دو تکه دیگر به‌عقد إجاره تحویل مستأجر ماندند. شخص مذکور یک تکه از این زمین‌ها را به زید هبه کرد و وکیل زید سر زمین حاضر شده به مستأجر گفت این تکه زمین از این به‌بعد از طرف ما با تو به‌عقد إجاره است. چنان‌چه بر این منوال مدتی گذشت و مستأجر بدل إجاره می‌فرستاد و درمیان واهب یعنی مؤجر و موهوب‌له تقسیم می‌شدند تا این‌که پس از مدتی واهب وفات نمود حالا بر سر زمین مذکور درمیان وارثان واهب و موهوب‌له اختلاف است. آیا زمین متنازع‌فیها به موهوب‌له می‌رسد یا به واهب؟ قبض هبه ضمیمه می‌باشد.

۱- ردالمحتار: ۵۷۳/۴، کتاب الهبة .

الجواب باسم ملهم الصواب: اگر همین ده مَن تخم که محدود به‌حدود اربعه است و در مدرک نوشته است، واهب آن‌را قبل یا بعد از هبه مجزّیٰ و تقسیم کرده و از ملک خود جدا کرده و در تحویل موهوب‌له داده است و آن دو فنجان آب را هم تبعاً همراه آن زمین هبه کرده است پس، بعد از مرگ واهب دعوای وارثان او ساقط و غیرمسموع است و شئ موهوبه در ملکیت موهوب‌له درآمده است و رجوع شان اعتبار ندارد. البته اگر زمین مذبور مجزّی نشده بود بلکه فقط ده مَن تخم زمین گفته بودند و فقط تقسیم ثمرات و أجره بین‌شان در مرور ایّام قائم بوده است، دراین صورت این هبه به علت مشاع بودن صحیح نشده است و بعد از مرگ واهب وارثان او هم می‌توانند که از موهوب‌له جلوگیری کنند؛ زیرا بعد از مرگ به إرث ایشان متعلق می‌گردد و مال ایشان می‌شود.

قال في‌المجلة: «المادة۸۷۲: وفاة كل واحد من الواهب والموهوب‌له مانعة من الرجوع».

وفی شرح‌المجلة: «لاتصح هبة مشاع يحتمل القسمة على وجه ينتفع به بعد القسمة كما قبلها كالدار والثوب والأرض ونحو ذلک».[1]

والله اعلم وعلمه اتم ـ محمّدعُمر غُفرله

۲۹ذی‌الحجه– ۱۴۰۵ هـ. ق .

وجوب و عدم وجوب ضمان بر امانتدار

الإستفتاء [۱۸۵]**:** چه می‌فرمایند علما و مفتیان دین در مورد مسأله‌ی ذیل:

دو نفر ایرانی دردُبی بودند. اتفاقاً مدت حج آمد و یکی اراده‌ی حج کرد و می‌خواست به حج برود. رفیق اوگفت من مبلغ ۸ هزار ریال به تو می‌دهم و به

۱- شرح المجلة، ص۴۸۱ و۴۸۳، تحت المادة: ۸۶۱ .

مردمان من که در مکه به حج می‌آیند و ملاقات می‌کنید بدهید. او انکار نمود و گفت: ممکن است این مبلغ گم شوند لذا من حاضر نیستم ببرم. رفیق اوگفت این مبلغ با پول‌های شما باشند اگر پول‌های تو گم شوند، اشکال ندارد و من از شما طلبکار نمی‌شوم. خلاصه این مرد می‌رود به حج و این مبلغ را با خود می‌برد و وارد مکه مکرمه می‌شود ولی قبل ازاین‌که با خویشاوندان رفیق‌اش ملاقات کند، به حمام می‌رود وآب‌تنی می‌کند. از قضای اتفاق آن مبلغ ۸ هزار ریال رفیق‌اش با **۳** هزار ریال مال خودش را در حمام جا می‌گذارد و بیرون می‌شود بعد از چند لحظه به یاد می‌افتد، برمی‌گردد اما هیچ اثر [و سُراغی از پول‌ها] نمی‌بیند وناکام برمی‌گردد. حالا رفیق او طلب‌کننده‌ی این مبلغ است آیا به این شخص می‌رسند [و آن حاجی ضامن می‌شود یا نه؟].

الجواب باسم ملهم الصواب: درصورت سؤال شده آن حاجی امانتدار است و بر امین زمانی ضمان امانت لازم می‌گردد که آن‌را به اختیار خود هلاک کند و اگر امانت بدون تعدّی امین هلاک شود، ضمان براو لازم نمی‌شود؛ اما در مسأله‌ی مزبور این شخص بدین سبب ضامن است که آن مبلغ را ازخود جدا کرده و نهاده و سپس ترک نموده است؛ ولواین‌که به فراموشی ترک کرده است و این، تعدّی و إهلاک گفته می‌شود.

قال فی مجمع‌الضمانات: «وضع الودیعة مع ثیابه علی شطّ نهر وإغتسل ولبس ثیابه و نسی الودیعة ضمن وکذا لو سرقت حین إنغمس».

وفیه: «دخل المودَع الحمام و وضع دراهم الودیعة مع ثیابه بین یدی الثیابی فضاعت قال قاضیخان ضمن...».[1]

۱- مجمع الضمانات، ص۷۰، الباب السابع فی‌الودیعة، الفصل الأول وص ۷۹ .

والله اعلم وعلمه اتم ـ محمّدعُمر غُفرله
۲ صفر – ۱۴۰۹هـ. ق .

حکم هبه و دادن تمام میراث و دارایی خود به یکی از همسران و فرزند

الإستفتاء [۱۸۶]: شخصی به‌نام زید دو ازدواج کرده. از زوجه‌ی اول دو پسر داشت و از زوجه‌ی ثانی دو پسر و سه دختر. یکی از دو پسر زوجه‌ی اول فوت کرد و سه دختر و پسری به‌جا گذاشت. زید اقرارنامه‌ای در حضوری چند نفر گواه می‌نویساند که اولاد زوجه‌ی اول بعد از مرگ من حق إرث ندارند؛ زیرا مهریه‌ی زوجه‌های آن‌ها را پرداخت کرده‌ام هرچه دارائی از زمین و نخل و ساختمان و مغازه وغیره هم باشد، تمام به‌تمام مال زوجه‌ی ثانی هستند و هرکس إدعا کند، نزد خدا و رسول عاق است. آیا اقرارنامه‌ی مذکور در شرع مقدس اعتبار دارد یانه؟ وآیا طبق اقرار زید زوجه‌ی اول با اولادش و اولادان زوجه‌ی ثانی از إرث محروم می‌شوند یاخیر؟

الجواب باسم ملهم الصواب: اگر این شخص همین زمین و نخل و ساختمان و مغازه وغیرها را مشخص [و مجزّی] کرده است و با هیچ احدی در هیچ جزئی با دیگری مشترک نیستند و هم‌چنین در حیات خود بعد از نوشتن اقرارنامه تحویل زوجه‌ی ثانیه کرده است؛ [به‌طوری] که زوجه برآن‌ها کاملاً متصرّف شد است پس، این یک هبه‌ی صحیح می‌باشد و اقرارنامه معتبر می‌گردد؛ گرچه بر محروم کردن وارثان، سخت مجرم و عندالله مسئول خواهد شد.

و اگر این‌ها مشخص نشده‌اند یا با احدی دیگر در یک جزء مشترک‌اند یا در حیات خود زن را متصرّف کامل برآن‌ها نکرده است، در این صورت این هبة

المشاع فیمایحتمل القسمة و غیرصحیح و اقرارنامه نیز غیرمعتبر است و این مال بر وارثان به‌طبق حقوق آن‌ها تقسیم کرده شود.

اگر جمله‌ی «مال زوجه‌ی ثانیه هستند»، درکلام زوج نمی‌بود، این کلمه حکم وصیّت داشت ولی وصیّت هم برای وارث بدون رضای وُرثای دیگر معتبر نمی‌شد.

قال فی‌الهندیة: «اما تفسیرها شرعاً فهی تملیک بلاعوض، کذا فی الکنز...، فکقوله: وهبتُ هذا الشیٔ لک او ملّکته منک او جعلته لک او أعطتیک او نحلتک هذا فهذا کله هبة ...، والأصل فی هذه المسائل أنه اذا أتی بلفظ ینبئ عن تملیک الرقبة یکون هبة».[۱]

ظاهر است که این الفاظ در کلام زوج که «تمام به‌تمام مال زوجه‌ی ثانیه هستند»، تملیك رقبه‌ی آن‌ها است و هم‌معنیِ «جعلتها لها» هستند که هبه شدند، ولی آیا این هبه، هبه‌ای صحیح هست یانه؟

پس اگر مقسوم و ممیّز و غیرمشترك و مقبوض و متصرّف فیها است یا فقط مقبوض است، هبه صحیح است و اگر این‌طور نیست صحیح نیست.

کماقال فی‌الهندیة: «ولاتصح فی مشاع یقسم... ولایتمّ حکم الهبة الامقبوضة .... یشترط أن یکون الموهوب مقسوماً ومفرزاً وقت القبض لاوقت الهبة».[۲]

والله اعلم وعلمه اتم ـ محمّدعُمر غُفرله

۱۵جمادی‌الآخر– ۱۴۱۰ هـ. ق .

هبه و هدیه و حکم رجوع در آن

الإستفتاء [۱۸۷]: هدیه در حکم جواز و عدم جواز رجوع، حکم هبه را دارد یا صدقه؟

۱- الفتاوی الهندیة: ۴۸۴/۳ .

۲- الهندیة: ۴۸۵/۳،

الجواب باسم ملهم الصواب: حکم هبه را دارد.[۱]

قال فی‌المجلة: «للواهب أن يرجع عن الهبة والهدية بعد القبض برضی الموهوب‌له».[۲]

والله اعلم وعلمه اتم ـ محمّدعُمر غُفرله

۵ رجب- ۱۴۱۲ هـ. ق.

حکم هبه و دادن تمام میراث و اموال خود به یکی از فرزندان

الإستفتاء [۱۸۸]: زید تمام زمین‌هایش را به یکی از فرزندان خودش داد. آیا بعد از مرگ پدر، دیگر فرزندانش می‌توانند سهمیه‌ی خودشان را از برادر بگیرند یا نه؟

الجواب باسم ملهم الصواب: اگر پدر اشیایی را که به فرزندش داده است، مجزّی کرده و از ملک غیر تمییز داده است و در حیات خود در تصرّف همان فرزند درآوده است به‌صورت هبه، در این صورت دیگر فرزندان نمی‌توانند از برادرشان به زور بگیرند؛ گرچه پدر [به‌سبب این عمل] سخت مجرم و گنه‌کار است.

والله اعلم وعلمه اتم ـ محمّدعُمر غُفرله

۲۲رجب- ۱۴۱۲ هـ. ق.

۱- «هبه» و «هدیه» هردو مترادف و قریب‌المعنی هستند. تملیک (مالک قرار دادن) یک شئ به کسی دیگر در زندگی خود بلاعوض، «هبه» نام دارد و الفاظ هبه و عطیه شامل الفاظ هدیه و صدقه می‌باشد. البته هدیه و صدقه باهم فرق و تفاوت دارند که «صدقه» نام دادن یک چیز به نیت ثواب به یک‌فرد محتاج و نیازمند می‌باشد و دادن یک چیز از راه محبت و تعلق به‌کسی دیگر؛ نیازمند و محتاج باشد یا غیرمحتاج، «هدیه» نام دارد.

۲- شرح المجلة، ص ۴۷۵، المادة ۸۶۴.

هبه دادن پدر به فرزند و سپس رجوع از آن

الإستفتاء [۱۸۹]: یکی از والدین به‌یک فرزند از فرزندانش گوسفند یا چیزی دیگر مسمّی کرد وآن فرزند به آن چیز نگرانی کرد و بعد از مدتی آن چیز را از دست او بدون رضایش گرفت چه حکم دارد؟

الجواب باسم ملهم الصواب: اگرآن فرزند بالغ بوده و خودِ پدر آن چیز را از چیزهای خود جدا کرده و تحویل پسر داده و در تصرّف پسر درآمده است پس، بعداً درآن رجوع و نیز تصرّف بدون رضایت او نمی‌تواند کرد؛ مگر وقتی‌که پدر تنگدست وگرسنه باشد و خودش چیزی نداشته باشد یا این‌که فرزند طفل باشد، در این صورت به‌مجرد جدا و نامزد کردن او در ملکیت فرزند داخل می‌گردد بدون تحویل و تحوّل و در این صورت هم در آن رجوع نمی‌تواند کرد. کذا فی الشامیة من کتاب الهبة.(۱)

والله اعلم وعلمه اتم ـ محمّدعُمر غُفرله

۲۹رجب– ۱۴۱۲ هـ. ق .

هبه دادن پدر به فرزند و سپس رجوع از آن به‌سبب تنگدستی و إعسار

الإستفتاء [۱۹۰]: زید به دخترش یک تکّه زمین و چند ساعت آب می‌دهد و تا۲۰ سال در تصرّف دخترش قرار می‌گیرد. بعد از گذشت مدت مذکور می‌گوید من پیر و عاجز هستم آن‌چه به‌تو داده‌ام پس می‌گیرم. حالا پدر یا مادر حق تصرّف در آب و زمین را دارند یانه؟ اگر ندارند خرج آن‌ها از کجا تأمین می‌گردد؟

الجواب باسم ملهم الصواب: وقتی‌که پدر این تکه زمین را از مِلک خود جدا کرده و در قبضه‌ی دخترش درآورده است؛ چنان‌که در صورت فوق دختر بیست

۱– ردالمحتار شامی: ۵۷۱/۴ الی ۵۷۲ .

سال برآن متصرّف شده است، الآن پدر نمی‌تواند درآن رجوع کند البته اگر دختر به‌رضایت خودش به‌پدر بدهد، اشکال ندارد.

لماقال فی‌المجلة: «من وهب لأصوله وفروعه او لأخیه او أخته او لأولادهما او لعمه او لخاله او لخالته شیئاً فلیس له الرجوع».[۱]

اگر آن پدر و مادر چیزی ندارند که مخارج ایشان را تکفّل کند، خرج‌شان بر فرزندان اگر فرزندان سرمایه دارند و خود گدای محض نیستند، لازم است و اگر فرزندانش پسر و دختراند، خرج والدین برآنان علی‌السویه لازم است. در این امر ذَکر و أنثی (فرزند پسر و دختر) فرق ندارند و اگر فرزند، یک پسر یا یک دختر توانگر است، بر همان یک نفر لازم است.

قال فی‌الهندیة: «ویجبر الولد الموسر علی نفقة الأبوین المعسرین المسلمین کانا أو ذمیین قدرا علی الکسب او لم‌یقدرا ... و اذا إختلط الذکور والإناث فنفقة الأبوین علیهما علی السویة فی ظاهر الروایة».[۲]

والله اعلم وعلمه اتم ـ محمّدعُمر غُفرله

۲۳ذوالعقده– ۱۴۱۲ هـ. ق.

مثل سؤال بالا

الإستفتاء [۱۹۱]: شخصی به‌نام زید دارای یک قطعه زمین مغروسه که درآن پنج عدد نخل کاشته، این زمین را به همراه نخل‌ها به زوجه و بچّه‌هایش به‌نام فاطمه و خالد که سنّ خالد ۸ سال و سنّ فاطمه ۵ سال است، بدین صورت نوشته و داده که

۱- شرح المجلة، ص۴۷۶ .

۲- الهندیة: ۱۵۰/۲، کانفوری .

این زمین با نخل‌ها مال شما هستند و به شما دادم. اکنون بعد از گذشتن ۴ سال زید می‌گوید چون من مقروض هستم و خرج ندارم لذا می‌خواهم این زمین با نخل‌ها را بفروشم و زوجه می‌گوید چون این‌ها را به ما داده‌ای ما به فروختن آن‌ها راضی نیستیم و به شما نمی‌دهیم. حالا آیا این دادن و باز پس‌گرفتن درست است یانه؟ وآیا زید می‌تواند زمین را بفروشد یاخیر؟

لازم به‌ذکر است که خود زید در ظرف این چهارسال نخل‌ها را آبیاری کرده ولی به‌نام زوجه و بچه‌های زوجه بوده‌اند.

الجواب باسم ملهم الصواب: این هبه صحیح است؛ گرچه زید لفظ «بخشش» و «هبه» نگفته است.

قال فی الفتاوی الهندیة:

«ابو الصغیر غرس شجراً او کرماً ثم قال‌جعلته لأبنی فهو هبة ولو قال جعلته بإسم إبنی فکذلک، هذا هو الأظهر وعلیه أکثر مشائخنا، کذا فی الغیاثیة».[1]

از این عبارت معلوم شد که لفظ «مال شما هستند و به شما دادم» در کلام زید، هبه می‌گردد و بدین وجه صحیح است که **هبة المشاع فیمایحتمل القسمة** برای جماعت ۳ نفره هست و این نزد صاحبین صحیح است.

وایضاً فی الفتاوی الهندیة:

«هبة المشاع فیمایحتمل القسمة من رجلین او جماعة صحیحة عندهما».[2]

۱- الهندیة: ۴۸۵/۳، اباب الأول من الهبة.

۲- الهندیة: ۴۸۶/۳، .

گرچه در آن، قبض [و به‌تصرّف خود درآوردن] حقیقتاً دیده نشده است، اما حکماً موجود است؛ زیرا والدین وقتی‌که به اولاد صغار خود چیزی هبه کنند، احتیاجی به قبض آن‌ها نیست بلکه قبض پدر و مادر به آن‌ها کفایت می‌کند.

وفی‌الهندیة: «و هبة الأب لطفله تتمّ بالعقد...».[1]

و حالا پدر در حصه‌ی دو فرزند خود رجوع و بیع وغیره نمی‌تواند کرد؛ زیرا در هبه به ذی‌رحم محرم رجوع جاری نمی‌گردد.

البته در حصه‌ی زن رجوع می‌تواند نمود اما با قضاء قاضی وآن هم بعد از رجوع می‌تواند آن‌را به‌فروش برساند نه قبل از رجوع؛ زیرا محرمیت از راه مصاهره، مانع از رجوع نیست.

وفی الهندیة: «ولیس له حق الرجوع بعد التسلیم فی ذی‌رحم المحرم ...، وکذا المحرمیة بالمصاهرة (أعنی لاتمنع الرجوع).[2]

والله سبحانه وتعالی اعلم وعلمه اتم ـ محمّدعُمر غُفرله

۲۸ صفر – ۱۴۱۴ هـ. ق .

شخصی کارمند بود و درگذشت و دولت منزلی را به نام او هبه کرد، آیا هبه است و مال چه کسی از وارثانش می‌باشد؟

الإستفتاء [۱۹۲]: اگر کسی در کار دولت مُرد یا کشته شد و در مقابل آن دولت یک دستگاه خانه داد و آن مُرده یک دختر و۳ برادر و۳ خواهر و یک خواهر دیگر از طرف پدر خود داشت و زن او ازدواجی دیگر کرد و پدر و مادر او هم مرده‌اند.

۱- الهندیة: ۴۹۴/۳، الباب السادس من الهبة.

۲- الهندیة: ۴۹۴/۳ .

برادران او این خانه را فروختند به ۳ میلیون تومان پس، آیا تقسیم این إرث در بین وارثین به‌چه نحو می‌شود؟ یعنی به‌هر یک نفر از برادران و خواهران و دختران چه قدر می‌رسد؟ و زن را چیزی از این مال می‌رسد یانه؟ اگر می‌رسد چه‌قدر؟

الجواب باسم ملهم الصواب: این یکنوع هبه و بخشش است از جانب حکومت.

در فتاوای هندیه می گوید:

«ولو قال جعلت لک هذه الدار او هذه الدار لک فإقبضها فهو هبة».[۱]

البته هبه برای مرده نمی‌شود [و ممکن نیست بلکه] برای زندگان می‌شود و نیز این به نیت هبه کننده بستگی دارد؛ اگر حکومت اراده کرده است که این خانه تنها به دختر او برسد پس، آن همه مال دختر می‌باشد و به‌کسی دیگر نمی‌رسد و اگر اراده به چند نفر از آن‌ها کرده است، دراین صورت هم هبه صحیح است چون یک شیء را به چند نفر هبه کردن، رواست.

قال فی الفتاوی الهندیة:

«ولو قال لآخر این چیز ترا فهو هبة و ذکر فی الزیادت اذا قال لجماعة من المسلمین هذا المال لکم یکون هبة».[۲]

بنابر این، از حکومت پرسیده و تحقیق شود. این دستگاه را به هرکس که داده است، مال همان شخص می‌شود. اگر برابر گفته است، برابر تقسیم کرده شود و اگر اراده و منظور حکومت معلوم نیست و چنان‌چه تحقیق از او ممکن نیست پس، همین وارثان با هم‌دیگر مصالحت کنند و به نحوی‌که راضی بشوند، آن‌را تقسیم کنند و به دختر مقداری بیشتر بدهند و هرکس آن دیگر را معاف و حلال کند.

۱- الهندیة: ۴۸۴/۳، .

۲- الهندیة: ۴۸۵/۳، .

والله سبحانه وتعالی اعلم وعلمه اتم ـ محمّدعُمرغُفرله
۲۰جمادیالأول – ۱۴۱۴ هـ. ق .

دادن چیزی به داماد که به‌عنوان مهریه به زن می‌دهد و سپس رجوع واهب از گفته‌اش

الإستفتاء [۱۹۳]: در برخی مناطق رسم است هنگامی که پسری ازدواج می کند، وقت نوشتن قبض، یکی یا بیشتر از حاضرین بلند می‌شود و اعلام می کند که ما یک یا چند نخل را که در فلان جا هستند، به داماد به‌عنوان مهریه‌ی زن داده‌ایم اما پس از گذشت مدتی هنگام مطالبه، از گفته‌اش رجوع می کند و از دادن نخل سر باز می‌زند. آیا این رجوع درست است یاخیر؟

الجواب باسم ملهم الصواب: این یک نوع هبه است و چون آن نخل وغیره را همراه زمین داده‌اند و داماد به‌عنوان مهریه به زن تحویل نموده است، سپس رجوع‌شان صحیح نیست؛ چون هبه به قرار اصلی خود باقی نمانده است [و موانع رجوع در هبه دیده شده] و الآن در ملکیت زن داخل شده است. شرط جواز رجوع در هبه، باقی ماندن هبه است به حال اول و ظاهر است که این‌جا تغییر ملک آمده است. کذا فی الکنز وشروحه.

البته اگر نخل یا درخت را بدون از زمین هبه کرده و داده‌اند پس، چون‌که در هبه تمییز و إفراز برای صحت آن شرط است و بدون إفراز و تمییز هبه صحیح نیست، می‌تواند رجوع کند. کذا فیالشامیة من باب الهبة.

والله سبحانه وتعالی اعلم وعلمه اتم ـ محمّدعُمرغُفرله
۲۲رجب– ۱۴۱۵ هـ. ق .

تصرّف مودَع (امانتدار) در مال ودیعه و بدست آوردن سود و حکم آن

الإستفتاء [۱۹۴]: اگر کسی از مال امانت تجارت کند بدون إذن صاحب مال و فایده‌ای حاصل شود پس آیا صاحب مال شریک می‌شود در فایده یاخیر؟ و این فایده برای مودَع حلال است یاخیر؟ و هم‌چنین باشد در مال رهن [چه حکم است؟]

الجواب باسم ملهم الصواب: این مسأله دو صورت دارد:

۱. همان مال امانت یک چیز بود که آن‌را فروخت و ازآن نفع برداشت، در این صورت گرچه این خیانتی بزرگ و ناروا است و این نفع برای او حلال و طیّب نیست، اما او مالک آن نفع و فایده می‌شود نه مالک چیز و مال شریک خود؛ زیرا چون او در امانت تصرّف کرد و تغییر آورد، ضامن شد و قبل از ادای ضمان منافع آن، مِلک و مال عاقد می‌گردد به مِلک مکروه و اگر ضمان داد و بعداً نفع را استعمال کرد، حلال طیّب می‌گردد. کذا فی عزیز الفتاوی.

وفی شرح‌المجلة لإبن‌رستم:

«اما المنافع فلیست للمودع وعلی هذا لو آجر المستودع الودیعة فالأجرة له لأنها وجبت بعقده».

وفی المجلة وشرحها قبل اسطر:

«منافع الودیعة لصاحبها فنتاج الحیوان المودع ای فلوه ولبنه وشعره لصاحب الحیوان، کان الأولی أن یعبر عن ذلک بالزوائد لأنه منها لا من المنافع فالزوائد للمودع لأنها تولدت من ماله فإذا إستهلکها الودیع بلا إذن صاحبها ضمن ضمان الغصب».[1]

۱- شرح‌المجلة، ص۴۴۳، المادة ۷۹۸ .

وفی الهندية: «فإن أفتى بأنه صار ضامناً لها كلها فباع الوديعة ثم جاء ربّ الوديعة فضمنه اياها وفی ثمنه فضل منه فإنه يطيب له حصة ماخلطه بها ويتصدّق بحصة الباقی من الوديعة فی قول ابی‌حنيفة ومحمد وهذا اذا كانت الوديعة شيئاً يباع».[1]

از این معلوم شد که اگر همان فایده موجود است، مال او است، اما اگر ضمان نداده است، نخورد [و ازآن استفاده نکند] و بعد از ادای ضمان حلال می‌گردد.

۲. همان امانت، نقد بود و به آن چیزی خرید و نفع گرفت و عین همان نقد را در قیمت آن چیز داد، در این صورت آن فایده مال مالك آن است و برای شخص امانت‌دار اصلاً روا نیست و اگر به همین نقد چیزی خرید ولی در ادای قیمت چیزی دیگر از جانب خود داد یا به پول مطلق آن چیز را خرید، در این صورت نفع مال امین و برای وی حلال است.

وفی الهندية ايضاً: «فإن كانت دراهم فأشترى بها ينظر إن إشترى بها بعينها ونقدها لايطيب له الفضل ايضاً [وإن إشترى بها ونقد غيرها او إشترى بدراهم مطلقة ثم نقدها يطيب له الربح هنا]».[2]

والله اعلمه وعلمه ـ محمّدعُمر غُفرله

۲۷ محرم‌الحرام – ۱۴۱۶ هـ. ق .

وجوب و عدم وجوب ضمان بر مودَع (امانتدار)

الإستفتاء [۱۹۵]**:** بنده کپسول پر کرده‌ام و مردم کپسول‌های خود را نرد من آورده‌ام تا پر کنم اتفاقاً به‌سبب زیادی کپسول‌ها تعدادی گم شده است پس

۱- الهندية: ۴۶۹/۳، الباب الرابع من الوديعة .

۲-الهندية: ۴۶۹/۳ .

صاحبان می‌گویند ما عوض کپسول‌های خود را می‌خواهیم من می‌گویم شما کپسول آورده‌اید که پر کنم نگفته‌اید که باهم نکنم و من پر کردن را قبول کرده‌ام و چون هرکس آورده و برده لذا گم شده‌اند. پس، آیا عوض این کپسول‌ها بر من لازم می‌شود یاخیر؟

الجواب باسم ملهم الصواب: در صورت مسئوله این کپسول‌ها پیش شما امانت محسوب می‌شوند، قیمت و عوض بر تو لازم نمی‌گردد؛ زیرا ضمان در صورت استهلاک امانت لازم می‌شود نه خود به‌خود هلاک شدن و این هلاکی است نه استهلاک.

البته اگر شما در حفظ و نگهداری آن‌ها کوتاهی نشان داده‌اید یا ایشان خود جداگانه نهاده‌اند و تو آن‌ها را باهم کرده‌ای وگم شده‌اند، در این صورت بر تو ضمان لازم است.

والله اعلم بالصواب- کتبه: عبدالغنی (عُفی‌عنه)، دارالإفتاء منبع‌العلوم
۲۷ذیقعده- ۱۴۱۷ هـ. ق.
الجواب صحیح -محمّدعُمر غُفرله

مثل سؤال بالا

الإستفتاء [۱۹۶]**:** شخصی مبلغی پول نزد کسی امانت می‌گذارد، دزدها آن مبلغ را می‌دزدند، آیا امانت‌دار آن مبلغ را بپردازد یاخیر؟

الجواب باسم ملهم الصواب: اگر این شخص در حفظ مال امانت کوتاهی نکرده و با وجود این به‌سرقت برده شد، بر او ضمان لازم نیست و اگر در حفظ و نگهداری آن بی‌توجهی وکوتاهی کرده، بر او ضمان لازم می‌شود.

«الإیداع هو تسلیط الغیر علی حفظ ماله والودیعة ما یترک عند الأمین وهی امانة فلا تضمن بالهلاک».[1]

والله اعلم بالصواب ـ کتبه: عبدالغنی (عُفی عنه)، دارالإفتاء منبع العلوم
۳ ربیع الثانی – ۱۴۲۶ هـ. ق.
الجواب صحیح ـ محمّدعُمر غُفرله

عدم تعیین موهوب و حکم رجوع از آن

الإستفتاء [۱۹۷]: زید یک بند دارد که درخت خرما دارد و ازآن‌ها چندتایی بدون تعیین به‌مهریه‌ی زوجه‌ی فرزند خود که بکر است، داد. پس از پانزده سال زید که پدر بکر است، به‌مرض فلج گرفتار شد و نیاز به‌علاج پیدا شد و از فرزندان طلب کمک نمود و فرزندان او به او کمکی نکردند پس زید علناً به فرزندان خود گفت من اگرچه از این دربند بعضی را به مهریه‌ی خانم‌های شما داده‌ام ولی شما که مرا کمک نمی‌کنید، من این هبه را پس می‌گیرم و این دربند را می‌فروشم. فرزندان گفتند ما مهریۀ خانم‌های خود را نمی‌دهیم. پدر حرف‌شان را قبول نکرد تا این‌که دربند را فروخت با کسی دیگر و خود فرزندان او را نخریدند. حالا زید به مشتری قبض داده و گواه وغیره هم موجود است و تقریباً پانزده‌سال است که زید وفات شده الآن فرزندانش دوباره همان دعوی را شروع کرده‌اند. عندالشرع این معامله چطور است و آیا دعوای فرزند زید عندالشرع مسموع است یانه؟

الجواب باسم ملهم الصواب: اولاً هبه‌ی زید که به مهریه‌ی زوجه‌ی فرزند خود داده است، صحیح نبوده بلکه فاسد است؛ زیرا نخل‌هایی‌که داده است، آن‌ها را

۱- فتاوای محمودیه: ۳۵۴/۶، به‌حوالۀ زیلعی.

معیّن و إفراز نکرده و داده است درصورتی‌که لازم است که شئ موهوب معلوم و معیّن باشد و بدون تعیین و معلوم کردن موهوب، هبه صحیح نمی‌گردد.

و ثانیاً زید از هبه‌اش رجوع کرده است؛ چون بیع زید، دال بر رجوع از هبه است و در هبه‌ی فاسد چون‌که رجوع به هر نوع صحیح و جایز است، لذا اگر این زن غیر از این نخل‌ها دیگر مهری اصلاً ندارد، بر شوهر او مهرمثل لازم می‌گردد نه عوض نخل‌ها و نه قیمت نخل‌ها و اگر همراه این نخل‌ها چیزی دیگر هم در مهر داده‌اند؛ مثلاً چند مثقال طلا یا نقره یا پول یا گوسفند وغیره پس اگر این چیزها کم باشند یا بسیار اما ارزش آن از ده درهم و بیشتر است، به زن مهرمثل نمی‌رسد بلکه همین چیزها مهر مسمّای او قرار می‌گیرند و مهر مسمّی و مهرمثل جمع نمی‌گردند.

البته در صورت مسئوله زید اصلاً مدّعی نیست و دعوای او غیرمعتبر و غیر مسموع است؛ زیرا حقیقتاً مدّعی زنش است نه او چون زید این نخل‌ها را به زوجهٔ او داده است نه به خود او لذا مدعی زن می‌باشد نه او.

«یلزم ان یکون الموهوب معلوماً ومعیناً فلو وهب واحد من المال شیئاً او من الفرسین احدهما لا علی التعیین لاتصح الهبة».

«وفی القهستانی أنه یصح الرجوع فی الهبة الفاسدة وإن وجد احد الموانع...، فالمانع إنما هو فی الهبة الصحیحة».[1]

والله اعلم بالصواب ـ کتبه: عبدالغنی (عُفی‌عنه)، دارالإفتاء منبع‌العلوم

۲۸ذی‌الحجه – ۱۴۱۷ هـ. ق.

الجواب صحیح ـ محمّدعُمر غُفرله

۱- شرح المجلة لإبن‌رستم، ص ۴۷۱ ، المادة ۸۵۸ و ص۴۷۶.

حکم هبه نمودن شئ مشاع و مشترک و درخت بدون از زمین

الإستفتاء [۱۹۸]: زید به همراه شش نفر زمینی آباد کرده‌اند. بعد از مدتی زید سهمیه‌س آن‌ها را یکی بعد دیگری به مرور زمان خریده است مگر سهمیه‌ی نفر ششم مانده است به‌حالت خود. حالا زید از همین دربند قبل از تقسیم۳ عدد درخت خرما بدون زمین به مهریه‌ی خانم فرزندش بنام بکر داده و معیّن کرده است باوجودی که ششم حصه‌ی این دربند مال خالد است و خالد در هر سال سهمیه‌ی خود را از همین نخل‌های دربند بدون استثناء مهریه وغیره می‌گیرد و زید هم انکار نمی‌کند. بعد از چندین سال زید همین دربند را با عَمرو می‌فروشد بدون سهمیه‌ی خالد حالا بعد از مرگ زید عَمرو سهمیه‌ی خالد را هم جداگانه خریده است. اکنون بکر، پسر زید دعویٰ می‌کند که من این۳ بطئه نخل را به تو نمی‌دهم که مهریه‌ی خانمم بوده‌اند. آیا عند الشرع این هبه قبل از تقسیم به شرکاء، صحیح می‌شود یاخیر؟

الجواب باسم ملهم الصواب: هبه و صدقه کردن شئ مشاع و مشترک که قابل تقسیم است، اصلاً روا نیست وآن هبه و صدقه صحیح نمی‌گردد و بخشش نخل و درخت بدون زمین نیز صحیح نیست و این در هبه‌ی مشترک که احتمال قسمت دارد داخل است و اصلاًروا نیست.

قال فی الفتاوی الهندیة:

«هبة المشاع فیما یحتمل القسمة لاتجوز سواء کانت من شریکه او من غیر شریکه».[۱]

وفیها ایضاً:

۱- الفتاوی الهندیة: ۳۷۸/۴ .

«ولأن هبة الأشجار بدون الأرض لاتجوز، کماصرّح به قاضیخان وغیره حیث قال: هبة النخل بدون الأرض لاتجوز وفی‌الخیریة وقد تقرّر أن هبة الشجر بدون الأرض کهبة مشاع محتمل القسمة وهی لاتصح».[۱]

والله اعلم بالصواب ـ کتبه: عبدالغنی (عُفی‌عنه)، دارالإفتاء منبع‌العلوم

۲۸ذی‌الحجه– ۱۴۱۷ هـ. ق .

الجواب صحیح ـ محمّدعُمر غُفرله

وجوب و عدم وجوب ضمان بر امانتدار (ناظم مدرسه در صورت به‌سرقت رفتن و مفقود شدن پول مدرسه)

الإستفتاء [۱۹۹]**:** مسئول داخلی(ناظم) مدرسه از مهتمم اجازه گرفت که یخچال مدرسه نیاز به تعمیر دارد و آن‌را برای تعمیر بُرد. تعمیرکار مبلغ ۷۰۰۰۰ تومان مزد تقاضا نمود. ناظم مبلغ را از مهتمم تحویل گرفت و در جیب خود قرار داد و به مغازه‌ی یخچال‌ساز رفت مغازه بند بود تا دو یا سه روز پول مدرسه در جیب ناظم ماند. بعد ازآن متوجه شد که پول درجیب او نیست و به سرقت برده شده است درحالی‌که پول شخصی او در همان جیب یا جیب دیگر به سرقت نرفته است و در این مدت نه پول را به مهتمم برگردانده و نه در جایی محفوظ دیگر قرار داده، آیا ضامن می‌شود یاخیر؟ مدلّل فرمایید.

الجواب باسم ملهم الصواب: این مبلغ به‌دست ناظم، امانت (ودیعه) محسوب می‌شود و بر مودَع درصورتی ضمان لازم می‌گرددکه متعدّی باشد یا آن‌را حفظ نکند و در صورت مسئوله چون‌که نامبرده مبلغ را درجیب گذاشته و جیب، جای حفظ است؛ هم‌چنان‌که اکثراً مردم پول شخصی خود را در جیب می‌گذارند و نیز

۱- العقود الدرّیة: ۸۸/۲ .

او این مبلغ را به این قصد در جیب گذاشته که هر وقت مغازه باز شود، مبلغ را در قبال مزد تعمیر یخچال تحویل می‌نماید، لذا در صورت مسئوله ناظم، ضامن نمی‌گردد.

قال فی الدرّ وشرحها التنویر:

«وهی امانة، هذا حکمها مع وجوب الحفظ والأداء عند الطلب واستحباب قبولها فلاتضمن بالهلاک مطلقاً سواء أمکن التحرز ام لاهلک اشئ ام لا لحدیث الدارقطنی: لیس علی المستودع غیر المغلّ ضمان وإشتراط الضمان علی الأمین باطل به یفتی، خلاصة وصدرالشریعة».[۱]

وفی الفتاوی الهندیة:

«مودع جعل دراهم الودیعة فی جیبه وحضر مجلس فسق فضاعت الدراهم بسرقة او سقوط اوغیره قال بعضهم لایضمن لأن حفظ الودیعة فی موضع یحفظ مال نفسه وهوجیبه».[۲]

وفی خلاصة الفتاوی:

«وفی فتاوی النسفی السکران اذا جعل دراهم الودیعة فی الجیب وحضر مجلس الفسق فسرق منه او سقط لایضمن...».[۳]

هذا ما فهمنا والله اعلم وعلمه اتم- کتبه: عبدالغنی، دارالإفتاء منبع‌العلوم

۲۵صفرالمظفر- ۱۴۲۲هـ. ق.

الجواب صحیح- محمّد عُمرغُفرله

۱- ردالمحتار: ۵۵۱/۴، کتاب الإیداع.

۲- الهندیة:۳۴۵/۴.

۳- خلاصة الفتاوی:۲۸۱/۴.

در صورت هبه نمودن زمین یا درخت به‌کسی آیا آب آن به وی تعلق می‌گیرد؟

الإستفتاء [۲۰۰]: اگر شخصی برای دیگری زمینی یا درختی به هبه داد آیا بعد از ثبوت و صحت هبه آب آن بر صاحب لازم است یا خیر؟

الجواب ومنه الصدق والصواب: اگر واهب وقت هبه همان زمین و درخت اسم شِرب را گرفته یا گفته است: «این زمین و درخت را مع حقوقها و مرافقها به شما هبه کرده‌ام»، در این صورت شِرب به این زمین و درخت تعلق می‌گیرد و اگر شِرب و غیره را اسم بُرد نکرده است، شِرب داخل نمی‌گردد.

[قال فی الفتاوی الهندیة:

«واذا إشتری ارضاً ونخلاً ولیس لها شِرب وهو لم‌یعلم بذلک فله الخیار».[۱]].

والله اعلم بالصواب ـ کتبه: عبدالغنی (عُفی‌عنه)، دارالإفتاء منبع‌العلوم

۲۷جمادی‌الأول– ۱۴۲۴ هـ. ق.

الجواب صحیح ـ محمّدعُمر غُفرله

مسمّی و نامزد نمودن پدر منزلی را به اسم فرزند بدون تحویل و تصرّف/ پدر به فرزند گفت: این باب منزل مال توست و تا چندین بار تکرار نمود

الإستفتاء [۲۰۱]: خواهشمندیم مسأله‌ی ذیل را که چندین سال است، پاسخ قطعی و مطمئنی دریافت نکرده‌ایم، محض لله پاسخ دهید تا این شبهه برطرف شود.

من ساکن شهرستان زاهدان هستم و پدرم دارای چندین هکتار زمین مزروعی و مخروبه در منطقهٔ شهرستان زابل و دارای یک باب منزل است. پدرم حدود ۲۰سال قبل منزل فوق‌الذکر را کتباً طی یک قرارداد محلی به من داد و دو نفر شاهد یکی برادرم و دیگری پسر عمه‌ام قرارداد محلی را امضاء کرده‌اند و شرط گذاشته بود که

۱– الهندیة: ۱۹/۳، الباب الخامس من البیع، الفصل الثانی.

تا زمانی‌که خودش زنده است، من اختیار ندارم و بعد از موت اختیار منزل با من باشد. بعد از مدتی این منزل به‌علت تعریضی خیابان تخریب شد و شهرداری در منطقه‌ای دیگر زمینی تعویضی به من داد بازهم پدرم تکرار نمود. حدود یک‌ماه قبل از موت در حالی‌که کسالت داشت به‌علت تحریك دامادم منزل فوق‌الذکر را به برادر کوچکترم داد و بعد که من خبر شدم گفتم که شما مگر آن منزل را به من نداده‌ای چرا به برادرم دادی؟ باز گفت که منزل مال شما است و به برادرت نمی‌دهم و چندین بار تکرار کرد که منزل مال شماست و مادر و خواهرم نیز حاضر بودند. در ضمن زمانی‌که زمین را به برادرم داد، کسالت داشت و زمانی‌که بنده سؤال کردم چرا منزل مرا به برادرم داده‌ای، بازهم کسالت داشت در همین زمان از دادن منزل به برادرم پشیمان شد و مجدداً منزل را به من داد. در ضمن این منزل، یک سومِ مالش هم است.

خواهشمندیم که پاسخ این مسأله را صریح بنویسید.

الجواب ومنه الصدق والصواب: در صورت هبه بودن اگر پدرتان در حیات خویش آن‌را تحویل شما داده است و شما آن‌را قبض کرده‌اید و درآن تصرّف نموده‌اید، در این صورت شما مالك آن قرار می‌گیرید اما اگر پدرتان در حیات خویش به شما تسلیم و تحویل ننموده است، این هبه شرعاً درست نبوده است؛ زیرا یکی از شرایط تکمیل هبه، قبض و تحویل موهوب‌له است که آن در این مسأله دیده نشده است.

وفی ردالمحتار: «وشرط صحتها (ای صحة الهبة) فی الموهوب أن یکون مقبوضاً غیر مشاع فیشترط القبض قبل الموت».[۲]

پس در صورت مسئوله معلوم می‌شود که قبض و تصرّف دیده نشده است بلکه پدرتان گفته است: «تا حیات من در اختیار و مال من است و بعد از مرگم مال شما است» در این صورت این وصیّت قرار می‌گیرد و وصیّت مورث برای وارث شرعاً درست و صحیح نیست لذا این باب منزل ترکه‌ی مورث محسوب می‌شود و بین وارثان به‌طور شرعی تقسیم می‌شود.

وفی‌الرد: «روی فی السنن مسنداً الی ابی امامة (رضی‌الله‌عنه) قال: سمعت رسول‌الله (صلی‌الله‌علیه‌وسلم) یقول إن الله أعطی کل ذی‌حق حقه فلاوصیة لوارث» (أخرجه الترمذی و ابن‌ماجة وقال الترمذی حسن».[۳]

والله اعلم وعلمه اتم ـ کتبه: عبدالغنی (عُفی‌عنه)، دارالإفتاء منبع‌العلوم

۶ ربیع‌الأول – ۱۴۲۷ هـ. ق.

الجواب صحیح ـ محمّدعُمر غُفرله

●●●●

۲- ردالمحتار: ۵۷۰/۴.

۳- ردالمحتار: ۴۵۹/۵.

فهرست عناوین

۞ ۞ ۞ ۞